

۱۰۱

در تهنیهٔ قدوم **رساله یازدهم** در تهنیهٔ مهمات

۲۰۱

رساله دوازدهم در تهنیهٔ عید و نوروز و ایام متبرکه **رساله**

۳۰۱

سیزدهم در تهنیهٔ صحت و آنچه مرضا با طبا نویسند **رساله**

۴۰۱

چهاردهم در تهنیهٔ فتح **رساله پانزدهم** در تهنیهٔ الکا

۶۰۱

و رسیدن باملاک خویش **رساله شانزدهم** در مناسبات زندان و خلاصی از آن **رساله هفدهم**

۸۰۱

فیما یکتب قبل الملاقات **رساله هجدهم** فی الشکایات

رساله نوزدهم در اعتذار **رساله بیستم** در التماس تفقد و درخواست مهمسازی و عفو و اغماض و ناشنیدن

۳۰۱

کلام اهل اغراض **رساله بیست و یکم** در عهد و میثاق

۳۰۲

و ما یؤدی الی هذه الاخلاق **رساله بیست و دوم** [در] قدوم و وعده آمدن و مناسبات ال[...]



در سفارش و قبول آن رساله بیست و چهارم
در صلح رساله بیست و پنجم در کتمان اسرار
رساله بیست و ششم در تعازی رساله بیست و هفتم
در مکاتبات آبا با بنا و عکس آنها رساله بیست هشتم
در مراسلات خواتین جزو دوم در طریق نوشتن
اجوبه طبقات ذیل در امثله که از جانب سلاطین در تعیین
مناصب وارد میشود باب دوم در ترقیم
صکوک و سجلات مبنی بر سه قاعده قاعده اول
در بیع و هبه و اجاره و نکاح و ما یحتاج الی الایجاب والقبول
قاعده دوم در ایقاعات از اقرار و وقف و هبه
طلاق و ما من هذا القبیل قاعده سیم در تحریر دعاوی
و مناسبات آن باب سیم

در اسامی صنایع و طریق کتابت اجناس و تعاریف و سجلات
در ضمن چهار فصل فصل اول در اسامی صنایع فصل
دوم در طریق نوشتن اجناس فصل سیم در تعریفات
زواید بر آنکه در رقعات و سجلات نوشته شده تتمه
فی بیان حلیة الانسان و صفت خلقته فصل چهارم
در سجلات خاتمه در مناظرات و تعاریف بعضی
محال و مستوواتی که تعلق بابواب ثلثه ندارد مقدمه
در بیان قواعد بدان ایدک الله که اول چیزی که بر منشی
لازم است رعایة قدر و منزله مکتوب الیه است و حفظ
رتبه ادب اگر مکتوب الیه از اعاظم رفیع مقدار باشد و کاتب
نگاه داشت مرتبه او نکند و در رقعه طریق ادب ملاحظه
ننماید و انبساط را بحد افراط رساند و پایه تعریف

و توصیف رفیع و متین بر نیارد نزد فضلا معاتب
و ملوم خواهد بود و همچنین اگر در مدح اراذل غلو کرده
تعاریف بلند و فقرات ارجمند نویسند مذموم است
و در اخوانیات نیز از افراط و تفریط احتراز نموده
اوصاف مناسب باید نوشت زیرا که اگر وصفی
زیاده از حد نوشته شود گاه باشد که بهزل محمول
گردد و واسطه کدورت خواطر گشته برنجش انجامد
و اگر تقصیری در ایراد آن باشد حمل بر خفت و تحقیر
کنند و گاه باشد که بواسطه کثرت محبت تعریف
ساقط گردد و گاهی جهت علو شان مکتوب الیه
تعریف گستاخی باشد بلکه بعجز بدعا و عجز افتتاح
کلام باید نمود و در باب اوّل این طریق کما هو

حقه

حقه مبین خواهد شد انشاءالله تعالی و بباید دانست
که استظهار و اعتضاد و مثل ذالک را در تعریف
اخوانیات نویسند یا آنکه باندک مرتبه زیاده باشد
و ملاذ و معاذ و ملجا را بطبقه اعلی و مخدوم و امیدگاه
و مطاع و ولی النعم را بطبقه مافوق و مرتبه خداوندی
انتهاء مراتب است و همچنین جناب اوّل مراتب
تعریف است و عالیجناب از و اعلی و اعلیجناب عالیتر
و حضرت مافوق آن و عالیحضرت اشرف ازان
و اعلیحضرت انتهای اینها است و همچنین در نام نوشتن
مکتوب منه رعایت مرتبه لازم است چه اگر رتبه مکتوب
الیه ارفع است نام مکتوب منه را بر پشت کتابت باید نوشت
و در آن نوشتن ادب مرعی داشتن گاه بنده کمینه و گاه فقیر

دیرینه و داعی بالاشتباه و مخلص و دعاگو و امثال ذلک علی
مراتب درجاتهم و در مساوات نام را برگوشه که قطع
میکند از طرف یمین باید نوشت و رعایة مرتبه نمود
و در آخر کتابت حاشیه نام نوشتن جایز نیست مگر آنکه
قدر مکتوب منه اعلی و اشرف باشد و آنچه بطریق عرض
در رقعه نویسند نام در سطر اول باید نوشت و بدانکه منشی را
لازم است ایراد اشعار رایق لایق چه در ابتدا و چه در انتها و
حکایات و گفته اند که شعر در کلام چون نمک در طعام است
و چنانکه بی نمک طعام را مزه نیست و از بسیاری آن لذت
مطعومات ساقط است انشا بدون نظم مقبول و
مرغوب نمی نماید و کثرت شعر سیاق کلام را از نظام می
اندازد و می باید که نظم به نثر چنان چسبان باشد که گمان
برند

برند که اگر این نظم نبود سخن تمام نخواستی شد و همچنین
اگر اقتباس از آیات و احادیث و امثال و اخبار کنند و چون
ایراد ادعیه در مکاتبات و رقعات از محسنات ترتیب جمل
از لوازم و واجبات محل آن اگر بدعا ابتدا رقعه کرده باشند
اول و آخر است و اگر افتتاح بتعریف شده باشد در
در مختتم تعریف و آخر کتابت و اگر براعت رعایت کنند
اولیت و در ضمن امثله حکم کلی آن معلوم خواهد شد و اگر
به ثبت تاریخ احتیاج افتد در اثناء کتابت بعد از شوق
و دعا و قبل از شرح حال باید نوشت و اگر در آخر مکتوب
نویسد که در سادس ربیع الاول سنه ۱۳۱ باعلام این
ابهام مصدع شد مجوز است و همچنین اگر در اول نویسد
که در غره شوال سنه کذا بعرض دعا مجدد اخو دراورد

دعاگویان میکشد بدیع نیست و می باید که منشی رقعات
و مکاتبت از الفاظ غریب اجتناب نموده کلمات
بطبع قریب نویسد و در افتتاح کلام براعت استهلال
رعایت نماید یعنی الفاظ و فقراتی که مکتوب الیه یا بوقت
نوشتن رقعه مناسبتی داشته باشد در اول کتابت
نویسد مثلا اگر بتاجری رقم نماید که متاع آرزو نیاز
مخلصان در بازار شوق بثمن بخس دراهم معدوده
فروخته شده و براعت معدود است و اگر در زفاف
نویسد که تا شاهد ماه از خرگاه سبحانی تابان و عروس
خورشید از تتق شفق نمایان است خدام را عروس
مرام رام باد و ازین قبیل است و امثله اینها در رساله اخوا
نیات انشاء الله مستوفی خواهد آمد و اگر در تعاریف

نیز این طریق رعایت کند مثلا در تعریف مغنیان نویسد
که نادره که آوازه لطف و حسن او بعراق و حجاز رسیده
و صدای علو شان او را ساکنان پرده کیوان شنیده
در غایت استحسان است و باید دانست که اظهار شوق و غرام
و ما یعد من هذا الکلام در اخوانیات و آنچه بمنزله آنست
مجوز است و در مکاتبتی که بادشاهان به یکدیگر نویسند یا رقعاتی
که اعلا با دنی فرستد و برعکس آن مطبوع نیست و لازم
که در اختتام نیز رعایت ادب نموده تغیر مراتب نکند زیرا
که اگر در ختم رقعه ادنی یا اوسط نویسد که خلد الله تعالی ظلاله
و ابد جلاله و در رقعه اعلی نویسد که سعادت زیادت در غایت
قبح است و چون در امثله آینه ادعیه اختتامی مراتب معلوم
میشود و رساله علیحده برای نوشتن حاجت نیست و رعایت

براعت دران از لوازم است و اگر رقعه مرسله مختتم
بسلام باشد چون از قبیل اخوانیات با ادنی باشد
در جواب ختم بسلام اولیست فایده حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در وصیت عبدالله بن ابی
رافع چنین فرموده الق دواتک واطل جلفة قلمک
وفرج بین السطور وقرمط بین الحروف یعنی دوات را
بر لیقه کن ونوک قلم را طولانی ساز و فرجه بین سطور را
فراخ کن وحروف را درهم ومقرمط منویس ودأب
جبابرت که اول صحایف را بنام الهی مزین وموشح کرده اند
ودران براعت مرعی دارند وفاصله گذاشته شروع
در مقصود کنند ودر حدیث است ان الله وتر ویحب الوتر سطور
مکتوب را طاق نویسند ودر آثار مرویست که تربوا الکتاب

فانه انجح

فانه انجح لحوائجکم وسنت است که چون نامه با تمام رسید
چهار گوشهٔ مکتوب را مقراض کنند ویک گوشه را قطع نمایند
وآن گوشهٔ راست است از آخر تا شکل تربیع بر طرف
شود وچون نامه پیچیده شود بر زمین اندازند تا قاصد برداشته
بمقصد رساند ودر کتابت صکوک وقبالات ایراد
جمیع شروط ومقدمات لابد است واگر چه کیفیت آن
از کتب فقهی معلوم میشود اما در باب دوم اشارتی
باکثر آنها خواهد شد والتوفیق **فایده** بدانکه التماس
طلب مساویست از مساوی واین لفظ را در اخوانیات
باید نوشت یا آنچه قریب باخوانیات باشد ومرغوب
ومطلوب نیز در اخوانیات مستعمل است اما جایی که رتبه
مکتوب الیه نازل شده وتوقع وامید را بمرتبه اشرف واعلی نویسند

و وظیفه را بادنی اگر طبقهٔ اعلی التماس نویسند نسبت
بخدام و نواب و ملازمان و امثال آن باید نمود فایده
چون مکتوب الیه از مکتوب منه ارفع باشد نام او را
بر بالای سطور باید نوشت هرچند بکنار کتابت نزدیکتر
باشد و از سطور دورتر بادب اقرب است و در اخوانیات
نیز همین طریق مستحسن است معمول والله خیر مجیب و مسئول

باب اول در رسایل خطابیه و جوابیه مبنی بر دو

جزو **جزو اول** در رقعاتی که بروجه خطاب مرقوم
شود در ضمن بیست و هشت رساله **رساله** در مراسلات
پادشاهان و سلاطین اگر سلاطین بامثال خود کتابت
نویسند از قبیل اخوانیات حد وسط و نگاه داشت
رتبهٔ مکتوب الیه احتیاط باید نمود زیرا که اکثر تعریف در

دعواتی که مفتح ابواب سعادت دارین و تحیاتی که مستدعی
ارتقاء مدارج عز منزلین گردد بحضرت سلطان الاعظم
مالک رقاب الامم خلیفة الله فی بلاده ظل الله
علی مفارق عباده برهان السلاطین الامم عامر الارض
بآثار الجود والکرم شاه گردون رفعت دریا دل خورشید بخت
خسرو دارا علم اسکندر جمشید تخت واضع قوانین العدل
والانصاف دافع مراسیم الظلم والاعتساف المخصوص
بمواهب ذی المنن معین السلطنة والدین سلطان
حسین لازالت ارکان سلطنته موکدة بالفتح الدایم
و بنیان مملکته مشیدة بالنصر القایم مصحوب قوافل
موافقت و محمول رواحل مصادقت مهدی میدارد
مواهب تاییدات ربانی و میامن توفیقات سبحانی

شمول

بایام دولت انجام واوقات سعادت فرجام خدام
عالیمقام مقارن باد وانوار فتوحات بلاغایه وآثار
فیوضات بلانهایه باعلام ظفر نگار ورایات نصرة
شعار متصل ومقترن چون درینولا مسموع شد که بعضی
از خدام کیوان غلام باحشری ازینجا دران سمت
آیین سمند جلادت بمهمیز کین تیز کرده براعدا حمله برده اند
وبموجب وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم
هذه جمعیت آن اشرار نابکار را پراکنده ساخته به
آب تیغ خاک جسد آن ملاعین را بباد قهر برداده وآن
سرحد را از خبث آن فجره کفره پرداخته اند والحمد لله
علی ذلک بحدات شکر بجای آورده صدقات
بمستحقین داد وحامل رقعه نیکو داد خواجه الله داد را

برای مبارکباد این فتح ارجمند بخدمت فرستاد التماس آنکه
بطریق معهود پیوسته ابواب مراسلات مفتوح دارند وبرشحه
خامه عنبر شمامه یاد آرند خلد الله ظلالکم وابد اوان جلالکم آکی

دیگری بسلاطین نویسد چون از طبقه حکام ووزرا
وعمال وامثال اینها باشد افتتاح بطریق رفع وعرض باید نمود
وداب ارباب زمان آنست که در اول کتابت می نویسند
که عرضه داشت فلان یا واجب العرض فلان بود عرض میرساند
واحوال را کتابت میکنند وفقیر را این طریق خوش نمی آید
وآنچه نزد این کم بضاعت مستحسن است اینست مثال
بعد تقبیل سده سنیه وتلثیم عتبه علیه بنده کمینه بذروه
عرض میرساند که درین چند روز مهمنان رسیدند ورسانیدند
که جمعی از افراد در کمینگاه مکروعناد نشسته انتظار فرصتی

دارند ومیخواهند که تاختی بر سر این کمینه آرند چون بواسطهٔ ضیق
مجال اعلام این حال بر سکنهٔ آستان عالیشان وسدّه
سپهر مثال محال بود با جمعی از بهادران که رفیق طریق بودند
مصلحت کرده ۞ بسازیم رزمی برون از ستیز ۞ کز و باز
گویند تا رستخیز ۞ کمان کوشها سوی گوش آوریم ۞ ز پیکانها
خون بجوش آوریم ۞ و دل بر عون ولطف الهی نهاده بدفع
جمع غدّار نابکار توجه نمود وبیمن همّت عالی نهمت
در حملهٔ اول ایشانرا از پیش برداشت وسر سران قوم را
از گردن وگردن ایشانرا از بار سر آزاد ساخته بساحت
جاه وجلال فرستاد وآنچه از اموال وضیاع وعقار ایشان
بدست درآمده تمامی محفوظ است بهرچه اشارت عالی
صدور یابد عمل رود حاکمند . نتیجهٔ دیگر بعد از عرض

عبودیت

عبودیت وزمین بوسی بندهٔ کمینه بر نفوس زکیهٔ سدیه
سده سنیه وسکنهٔ عتبهٔ علیّه عرضه میدارد که در نولا
جمعی از طغاة بغاة بجبال شامخهٔ لار پناه برده وحشری
عظیم جمع آورده داعیهٔ عناد وانکار وابا واستکبار دارند
وهرچند بمواعظ ونصایح آب بر آتش فساد ایشان زوال
خاکساران باد غرور از سر بدر نکردند وطریق اطاعت وانقیاد
نسپردند اگر اشارت همیون باستیصال آن فرقهٔ دون نافذ
گردد قلع وقمع ایشان آسانست والا بدانچه فرمایند حاکمند
والامر اعلی واز طرف عرضه که در ضمن آن حکایات متکاثره
وحالات متباینه مندرج گردد این طریق مشهور ومعروفست

واجب الوصل کمینه بندگان ایوب سلطان

اول ـــــ آنکه بواسطهٔ تردد عساکر گردون صولت وعبور

لشکر ملک شوکت انجام الکا جام بویرانی کشیده و اهل و الوس
ازانجا رمیده مزارعش خراب و عیونش سراب گشته و بذر ادبار
در مزرع آمال اهل آن دیار کشته کور و در معمورش لیس فی الدار
غیرنا دیار می سراید و بوم در مغرس کرومش دعوی انا و لا غیری
مینماید نه لشکر را ازانجا سودی و نه رعیت را امید بهبودی
اگر تا زمان آبادانی عاز باز ازو دیگر جاهای پاره مقرر فرمایند
مختارند والامر اعلی دیگر

محمد مختار که درین اوقات علم عناد و انکار برافراخته بود
و خود را ببغی و طغیان مشهور ساخته اکنون لوای ولای
خدام بردوش و حلقهٔ بندگی در گوش بالتفات عام مستظهر
است و اشارات علیه را منتظر اگر فرمایند زنهر کرده قدم در زمرهٔ
نعلین بعتبه بوسی آید و الا در مقام خود بشرایط بندگی قیام نماید

والامر اعلی

والامر اعلی و اگر درین نوع بدین کیفیت نویسند که خادم
درگاه نصرالله بغدادی وظایف عبودیت و شرایط
خدمت بعرض چند فصل از سوانح حالات تصدیع ملازمان
عالیشان میدهد اول اگر وسیع را تمام بدورنیت
و اگر از زمرهٔ سادات رفیع الدرجات و قضاة ملکی
ملکات باشد اول آنکه افتتاح بدعا کند مثال
بعد دعاء جاه و جلال و استدعاء مزید رفعت و اقبال
خدام سپهر احتشام ملک احترام داعی دولت
قاهره عرضه میدارد که و حال بنویسد و خوبتر آنست
که این طبقه مأمولات خود را به مسعود بوکلا و مقربان
سلاطین باز نمایند زیرا که رتبه و قدر فریقین رفیع است
و انبساط در مراسلات بی ادبی و تذلل و عجز موجب.

خوت ولذا قبیل بعضی از اکابر مقاصد خود را در رسایل
وکتب مصنفه معروض میدارند و برخی در طی مدایح و
قصاید و فوجی بوزرا و ارکان دولت توسل میجویند

رساله دوم در خطاب باحکام ذوی الاحترام

وملوک وسران آنچه از جانب سلاطین کامکار بدیشان
وارد شود از قبیل احکام است مثال چون
بمقتضای طغرای غرای انا فتحنا لک فتحاً
مبیناً و مؤدای بلاغت انتمای انما وعدکم الله
مغانم کثیرة همواره انصار این سلطنت ارجمند
واعوان این دولت ابد پیوند بتایید فتاح مجید مؤید
اند و سلطنت ملازمان فیروزی نشان ما مؤید
لا محاله هر جا که این فوج نصرت آیین سمند جلادت
بمهمیز کین تیز کرده بدفع و رفع اعدا مشغول شوند آفتاب
فتح و نصرت از مطلع اقبال طالع و نجم مراد از افق مقصود
لامع خواهد بود. آنرا که هست حفظ الهی نگاهبان . از گردش
زمانه نیاید بر او زیان . کاخ سعادتی که شد از فضل حق بلند .
از منجنیق حادثه ناید بر او گزند . مصداق این مقال آنست
که چون درینولا مسامع جلال رسید که شرف ترکمان بسپاهی
که حد و حصر آن در حساب مستوفی وهم در نیاید و عدد صفوف
آن بمیزان بیان نگنجد سر از ربقه اطاعت و بندگی کشیده
و پای از گلیم خود فراتر کشیده و لوای شقاوت و عنا در بر
افراخته و دست بمال و منال اهل و عیال مردم دراز ساخته

کسی را که شد تیره روز بهی . با دو بار خود گو شد از ابلهی

جمعی از عساکر گردون مآثر را که چون اقبال قرین رکاب سعادت

انتساب بودند نامزد استیصال و قتال آن مردودان نمود
و ایشان از فلک سرعت سیر استعمارت نموده بایلغار
بر سر آن جمع غدار تیقدار رفته چون بلای مبرم بر ایشان
نازل شدند و از آن جماعت باستظهار کثرت لشکر جرار و بسیاری
آلت کارزار در مقام قتال و جدال در آمده حربی عظیم که فلک
از بیم آن حیران و هوا از هول آن گریان بود دست داد

خدنگ جانی زدند آن چنان ٭ که پیکان این سفت و سوفار آن
چنان تیر را در زره رفت نیش ٭ که آنجا در آید بسوراخ خویش

آخر الامر بر حسب ان جندنا لهم الغالبون صرصر قهر خدام کیوان
غلام با گرد ادبار و استیصال بر سر اشرار بیخته و رشتهٔ جمعیت
ایشان گسیخته اکثر سران ایشان طعمهٔ ضیغم شمشیر برق تاثیر
شدند صبح ظفر از مطلع امید بر آمد ٭ اصحاب غرض را شب [illegible] سر آمد

وظیفه

وظیفه ایالت پناه عالیجاه سراج الدین سلطان آنکه بدین
شکرانه ابواب نصفت و معدلت مفتوح داشته رعایت
رعایا و حمایت برایا نماید و در تقویت و تمشیت شرع
شریف کوشیده توفیر و تبجیل سادات و قضاة رفیع
الدرجات بجا آرد تحریرا فی ربیع الاول سنه ۱۰۳۳

بنوعی دیگر

امارت پناه ایالت دستگاه مقرب
الحضرت الخاقانیه اعتماد الدوله السلطانیه ابوالفتح سلطان
بعنایة بی غایة شاهی و التفات بلا نهایة پادشاهی مفتخر
بوده بداند که بر ذمت همت بار رعایت رعایا و نگه داشت
کافه برایا واجب و لازم است و طبیعت بر تحصیل وجوه
امانی و آمال خاص و عام عازم ٭ تربیت رعیت رمه راعیست
فرض بر و حفظ رمه سال و ماه ٭ لحظه از گله چو غافل شود

خواهش گرگان همه حاصل شود   باید که بطریق انیق شریعت

منهج شدید عدل و انصاف تمسک جسته بهیچ وجه ارباب

فتنه و فساد را دخل در امور اهل قری و بلاد ندهند و بقول

اصحاب غرض چشم طمع بر مال و منال مردم ننهند مسالک را

از دزدان پاک سازد و هر که علم بدنفسی برافرازد براندازد

از ظلم و عدوان که موجب عتاب و خطابست هراسان و از تهاون

و تقصیر در ضبط و نسق امور جمهور ترسان باشد   غم زیردستان

بخور زینهار   بترس از زبردستی روزگار   سبیل سادات

رفیع الدرجات و قضاة دیانت صفات و اکابر و ثقات

و عامه رعایا و کافه برایا [illegible] حرسهم الله تعالی احوالهم آنکه

در تقویت و تشیید شرع اقدس و کثرت آبادانی و زرع

و غرس کوشیده اصلا تفرقه بخاطر خود راه ندهند داوب

مسدود

مسدود اخراجات را در میان خود مفتوح نسازند و نگشایند

ولی حکم دیوان اعلی توجیه و تخصیص ننمایند و اگر احیانا حاکم

آن ولایت بر ایشان برات نویسد برات ذمت را بجایه [illegible]

خلاف [illegible] معروض دارند تحریرا فی [illegible] و آنچه اجرا و احکام بیکدیگر

نویسند از قبیل مراسلات اخوانیه است و اظهار شوق و تحنن

دران مجوز و مرغوب بل مستحسن و مطلوب مثال ایدالله تعالی

زمان سلطنته و رفعته و نصفته و اجلاله و ادام اوان معدلته

و عظمته ماخوته و اقباله ناصر الامارة و البسطة و الحکومة و المرحمة

و الدوله و الاجلال بدر سلطان را دعای منسوب از کمال

اخلاص و مودت و سلامی منبوث از فرط شوق و محبت

مبلغ و مهدی میدارد حقا که آرزومندی بصحبت فایض

البهجه زیاده از آنست که شطری از آن در سطری چند بیان

توان نمود یا رشحات بحار زخار از اذرحیاض بیاض توان
نمود . نیاید دفتر دوری بپایان . ولو قلنا الی یوم القیمه
لاجرم ازان مقدمه اعراض نموده بیان دیگر اغراض میکنند
اخوی پناها مخفی نماند که درینولا عزم جزم بود که از تاخت
این حدود غازیان نصرت قرین رعب گر فیروزی آیین را
معمور سازد وجمعی را که باد غرور در دماغ آتش فتنه برانگیخته
اند باخاک برابر کرده [illegible] سازد وچون شنید
که خدام عالیمقام بدین حدود تشریف ارزانی داشته
اند این داعیه را موقوف بمشورت نواب فلک جناب ذات رفعت
بهرچه صلاح دانند اعلام فرمایند سرادق جلال باوتاد خلود مشید باد
نوع دیگر بعد ارسال قوافل دعا ورواحل ثنا اعلام عالیجناب
اخوی ایالت پناهی رفعت دستگاه نصفت ودثار

معدلت شعاری معینا للسلطنة والشوکة والحکومة والنصفة
والاجلال ابدت ایام نصفته ومعدلته وافاض علی البرایا
فیوض شفقته ورحمته آنکه بعضی از ملازمان مخلص که حافظ
قلاع سرحد بودند رسیدند وچنان نمودند که میان حاکم کرمان و شت
هیستان نزاعی روی نموده وجدال وقتال انجامیده وهنگام
طعن وضرب ومحل مقاتله وحرب بنادهای سیستانی از صدمات
اسب وفیل ذلیل گشته رخ بگریز نهاده اند وجمیع بساط را
بتاراج داده وشاه از این تحسر در فرزین بند غصه مات است
وازین تعاقب مریض مشرف بممات بهرچه درین باب رای عالی
باشد عمل رود ادام الله تعالی ایام حکومتکم وسلطنتکم الی یوم
القیام وچون بمقتضای ذریة بعضها فوق بعض
جمعی از حکام را نسبت بجمعی دیگر مرتبه برتری وسروریت چون

از جانب ادنی با علی خطاب کنند بتذلل و عجز باید نوشت
و اولی آنکه بطریق عرض نویسند مثال بعد از دعا و جاه
و جلال و عز اقبال خدام فلک مقام عرضه میدارد که درین اوقات
که الکا جام نامزد این کمینه مستهام شده بود و بواسطه پریشانی
رعیت و عبور عساکر گردون صولت خراب و بی آب بود و درین
سال بمشقت بسیار اندک تخمی مزروع شده و اکنون که محل رفع
و نفع است نواب کامیاب آنرا از فقیر تغییر داده بدیگری تنخواه
فرموده اند اگر التفات عام ایشان دستگیری از پا فتادها
نموده درین سال مجال تغییر ندهند زواید لطف عام است
ابد الله تعالی ظلال سلطنتکم الی یوم الدین بحق سید المرسلین
و اگر این خطاب از جانب اشراف سادات و قضاة باشد افتتاح
بدعا باید کرد مثال اللهم ارفع لوای معدلته و نصفته و سلطانه

و انصب رایات شوکته و شفقته و احسانه ناصر السلطنه و النصفه
و المعدلة و الشوکة و الجلالة و الاقبال حسینا را بعد از تبلیغ دعای
خالی از ریا و حالی بحلیه وفا آنهائی رای خورشید ضیا آنکه فلان
نوعی دیگر آنهی الهی ابد زمان الامارة و الشجاعة و الحکومة و المرحمة
و خلد اوان سلطانه و احسانه ذو الضیافة و مکرمة معز العزة
و الرفعة و الشجاعة و الاجلال احمد سلطان که دعای محاکی نفوس
ملکی بل آینه نقوش فلکی تحفه مجلس شریف و محفل منیف
می سازد و حقا که پیوسته در اوقات صلوات و خلوات طاعات
مزید جاه و جلال و عز و اقبال خدام و نشر احترام از حجب
علام مسالت می نماید. و نیز دعا را قدسیان از چرخ امین گفته اند
بعد هذا تاریخ نوعی دیگر بعد هذا دعا خدمه شده تیسیر مثال
و طلب از دیاد جاه و جلال سکنه آن کعبه عز و اقبال موفق

۱۵

اگر مثال دعای زیور اجابت حلی وا زریا و تکلف
خالی مرفوع نمیدارد دارای ممالک لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی الارض ولا فی السماء عالم است
که همواره زبان مخلصان بخطبهٔ ازدیاد جاه و جلال خدام
فلک احتشام جاریست و دل بجهت علو مدارج اقبال نواب ملک
جناب در مناجات و زاری بذا انتهای رای انور و ضمیر کیمیا اثر اینکه
بنواب اعتماد الدوله ظهیر امجد و ما نوشته بود
فرخنده سلامی ای نسیم سحری ٥ خوشبوی تر از نسیم گلبرگ تری
اندر نفسی که عنبر افشان گذری ٥ از بلبل بیدل سوی گلزار بری
بعرض دعای مقرون بوظایف خضوع و ثنای مشحون بلوازم خشوع
خود را مذکور خواطر زکیه که عتبهٔ علیه می سازد و ابد الدهر
بدعای رفعت دارین و علو منزلت منزلین خدام فرشته احترام
مشغول

مشغول است و هذا دعاء لا یرد لانه صلاح لاصناف البریة شامل
در خولا آرزوی پیکس و کوی آن بود که اقبال مثال روی نیاز
بران سده سنیه که مقبل اماجد و اعالی و ملثم اکابر و اماثل است
بساید و خود را در سلک خدمهٔ آن کعبهٔ امانی و آمال باز نماید اما بواسطه
مزاحمت قرضخواه و عدم مونت راه از ان دولت محروم و مغموم و مهموم
مانده است ٥ از کران جانی نیارم سوئت آمد در نهمت ٥
جذب شوق از پیش روی و دفع اضداد از قفا ٥ و امید بلطف
عام خدام عالیمقام دارد ظلکم ممدود علی راس عبدکم مسعود ٥
ایضاً ٥ زهی بخاک درت چشم خونفشان مشتاق ٥
غبار سده تو جان و من بجان مشتاق ٥ انواع عبودیت پیچاره
و اصناف ضراعت بیستطاب نثار سده خدام کیوان غلام میکنید
شوق و غرام بتقبیل آستان فلک مکان که متاع بیهای خانهٔ شیم است

بجنبان و چند نشست که قاصد اقلام آنرا از خزینهٔ اسرار بسر باز آرد
اظهار تواند آورد و واقف السر و مخفیات علیم و آگاه و شاهد
و گواه است که پیوسته آرزوی این مستهام بادراک آن کعبهٔ
آمال و مرام یعنی عتبهٔ سپهر مقام که ملثم خاص و عام است چون
شیفتگی علیل بآب و میل علیل بخواب است اما هزار نقش بر آب
زده بود یکی چنانکه در آینهٔ تصور مارست در بیع اوقات
غنص اجرام آن قبلهٔ حاجات ایام خرم بود که ناگاه صدمهٔ طوفان
بلا جمیع مسکن و ماوای مخلصان را بسیلاب فنا ویران و حیش
عالی و سافل از اهموار و یکسان کرده هنوز گرد و ادبار از ان
منطقه وکرد و تعمیر آن نگشته بود که دیگر باره سحاب بوار و غیم غم
نشق بسته گشت زاد مخلصان را که بخون جگر پرورده بود و زمان
انعقاد حبوب و اوان حصاد رسیده بی خوشه و کوشه محنت
آباد

آباد در ومند از الی نوشته ساخت بازید کثرت ما نگری
وز مزرع ما نماند برگی واکنون ز در کنج محنت و ملال بامال فرخخواه
و عیال مانده مستظهر بالطاف فی غایة و اعطاف بلا نهایة خدام فلک
احتشام است کلی امانی در گلشن شادمانی متبسم و بلبل سعادت بر اغصان
دوحهٔ ابهت مترنم باد بحضرت ملک کاوس نوشته هنگام فترة
ای بدر ماندگی پناه همه ه کرم تست عذر خواه همه ه بر بی خوان مراکه در تو
رسیم ه ای بسوی در تو راه همه ه بعد دعای که تسبیح طرازان عالم
قدس بالعشی والابکار بل فی آناء اللیل و اطراف
النهار بدان مسبح باشند و ارواح قدس از طیب و رود آن
مروح ه دعای که نبود بداعی مضاف ه زعجب و ریا بل که از انصاف صاف
چو فانی بود بنده در دعا ه نه اخلاص گنجد درو نه ریا بر بکنه
حواشی مجلس انس خدام که کیوان در هفتم ایوان بپاسبانی قدر
آن

آستان سپهر هیبت وخطیب منبر ششم آن دولت ابد پیوند را
داغی فرخ خنجر انتقام کشیده وحنجرهٔ اعدا را بریده ومهر سپهر صباح
ورواح بهران در سجده مطاوعت نموده وزهرهٔ در زمرهٔ مطربان
نوای ولای خدام سروده عطارد دبیر خط فرمان وقلم مدح وثنای
ملازمان عالیشان در نشان ورقاع مدحت نوبت برای زیور کردن قد آستان
می نگارد وبرید ماه باج هلال ورنگ بدر در رکاب دولت طرفه گویان آیت
وازواهب منان مزید سعادت وارین خدام جویان عرضه آنکه فقیر
حقیر مسعود الحسینی بعد دعاء ارتقاء مدارج عز واقبال خدام با حشمت سروری
واقبال بدین بیت مترنم است بیت ◦ هر رخ گلی دارد وهر فاخته
من غیر تو ای سرو گل اندام ندارم ◦ چه شمول التفات ایشان نسبت
بدین ممتحن پریشان بر خاص وعام ظاهر است ونوع اخلاص فقیر نزد
خدام بهیج وباهر درین ولا که دوران دست طغیان کشاده وباز فتنه

وفساد را رواج داده گاهی برق برق رمح ایرانیان در خرمن عمر
تورانیان آتش افروز است وزمانی آتش پیکان ازبکی در کشت
زار حیوة غزاة صاعقهٔ جانسوز شب از وهم شبیخون خواب گریزان
است وروز از شدی محصلان عقل حیران وبهاسان نه از بیم جرم
خزم وخصت قرار میدهند و نه از ترس سپهر خود مدار بر قرار می نهند
خبر واز تو پناه میجوید ◦ ای پناه من وپناه همه ◦ بجا زند ران
نوشته بود ◦ نسیم صبا بیک فرخ قدم ◦ ببهاری کذر کن خوراه کرم ◦
بدرگاه سلطان مالک رقاب ◦ خدیو فلک قدر گردون جناب ◦
مه اوج عزت سپهر سخا ◦ جهان کرم بحر برج عطا ◦ کرمی
که گردون ثناخوان اوست ◦ عطارد دبیر زدیوان اوست ◦
شد از ضرب تیغش سپهر چاک چاک ◦ چو ز انگشت احمد مه تابناک ◦
گرفته خدنگ یلی ها مجو ◦ لسان الف جا بجا ام عدو ◦ بشده تیغ مالک رقاب دلیر

چو غنچه بفرق عدو جای کر ● نبود صو طاقتش بروز وغا ● جولاهی
بهلوی دولت کرده جاه ● دعائی ازین بینوا عرضه دار ● بگوای سپهر
سخا بود وقار ● ز جانش بنده مسعود داعی رتبه ● نبود شهره این قول
نبود شهرت ● چو جا سوز در خدمتش بود او ● بسی گرد هر کو نه گفت و کره
نفسید صاحب ملک رانی بملاح ● که بفرموده آید ملک را این زمان
بدر ان فخر کرم اما که جای دوکر ● بدست آورم مزرعی خوب تر ● نه از بهر
سیم القباله ست این ● که هر خان کند خدمت این کسی ● نبود بهر
آنکه ای سپهر سروران ● که رسم محبت بود درمیان ● چه گوید
کسی از زند و از جماش ● تو باید که بخشی جهان کو بباش ● رقعه
منظومی که با غزل ارجان نوشته ● ای فلک رتبه سپهر مکان
ای سرور همه خانان ● در جهان سربلندیت بادا ● بر همه ارجمندیت بادا
چرخ و انجم مطیع رای تو باد ● بر دولت از زمانه خرم باد ●

یک زمان

و این رقعه

یک زمان گوش کن حکایت من ● وز جفای زمان شکایت من ●
مزرعی دارم ای جهان کرم ● گشت از آب چشم من خرم ● گرچه بهر یک
از سنبل آن ● تو ضامن توکل ای خان ● لیک ترکان بدین
قهر و غضب ● در ربایند جمله را در شب ● وانچه شب ماند
می برند صباح ● این بود کارشان صباح و رواح ● دشتبانان
ز بیم شمشیر و تیر ● نتوانند بر کشید نفیر ● گر کنی فکر این و گر نکنی ●
جز دعا نیست کار هیچ منی ● تا بود مزرع جهان خرم ● خلوت ازرق
مباد در غم ● بخدام ملک بهمن نوشته بود ● ای کوی
تو ملجا و پناه همه کس ● وی خاک درت گریزگاه همه کس ● ما را
نبود پناه جز رحمت تو ● ای رحمت عام تو پناه همه کس ● بعد از رفع
دعای بی ریا و رفع اعلام تحیه و ثنا انهای رای ملک آرای و ضمیر
عقده گشا آنکه ما مخلصان بخاک درت روی نهاده ایم ● در موقف رضا و اطاعت ایستاده

وبرخدام فلک احتشام ملک احترام عالیمقدار چون ضوء النهار اشتهار
دارد که تا مخلص در دولتخواهی ایشان جان کمروار برمیان بسته
سرموی از او تار یکجهتی نگسسته و تا حرف اخلاص نواب فلک
جناب نقش خاتم دل بی غل ساخته لوای ولای خدام دیگری
برنیفراخته ٥ رخی که برکف پای توسیمین مالم ٥ دریغم آید اگر برگل
وسیاسمن مالم ٥ وپیوسته در همه وقت و همه جا مستظهر بالتفات خدام
فلک ارتفاعست لاسیما درینولا که نار اضرار افروخته و خرمن اضطبار
ارباب روزگار بران سوخته دریای هیجا مواج است و نوایر فتن
وهاج همه کس برگ تملک و دل کفته و بجاروب بی برگی خرمن امل
زمن رفته ٥ تراچو هست بجان شکستگان نظری ٥ بحال ما
نظری که زهمه شکسته تریم ٥ ادام الله ایام جلالکم رسالهٔ سیم
درخطاب با وزرا و ارکان دولت و ارواث سلاطین بدستان

داخل

اعوذ بالله

عن ٥ ما

زشت وما گرا

داخل احکام است و فراخور رتبه هریک ازیشان را تعریفی لایق باید
چون اقبال پناه عضد الدوله القاهره یا قوام الملکه الخاقانیه یا ناظم
مصالح الملک والمله یا ناظر امور الدوله والسلطنه یا دستور اعظم
یا وزارت پناه عالیجاه آصف صفت هارون رتبه وعلی هذا القیاس
واکر ازقبیل حکام بوزرا ودیوان ومشیران سلطان خطاب.
نمایند رتبه طرفین را ملاحظه باید کرد اگر رتبه مکتوب منه فوق قدر
مکتوب الیه است افراط در تعریف مستحسن نیست بلکه تخفیف در فقرات
تعریف و توصیف مطلوبست مثال ابدت ایام دولته
ووزارته وسعادته جلالا منصورا تحلی ارکان دولت السطور
وبجلال تحلی مرآت الدوله ولاقبال حسینا وزارت پناهی آصف
دستگاهی غیاثا منصورا را اعلام اینکه واکر رتبه را
مساوات وبرابریست طریقه ادب ملاحظه باید نمود مثال

عالیجناب معالی‌پناه عالی‌جاه منتظم امور جمهور رعایا واسطه سرور و حضور
کافه برایا مظهر انوار نامداری مصدر آثار کامکاری
آن آصفی که صفحه منشور دولتش از ابتداء بخت بتوقیع
لایزال رکنا للوزارة والجلالة والدنیا والدین عالیجناب آصف
صفات الدستور العالی ناصب رایات الصفه بوفور المعالی
المیمون رشحات اقلام ریاض الوزارة غارس حدایق
الجلالة والکرامه صاحب صاحب قران وزیر عالیشان مجد المکرمة
والرفعة والاقبال اسمعیلا را فنون تسلیمات که از هوای آن فضای
جان مخلصان منور و از شمیمش دماغ روح معطر گردد مبلغ میدارد
شوق و نیازمندی بدریافت ملاقات از قبیل النفد البحر قبل
ان تنفد کلمات است هذا اعلام رای ملک آرای آنکه واکی
رتبه حاکم فروتر باشد بطریق رفع و عرض و امثال آن باید نوشت

واکی از جانب ارباب مناصب باشد همین طریق حکم در وجارت
واکی از طرف سادات و قضاة و ارباب عمامه باشد بدو
طریق مفتتح می‌تواند بود اول بدعا ثانی بعد بسط
دعای خوشتر از نسیم دلگشای سحری و نشر شمای بهتر از
شمیم راحت افزای گلبرگ طری بعز رفیع میکند نوعی اخر
دعوات مصفا از شائبه ریا و تحیات منبعث از فرط ولا تحفه
مجلس شریف میگرداند و از حاکم علی الاطلاق استدعای جاه
و جلال و رفعت و اقبال خدام عالیمقام میکند انه قریب
مجیب هذا انهاء ضمیر کیمیا تاثیر آنکه درین سال بواسطه تردد
عساکر و قشلاق سلاطین ظفر مآثر قریه مجدآباد از حلیه
زراعت خالی و از مضمون و ادغیر ذی زرع حاکیست مزارعانش
آیه ان القرار مما لا یطاق من سنن المرسلین

برخوانده اند و ورت از عمر و آبا وانی آن فت نده و کونکه
هنگام زرع صیفیت آبش بطریق شتوی بعبث روان است
وهمه کس فارغ ازان بداخه فزایند مختارند نوعی دیگر
عمر الله تعالی ملاذ الاسلام بیامن معدلته ونصفته وادام ایام
علوه ورفعته اصفا مغیثا للمستغیثین ومخدوما لارباب المجد
والتمکین را بعد ادای تحایا وتبلیغ ثنایا معروض آنکه نوعی
دیگر بعد دعا جاه وجلال وسپید عای عز واقبال خدام
فلک احترام آنکه واکی وزرا وعمال ورعایا ذی شان بدین
طریق خطاب نمایند تجوز است دوم بتعریف مثال
بعالیجناب وزارت پناه عالیجاه آصف صفات رفیع الدرجات
متقن قوانین النصفه مبین قواعد المعدله آنکه رای زرینش
گره از کار اخیار و اجار کشوده و گوی سبقت ولاة ربوده

سیما الرفعة والمرحمة والمکرمة خواجه جانا را فنون تسلیمات مخلصانه
ودعوات درویشانه ابلاغ میدارد وهمواره بدعاء ازدیاد دولت
وجلال وعلو مدارج عز واقبال خدام فلک احترام مشغول
وادراک سعادت مواصلت مامول هذا نوعی اخری
بوسیله دعای عطر بیز وثنای مودت انگیز در مجلس سامی عالیجناب
آصف سلیمان رتبت فریدون حشمت حامی حوزه اسلام کهف
البرایا وغوث الانام آنکه رای عقده کشای لیث خلل از کار جهان
برده ورشحات خامه مشکین عمامه آتش آبی بروی کار آورده فی
تربیتش نهال آمال برایا زوید و گرد غم از چهره رعایا جویبار ان
احسان او نشوید لازال رفیعا للشوکه والرفعه والمرحمه والاجلال
حبنا خود را مذکور میسازد شوق و نیاز که متاع گنجینه دل است
بجد زیست که کاروان تحریر و تقریر از حمل آن عاجز است و رای

جهانگشای خدام تفاصیل آنرا جایز امید آنکه سعادت بشارت
با حسن وجوه روزی و نواب فلک جناب را هر روزی بتازه
نصرت و فیروزی نصیب باد بالاقطاب والافراد ملاذ الحقی
نیست که درین سال از عبور لشکر بسی مزروعات این ولایت
برکشید و آنچه بحوصله رسیده بود برکشید اثر از جو و گندم نماند
و هیچکس کاو برخرمن نراند و چون آن لشکر جرار چند بسیار روز خرابی
آن دیار داشتند بتدارک آن تخم در نیولایت نهاده اند و برای
خرابی سال آینده لشکری آماده و آن حالا بطریق ماضی سبب
پریشانی خاطر مردم است و سررشته زرع مستقبل بواسطه انکم
اگر لطف عام خدام ممد رعایا نخواهد بود عنقریب جغد در منازل
ایشان لیس فی الدار غیرنا دیار خواهد بود ادام الله
تعالی ایام شفقتکم و ادام اوان لطفکم رسالهٔ چهارم

در خطاب با سادات و قضاة عالیشان و مشایخ گوشه
نشینان آنچه امثال ایشان باهم خطاب نمایند در رسائل
اخوانیات خواهد آمد و همچنین آنچه اکفا و فروتران بدیشان نویسند
و آنچه از جانب سلاطین بدیشان وارد شود اگرچه از قبیل
احکام است اما اولی آنکه طریق ادب و حرمت مسلوک داشته
بروجه مراسلات مکتوب گردد و آنچه از قبل حکام و وزرا
و مشیران بارگاه نویسند رعایة رتبهٔ آن فرقه علی الشان
لازم است مثال بعالیجناب سیادت پناه نقابت دستگاه
کشاف دقایق العلوم مفتاح مغالق الامور و منهاج محاسن
الرسوم الذی مطالع انوار خصاله قواعد احکام الشرع
والدین و طوالع آثار فعاله مقاصد اهل العز والتمکین
نهایة مرام الطالبین الاستفادة من کنز عرفانه و منتهی

مطلب المخلصین لا اعتراف من بحر احسانه لازال غیاثا للصدارة
والفضیلة والکمالات بعد عرض دعوی خلت و وداد و تحریر
مباحث محبت و اتحاد آنها آنکه چون در دار القضاء ضمیر انور
و خاطر اظهر قضیهٔ اخلاص محبان محکوم به گشته و محله ولای مخلصان
در محکمهٔ خاطر منور مثبت شده التماس آنست که اگر خلاف
این قضیه را مدعی در مجلس سامی تقریر کند قبل از ثبوت
حکم بر صدق آن نفرمایند ارباب ارشاد بعد رفع
نیاز و اخلاص و تبلیغ دعوات مصادقت اساس اعلام
خدام هدایت پناه ولایت دستگاه مرشد المسلمین و مبین
طریق الصدق والیقین ۞ سر دلش مشرق انوار غیب ۞
نور بکف کرده چون موسی بجیب ۞ گشته ملایک همه خوان او ۞
راتبه خوار شکرستان او ۞ لازال کاسمه الشریف نادیا للانام

آنکه

آنکه طریق ارادت و اعتقاد مخلصان درویشان عالیشان
بر ضمیر منیر ایشان که مطلع انوار غیب و مرآت عرایس لاریب
است مخفی و مستور نیست و حقا که همیشه آرزوی خاطر آنست
که از مجادلهٔ این فرقهٔ ارجمند و محاورهٔ این زمرهٔ سعادتمند
استفتاح ابواب فتوحات دینی و دنیوی نموده از برکات
خاطر فیض آثار ایشان مستفید گردد و برغم آنکه قرب صوری بدرویشان
واسطهٔ تشویش خاطر ایشان است بدوری ضروری می سازد امید
آنکه بدعا یاد فرمایند و هنگام مددکار فیض متعطشان دور و دوران
نزدیک را مدد نمایند اوان ارشاد الی یوم التناد باقی باد
قضاة عالیجناب اقضی القضاة اولی الولاة شرایع
پناه حقایق دستگاه رافع الویهٔ شرع الشریف و مبین مسایل
دین الحنیف وارث علوم المجتهدین غیاث الملة والدین

شکر اللهم ارا فنون تسلیمات وصنوف تمدیحات مبلغ
میدارد و دعوی شوق و غرام تحنان جوان در محکمه خاطر
خطیر لیتغان مثبت است بتحریر آن شروع میکند بعد هذا
اعلام آنکه حامل رقعه الهوداد مولانا الله داد را با این جانب
طریقه اتحاد مسلول است چون جهة اندک مهمی بخدمت میرسید
التفات درباره او دریغ ندارند وحق او را ضایع نگذارند
ادام الله ایامکم لترویج الشرایع نوعی دیگر ابدت
ازمان شرایعه وافادته وافضاله وادمت اوان حکمه ونفاذ
امره واجلاله غیاثاً للشریعه والطریقه والفضیله والافاده
والتقوی والدین بعد از تسلیمات مصادقت سمات وتمدیحات
مودت آیات مبلغ میدارد و آرزومندی بدریافت
صحبت لازم البهجة زیاده از آنست که به بیان قلم و زبان

حوالت صورت

صورت دعوی آن محرر شود هذا اعلام آنکه قبل ازین مردم اریه
در حضور موفور السرور خدام فرزند جان غلام را بدینجانب
فروخته بودند و در محکمه پس بیامی اخذ ثمن نموده التماس آنست
که مجله مسجله و وثیقه موشحه بتوقیع وقیع ارسال دارند و موشیه
شرح حالات بر صحایف مرسله گفارند سعادت زیاده و گاه باشد
که رتبه مکتوب فیه بسیار جلیل باشد در آن هنگام زبان قلم را
در بیان تعریف و توصیف محافظت باید کرد وقتی
جهه شیخ الشیوخی دهویش شیخ علی بقلم املا بود
چون صحایف و جناب کافه انام و صفایح اهل خاص و عام
سیما فرقه قلندریه که خود را بلاف و گزاف در سلک درویشان
در آورده اند و از اهل ترک و تجرید شمرده و حال آنکه از ترک
مراد شان ترک صلوة و صیام است و از تجرید غرض شان تجرد و بعد

الانام
از سنن سید المرسلین در سلک و من یتعد حدود الله فاولئک
هم الظالمون منتظم گشته اند و رقبه خود را از ربقه و اذکروا الله
قیاماً و قعوداً بیرون کرده از شوایب ظلمات ملاهی و مناهی و کدورت
مآثم و مظالم مزکی و مصفی نیستند مناسب چنان نمود که جهت
تحقیق و تصحیح احوال این طایفه بمقدار و تفحص حال کار این
زمره پریشان روزگار شخصی مقرر شود که غث و سمین حالات
ایشان را معلوم کرده بتنبیه و انذار و تعذیب و انزجار این فرقه
بی اعتبار نماید شاید که از مقتضای و لنذیقنهم من العذاب
الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون متاثر گشته در سلسله
و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
در آیند و چون مولانا سالکی که سالک مسالک طریقت و حقیقت
و تابع امور شریعت است در تحقیق روش این طایفه قصب السبق

از اقران ربوده و مرآت جنان و آئینه جان از وسواس شیطانی
زدوده خدمت فقرا را میان بسته و از قید خودبینی و خویشتن
نمایی رسته این امر را لایق و درین روش حاذق بود و محبوب
اعاظم القوس بارها تفویض این کار بوی کرده دار بدو شد تا بنوعی
مفوض
که مطابق شرع اقدس غرا و موافق طریقت بیضا باشد عمل
نموده دقیقه از دقایق شرع و طریق مهمل و معطل نگذارد و سبیل
درویشان و قلندران و ارباب شد و مد و اصحاب پوست تخته
و نمد و اهل طوق و شده و چراغ و سفره آنکه از سخنان او که
و طریقت موافق باشد عدول و انحراف نجویند و مسلک
نپویند و اگر احیاناً رمزی از درویشی صادر شود ناتراشیدگی
از فقیری سر زند یا آهنگ مخالفی از جرگی براید درویش مشار الیه
ماذون است که ایشان را بجای ما جاه حاضر ساخته کلمه با سازد و

وگیسوی طریق در گردن ایشان آویخته بدانچه بر آن فرموده اند
عمل نمایند رساله پنجم در مخاطبات اخوانیه وجوانب انجه ارباب
علم واصحاب عمل وحفاظ وصناع در امثال فلک بیکدیگر نوشته اند
مجموع درین رساله مندرج است این رساله را به پنج سطر موشح
می سازد سطر اول در مفتتحات سادات وقضاة وارباب
عرفان ودرویشان بقاضی شکر الله نوشته شده
شکر الله الذی علا عطاؤه علی العالمین وهب علینا بدوام
وجود سیدنا ومعاذنا لازال کما لوب غیاثا للشریعة والنقابة
والاجلال بعد بسط بساط دعا وسلام وطی شرح طغیان شوق
وغرام باتحاف صحایف دعا خود را در محکمه خاطر انور جلوه میدهد
وچون در حکم باخلاص وداد مخلصان ضمیر منیر ایشان که والی ولایت
خلقت است حاکم است جهت اثبات آن محتاج به بینه وبرهان

نمیداند ۵ چه داند هرکه او آگاه باشد ۵ که دلها را بدلها راه باشد ۵
قصه حامل رقعه چون بواسطه فرار مدعی حالا متعذر الفصل بود تنقیح
آنرا بر طریق ماضی بزمان مستقبل موقوف گذاشت محبله مزید
اقبال خدام بتوقیع دوام مسجل باد رقعه اخری
نفایس آینه که انوار اخلاص از نور ظهور وظهور نور آن تابنده باشد
وهر ذره از پرتو ثوابت انوار آن مانند خورشید رخشنده تحفه
مجلس اشرف میسازد واز قاضی الحاجات استدعاء دوام جلال
واقبال خدام ملایک احترام میکند وهمگی همت بر اجرار دولت
مواصلت که محرر دعوی شوق ونیاز از تحریر سطری وتقریر شطری
از انجا زر خار آن قاصر است مصروفست امید آنکه این امنیه قبل
الوصول المنیه از مکمن خفا بر منصه جلا جلوه دهد دولت قرین حاکم
شرع زمانه باد ۵ اقبال را مقام بر این آستانه باد ۵ در جمیع الخ

نسخه اگر بعضی یاران بکعبه رفته بودند نوشته ه ای سرکوی ترا کعبه
رسانیده سلام ه عاشقان حرم کوی ترا کعبه مقام ه آفتابی
وجهان گرد تو دل ذره صفت ه در طوفت که یکذره ندارد آرام ه
الهی الهی بگذری که حجاج را بدیار قدس است و بحجی که یاران را
در دور راحت و انس است به ایادی تو یا عباد صاحب حال و به
یارب یارب و تلبیه اصحاب یمین و شمال که ذات بابرکات
حضرت کریمی که خاک درش توتیای البصار است و در بصر ارباب بینش
تجلی مردمکش اعتبار مجذوبی که من المهد الی اللحد دیده بجمال دنیا
نگشوده نوربخشی که عالم و ما فیها در نظر همتش کاه برگی ننموده قصه
حال حاتمی با وجود جود بی منت او حکایتیست لاطایل و در میزان
قدرش رفعت اسکندر امریست بی حاصل از توانایان عالم بی نیاز
و غنیست و اهل فقر و سوال را مغنی با اقل خلایق از کثرت تواضع

حضرتی

انیس است

انیس است و با قاضی و دانی مشفق و جلیس درویش دوستی
که بوسیله منکر مباهات است و در بساط دانشوری شاخ آن عرصه
بلاغت از معارضه او مات لا زال مخدومنا و ملجانا و مطاعنا
و منجانا صفیا الاسلام والدین و ولیا للمحبین والمخلصین را از نکبات
دوران و حوادث زمان سیما من الهجر و مفارقة الاخوان محفوظ
دار بحق الاوتاد والابرار و علی الدوام اعدای آنحضرت را
بصعوبت حال گرفتار فرما بالنبی محمد الانبیا

رقعه دیگر

ه باد صبا ای نفخت مشک سا ه خیز و دمی یاوری کن مرا ه
ه بنده نوازی کن و بگشای کام ه سوی سراپرده جانان خرام ه
ه وصف دوست ده ای صبا ه رفع کن اخلاص من بی نوا ه

تحیاتی که از فوایح اشارتش روایح مودت و اختصاص مشام
مواد اهل و داد رسد نثار درگاه افاضل پناه میناید و لا یزال

صحایف اوقات لیل و نهار و جراید ساعات عشی و ابکار را
بدعاء دوام اجلال خدام موشح میدارد در راه عشق مرحلهٔ
قرب و بعد نیست می‌بینمت عیان و دعا میفرستمت مطالب عزت
و مآرب رفعت با مداد وفود کامرانی و حصول شادمانی میسر باد و متصل
تازه تر باد چو گلزار جوانی هر روز گلبن جاه تو از شبنم فیض ازلی
بالنبی والولی

رقعهٔ اخری

سلام قد حکی قطر الغمام
ولشمه بالقضا صفو المدام منضم با صوایح دعوات مخلصانه که ورد
روح الامین جز تلقین آمین آن نباشد بمحفل اجلال یعنی ساخته جاه
و جلال عرضه میدارد گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز منش و از قاضی الحاجات مستدعی
آنست که همیشه صدر شریعت پروری و مسند فضیلت گستری
بوجود اشرف مزین و دقایق معضلات و مشکلات بتلقین افاده

و تعلیم

و تعلیم افاضه خدام موضح و مبین باد بیت حکمت چو قضا
بر همه آفاق روان باد اقبال تو تابنده و بخت تو جوان باد

در بهاری بقاضی عطاء الله نوشته بود

درین زمان که سبزه جویبار فالتفت الساق بالساق و اغصان
اشجار در تقبیل و عناق اند شاهدان چمن از سبزه بر بالیده حنا
و از شکوفه هم بالیده جبین را صندل از شمع شکوفه شبستان
بستان منور است و بنفشه را بر بند نیلی در بر نرگس دیده اشتیاق
کن ده و گل خورده زر بهر نثار بر طبق نهاده اسیران زاویه هجران
را آب دیده خون آلود است و در انجمن محن این ابیات نشان
سروده ز آمدن بهار خرم چه مراد وز بوی ریاحین دمادم چه مراد
من دور ز سبزهٔ خط گل عارض خویش کو سبزه و گل بر همه عالم چه مراد
سعادت مواصلت مقدر باد

رقعهٔ اخری

هدایا تحایا

که غنچهٔ اخلاص از لطافت نفحات آن متبسم باشد و مشام صدق
و صفا از فوحات ریاحین آن متنعم تحفهٔ مجلس رفیع میکند چون
در دار القضاء ضمیر کیمیا تاثیر خفایای خاطر فاتر این فقیر در صدق
و وداد و حسن اعتقاد واضح و لایح است بدین بیت اکتفا میکند

دار دل شمع شب افروز آگهی از حال ما ‌ ‌ و اندرین معنی گواه ما ضمیر پاک اوست

مطلوع آنکه پیوسته یاد دوستان فرمایند و برجوع خدمات
منت افزایند رقعه اخری تحفهٔ دعائی که مسند نشینان
جوامع جبروت را بکرةً و عشیاً ورد زبان و خلوتیان صوامع
ملکوت را غدوةً و اصیلاً حرز جان باشد تحفهٔ مجلس منیف
که مهبط روح الامین و منزل ملایکهٔ مقربین است میگرداند و چون در آئینهٔ
خاطر ضیا گستر ارادت و اخلاص مخلص ظاهر و باهر است اظهار آن
نوعی از بی ادبیست چون ضمیر تو واقف حالت بس چه حاجت

شرح

شرح احوالست امید آنکه هنگام دعا از خاطر خدام فراموش نشود
ادام الله تعالی ظلال ارشادکم بقاضی روح الله اصفهانی
نوشته بود اُرید لبسط غرامی الیک بعد سلامی ولیس
کل کلامی یفی ببعض غرامی بی ارزیادک قد عاقنی بفرق بالی
اتت صحیفة شوقی یقوم فی مقامی بعد اکبر در محکمهٔ شما بحکم قضا
موصوفست و قلب انور در صفهٔ صفا بدان به جان اوامر و نواهی
معروف مسند شریعت غرا ادام الله بیضا بذات ملکی صفات مزین
و موقع باد میخواهست که قصهٔ استیلای اشتیاق و دعوی تسلط
فراق را در دار القضاء ضمیر منیر خدام عالیمقام با براد شهود ثابت
کند دل گفت بر چیزی که علم قاضی محیط است استشهاد و اثبات
آن از قبیل تحصیل حاصل مینماید بنا بر آن عنان خامهٔ مشکین علامه
از تحریر شرح شوق مصروف گشته حوالهٔ آن بعدل محکمهٔ قضا

یعنی خاطر خدام فلک ارتفاع میکنند التماس آنکه چون بواسطه پریشانی
احوال وخرابی مزروعات از کم آبی وبیخوار فقیر بمقدار بشرف
ملازمت نواب فلک جناب مشرف نتوانست شد خدام عذرخواهی
آن فرموده مخلص را از محبان خود دانند وپیوسته بنوشته یاد دارند
والسلام نامه دیگر بابلاغ دعایی که نتیجان ملاء انس ومجاوران
عالم قدس از طیب ورود ان مروح بشنند وبسجه طرازان لامکان
بران مسبح مذکور خاطر فیض اثر میشود وچون ارادت مخلصان برضمیر
خورشید تنویر که آینه نقوش فلکی واشرف از نقوش ملکیت
مخفی نیست چه بر حسب الارواح جنود مجنده موجب تعارف
روحانی وآشنایی جانی بودم آن زور درین میکده از دور دکشان
که نه از تاک نشان بود ونه از تاک نشان   بس بجای آن از قبیل
اظهار ضوء النهار واعتدال هوای بهار خواهد بود لایزال ذات

ملکی صفات بواسطه امن وامان باد درویشان دعایی که خلوت
دل از فیض ورود مشکوة فیها مصباح پر نور گردد وثنایی که مسبحان
عالم ملکوت را بواسطه سرور شود تحفه مجلس سامی وخلوت گرامی
که مهبط فیض بی غایة ومظهر خوارق بلا نهایة کاشف اسرار لاهوت
محرم سرادق جبروت مخزن کنج عرفان ینبوع مشارب ایقان
زندگی دل چو مسیح از دمش ۵ سبزی جان چون خضر از مقدمش ۵
ولایت پناهی که خاطر انورش گلشن پر از عرفانست ولوایح اشعار
رتبتش نفحات روضه ایمان بجمالک الهدایة والارشاد میگرداند
واز جمله مخلصان صادق الوداد صافی الاعتقاد این عتبه خلایق
معاذ بوده وهست التماس آنکه از خاطر عاطر منسی نگردد وهنگام
دعا طومار التماس محبان را درنوردد ۵ گر بگذرم بخاطر پاکت عجب نیست
خاشاک تیز بر دل دریا گذر کند ۵ انوال التفات خدام منور اوقات

مخلصان باد فصل ۹ بتبلیغ دعای که بیان بدیع الاسلوب
آن کشف رموز آشنائی کند و مقاصد ارباب ولا که کشاف
دقایق خلت و مفتاح ابواب مودت اند از فقرات محبت دلالات
آن ظهور نماید مذکور خاطر دقایق نقد محصل فضل و معالی مطلع انوار
عز و معاذ اهالی مخدومی که استفاده از خدمتش منتهی مطلب
دانشوران زمانه است و منهاج ارباب فضل ادراک تصانیف
آن یگانه نحو او در جهان نایاب است و منطق فصیحش دستور اولی
الالباب مرضا بیداء جهالت را شفا و نجاة در تتبع کلام
بلاغت نظام اوست و حرف جاهل را ق نوع او امر شمقدمه
مفید دلجو لا زالت هدایت لارباب النهی والتمکین مدامی شود
چون شرح الشوق فوق الطور از قبل لنفد البحر قبل ان تنفد کلماته
است و ران شروع میکند ۔ شروع در غرضی که آن بآخری رسد

هزار بار

[illegible] … الله … [illegible] … رسید

هزار بار به از کردنست ناکردن ۔ والقلب عندک فانظر ماذا تری
فیه امید آنکه تا زمان ملاقات نهال ولا را از جویبار خامه سیرآب
سازند مختار زند ۔ نقد اقبال تو اهل فضل را سرمایه باد ۔ زیور افضال
تو اشراف را پیرایه باد ۔ رقعه اخری ۔ ای باد چو سوی
دوست داری گذری ۔ از حالت من عرضه ده آنجا خبری ۔ کان
خسته مهجور جهان شد ز فراق ۔ کز هستی او نماند الا اثری ۔ جان
همیشه استحکام سلسله وداد و خلت بعشرت فلک رتبه برجیس
منزلی که مکنون بلاغت مشحون کتاب الله و عترتی دلیل علو منزلت
و سمو درجت ایشانست مکنون خاطر فاتر بوده و هست اگر اقدام
اکثار رسل و پیغام و اظهار شوق و غرام تصدیع خدام فلک احترام
دهد معذور خواهد بود ۔ اشتیاق بهجت فایض البهجه بمرتبه است
که اگر سالها بر اوراق ایام لیالی با مداد مداد اقطار امطار ثبت نماید

رقعه

از صد یکی و از بسیار اندکی رقم زده کلک بیان نگردد دنیا پر غصه

دوری بپایان ٥ و لو قلنا الی یوم القیمة هلم پس آن و مامول حیات نشست

که پیوسته بنوشته یاد مخلصان کرده از رشحهٔ خامهٔ مشکین عمامه

کشت زار امید محبان را شاداب سازند مختارند بایهٔ آل علی باد مدام

محتسبان باهدای دعای حاکی از امر معروف خلت و ولا و حاجی

از نهی منکر نفاق و ریا مصدع اوقات شریف میشود حقا که جان

ناتوان به تعدیل میزان وداد شاغل است و از ضرب تازیانهٔ

فراق نار اشتیاق در کانون سینه شاعل در مسجد دل د

عای التقای صحبت ایشان اوراد جماعت جوارح و اعضاست

و در بازار مودت شعاری و وفا و نثار جان بی نوا سعادت ملاقات

میسر باد **سطر دوم** فیما یکتب الی ارباب عمال الدیوان

فاصحاب الانشاء و التقیم و المنجم بلغهم الله الی النعم

رقعه

رقعه که در حالت معزولی امیر اشرف بدو نوشته بود تا مصباح

مساح فلک بطناب زرین آفتاب اقطار ارباع را مساحه فرماید و مستوفی

طارم چارم جمع کواکب را از سیاهه روزنامه حک کرده تغیر اوضاع ننماید

خدام را سمند دولت رام و اعمال و اشغال بکام و اعدا را طناب ادبار

در گردن باد **ایضا** تا مساحه مزرعهٔ دنیا بر حسب بود داد و الشمس

تجری لمستقر لها بسیاح عالم خاکی و شاه انجم و افلاک در رجوع است

خدام را طناب دولت باد و تا دخول مثمر باد **محاسبان** دعای

که محاسب وهم از برآورد آن عاجز و تمامی که مستوفی دراکه از میزان

آن قاصر باشد نثار مجلس سامی و محفل گرامی میگردانند چون شوق دیدار

بدریافت ملاقات نه از آن قبیل است که اوراق لیالی و ایام را گنجایش

شرح حرفی از آن باشد و بیان بیان محرران توانائی ثبت فردی

از جمل آن تصحیح اثر از زمان ملاقات موقوف داشت چون باتمام رسم حکایت

التماس آنکه قلم مشکین رقم به تحریر یاد مخلصان مامور گشته پیوسته از
تصحیح روزنامچهٔ حالات محبان غافل نباشند تحریر رفت بقای عمر تو بادا
بر بهر چندانی ده که در محاسبه عاجز شوند کلک و حساب والسلام والاکرام
ایضاً به توجیه دعائی که در دفترخانهٔ ولا و وداد برقم تصحیح رسیده باشد
و حال قوت متفکره از منها و من ذلک محاسبهٔ آن بعجز کشیده اند مذکور ضمیر
منیر و خاطر مهر تنویر که نقاد کارخانهٔ آمال و مرآت مقاصد عز و اقبال است
استظهاری که تنقیح مهام افراد انسانی ماکول برای رزین او و برآورد
معمول اهل زمان موقوف بفکر دوربین اوست مجمل افعال مرضیه اش
دستور اهل جهان است و تفصیل صفات رضیه اش خارج از احاطهٔ بیان
رکنا للوزارة والسعادة والعز والتمکین مقصود میگردد اشتیاق بحضور
فایض السرور بجنان و چندان است که مسوده فردی از آن در دفاتر
اوراق انجم و نجوم بلکه در قوهٔ محاسبهٔ حذاق بشر نگنجد بنابر آن در آن شروع

میکند

میکند و دل خود بر آنست با تو تقریر کند عمال بعد تبلیغ دعا و ثنا و تمهید
قواعد محبت و ولا تخلص که از اعمال ولایت اخلاص و مباشران شغل
اختصاص است طرایف لطایف اثنیه برسم پیشکش و جواهر زواهر ادعیه
بر سبیل نثار در مجلس سامی عرضه میدارد و چون شکایت نکایت
ایام فراق و تکلم و تفنن در شرح شوق و تحنن و اب ارباب عادت است
و ترک آن شیوهٔ اهل ارادت از آن حکایت میکند چون دل بر آنست
با تو خواهد گفتن التماس آنست که اخلاص را فراموش نفرمایند و گاهی برجوع
خدمتی یاد نمایند ه تمنا اینست و بس توقع داعی که لطف تو ه
در حال من بچشم عنایت نظر کند ه رفعت و حشمت متزاید باد اهل انشا
بعد انشای صحایف دعا و ثنا و فشای لطایف تسلیمات و تحایا آنها اگر
درین زمان که از اعتدال هوای بهار فاخته و هزار در ترنم و گفتار آیند و
اغصان اشجار از تحرک باد شمال در تعانق و بوس و کنار سبزه بساط

انبساط در چمن گسترده و گلستان کرد و از کلبهٔ عطار برده هرکس
بیاری در گلزاریست و هر دلداده بر لب جویی با دلداری این
بیچاره را خار هجران در جان خلیده و قطرات خون از دیده چکیده
دل محزون را این نفیر است و خاطر افسرده را این صفیر که بیت
از آمدن بهار خرم چه مراد ٥ وز بوی ریاحین دمادم چه مراد ٥ من دور
ز سبزه خط گل عارض خویش ٥ گو سبزه و گل بر همه عالم چه مراد ٥ فراق
بوصال مبدل باد ه ایضا ه قد ذاب من الفراق لحمی و دمی
لکم اصبر بالیت وجودی عدمی ٥ وازداد من الشوق الیکم الم ٥
کم اکتب قصتی الیکم ندم ٥ باشد در رسایل ادعیه و صفایح اسمه
محظور خاطر اشرف حضرت معالی پناه بلاغت دستگاه معاذی ملاذی
ملجایی که ابکار معانی خرد جلوه گاه افکار او پرده میگشاید و مخدرات
الفاظ بغیر جولانگاه خامه اش روی نمی نماید انشا و ایجاد معانی

از بیان بدیع الاسلوب او ظاهر است و فنون فصاحت در طی کلام
بلاغت نظام او باهر تشبیه او با اهل زمان از قبیل مجاز است و مرات
ضمیر انورش را با نقوش فلکی محاذات ساختن با للافق البلاغه
والفصاحه والاجلال میشود چون بیان قصه هجران از توان این
ناتوان بیرون است بدین دو بیت اختصار می نماید ٥ از زبان خامه
ندارد سر بیان فراق ٥ چگونه شرح دهم با تو داستان فراق ٥
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال ٥ بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق ٥
سعادة زیاده منجمان بتحقیق متوالی و متواتر چون حرکات
سپهر و افلاک و خداهای برون از تدرکات انجم و خارج از حد حس
رابح و سماک عرضه میدارد شوق بمقارنهٔ آن نیز برج کمال و سپهر معالی
و انفصال مرتبه ایست که اگر بتثلیث و تسدیس اجزای آن منقسم گردد
ربع عناصر و مولدات را گنجایش شرح شمه از آن نیست امید از خالق

ثابت و سیار را که بشرف مقارنه با خدام عالیمقدار کوکب بخت
از طریق وبال رهایی یابد و بوسیلهٔ اجتماع با ملازمان عالیشان
از حضیض مذلت باوج رفعت رسد ۵ سپهر بکام و فلک یار باد ۵
جهان آفرین نگهدار باد ۵ چرخ و انجم مطیع رای تو باد ۵ بر دلت
از زمانه غم و کرب مباد ۵ **رقعه اخری** کنون که از شرف نیر اعظم
جویی هر سو بدل جدول تقویم بود ۵ گل و سنبل رقم مریخ و کشیده جدول
خدام را باشد هر دوام مقارنه و اتصال روزی و از اجتماع و استقبال
اسباب کامرانی فیروزی حاصل باد میخواست که احوال رجعت و استقامت را
بتفصیل بر وجه تکمیل شرح دهد اما بواسطهٔ بعضی از موانع فتح الباب
آن تا زمان حضور موقوف ماند چون با تو رسم حکایت خویش کنم
رقعه اخری صحایف سلامی که رقوم خلعت از خلال سطورش
لامع و انوار محبت از مطاوی کلماتش ساطع باشد مبلغ مقدار

باداء لطایف دعایی که ریاض تقریرش خالی از تکلف ارباب
تصلف باشد تصدیع داده انها میکند **سطر سیوم** ۳
در مخاطبات اطبا و عطاران و کتاب و خطبا و موفان اطبا
سلامی که دل بیمار بنوای دواء او صحت فهو یشفین از فحوای آن استماع
نماید و دعایی که محرور حمای هجران را از ورود آن صحت افزاید تحفهٔ
مجلس شریف جالینوسی علامی می سازد و شوق و نیاز بصحبت لازم البهجة
چون آرزوی مریض بشفا و میل مستسقی بتجرع ماءست و پیوسته خاطر
الیم مستدعی شربت وصال فرح مآل افزا هذا اعلام آنکه قانون
کلیات امور مخلصان حاوی پریشانیست و اختیارات مهام این
مستهام متمم ناکامی مزاج زمانه با محبان از حد اعتدال انحراف
یافته و از اختلاط دوستان جفاکیش اجزاء مهمی زمی متعفن
گشته مگر تریاق فاروق رای زرین ایشان دفع سقام مخلصان

در رفع آلام مجان کند طبیبا کی دفتر خویش بکشای بود درد مارا
دوای بر آید رای کامل الصناعه که مبدا اسباب و علامات
دول صوری و معنویت شفای ارواح و نجاه اشباح باد و السلام
رقعه دیگر ای وای برانکه بخت یارش نبوده جز خوردن
اندوه تو کارش نبوده در عشق تو حالتیش باشد که دران دم
هم با تو و هم بتو قرارش نبوده مستسقی زلال وصال جه سان
شرح شوق بعین الحیوة ملاقات فرح ایات خدام عالیمقام باز نماید
که اگر مفردات و مرکبات اجزاء زمانه خامه و نامه کردد کنجایش
شرح موجی ازان ندارد و مهجور تار فراق جگونه بیان تعفن
اخلاط از مرض هجران نماید که بیان این ناتوان باب شرح تفصیل
آن نیارد کام جان از صفرای امتداد ایام دوری و ضروری
نجبان تلخ است که جز بسکنجبین ملازمة خدام بصلاح آید و نشتر

فراق نه

فراق نه بمرتبه رگ جان را فرسوده که حبس ماده آن جز بفصد لازم السرور
میسر گردد وصال علی احسن الحال میسر باد رقعه اخری قانون کلیات
امور جمهور برای عالم آرای خدام موکول و شفای صوری و نجاة معنوی
مخلصان بذات کامل الصناعه مولوی موصول باد حقا که وظایف اخلاص
این مجور مهجور چون شوق صحبت خدام یوماً فیوماً متضاعف است
و غلیان مادهٔ نزاع و شدت حرارت الیتاع بدان منضم و مترادف
قوة جاذبه شوق در دفع ماسکه اختیار قاهر سبب مبین و حمرة قاروره
طبقه زجاجی بران رشدی روشن در دفع الام و اسقام دوری
شربت وصال فرخ مآل روزی باد ترنجبین وصالم بده که شربت هجر
نمیدهد خفقان فؤاد را تسکین سعادة زیادة عطاران
کنونکه هوا غالیه بار است و بساطین از شمیم سنبل و کافور فرخ
آثار شاهدان چمن از سبزه به یا بسته حنا وز شکوفه هم مالیده چهره

را صندل

اگر بقدوم فرح لزوم کلبهٔ دردمندان را مشرف سازند غبار این آستانه را
نرخ عبیر و عنبر بل قیمت سنبل و قلنفر خواهد بود دولت در ترقی باد

رقعهٔ اخری سلامی چون طرهٔ سنبل عطربار و عبیربیز و دعای
چون طبلهٔ عطار خوش بوی و فرح انگیز تحفهٔ مجلس سامی که غبار غالیه
بارش معطر دماغ جان اهل جهانست میسازد عود جان در آتش
هجران سوخته و نار فراق در مجمرهٔ دل مشتاق افروخته امید که عنقریب
دولت ملاقات روزی گردد ورنه هجران میکند تغییر والسلام

معروفان عزه الله تعالی باتصاف بالاخلاق محسنه و دفعه باوصاف
المرضیه لازال نظاماً حسنا بعد تبلیغ فقرات دعا و ثنا انها آنکه

ایضاً افاض الله تعالی فیض بین الانام و جعل اهل الفضل موفقا الی یوم
القیام کما لا محمد ارا نیازمندی معروف الطوار ولا و وداد مبلغ مدارد
ارقام خلوص و هواداری و ضوابط ثناخوانی و منقبت طرازی

بطرازه

بطرازیه مستمع بیت تمرات سعادة زیاده خطبا بعد ادای
خطبهٔ محمدت و ثنا و ابلاغ فقرات تسلیمات و دعا انهای رای
صوابنما آنکه در زمان حرمان از سورت نیران هجران خطیب جان
خطبهٔ وداع ملک بدن گفته و از تذکر [illegible] نماند جان
جانم بلب آمد از فراق ٥ صدای غم فزای یا ایتها النفس
المطمئنه ارجعی شنفته توقع از مکارم عمیم خدام لازم الکریم آنکه
بیش ازین دل زار و جسم نزار را در وادی انتظار سوخته و افروخته
نذارند و بر حسب بیتی عود کن کالعود احمد تشریف آرند ٥ انتظام
مده که آتش و آب ٥ نکنند آنچه انتظار کند سعادت زیادت

وایضاً دعائی که نهال کمالش از جویبار اصلها ثابت و فرعها
فی السماء نشو و نما یافته و ثنائی که دوحهٔ اقبالش در روضهٔ الم نشرح
شرح الله صدره للاسلام پرورش پذیرفته تحفهٔ مجلس سامی بلبل

گلشن فصاحت و بلاغت که صفیر کمالش اطراف عالم را گرفته
و تذکر وعظ و نصایحش لوح دلهای نیز را از وسواس خطایا شسته
فقرات کلام بدیع الاسلوبش زنگ زنگ عصیان از خاطر
اهل جهان برده و تقریر دلپذیرش غبار فساد از ساحت ضمیر
صغیر و کبیر سترده زینا علیا میگرداند حق که خطیب لسان بر منبر
دهن پیوسته بیان مدایح خدام می نماید و مدح خصال ایشان
می سراید و همیشه از حضرت عزت مسند عالی دولت ملازمه می کنند
یا رب دعای خسته دلان مستجاب باد **رقعه اخری**
تا خطیب منبر افلاک سعادت منسوب است و اعلام رایت
اسلام بتعمیر مساجد و رفع منابر منصوب کلام بلاغت نظام
ایشان مذکر خاص و عام و مجلس آرای انام باد بعد هذا
کتاب بعد تحریر رقاع آرزومندی و تبلیغ نوافل نیازمندی

ودردمندی

و دردمندی انهاء رای یاقوت زمان و صیرفی دوران که قلم خوش
رقمش نسخ آثار سلف کرده و گوی سبقت از اکابر خلف برده
از صریر قلمش صدای گویا قلم عصای موسیست ٥ که زوی همه معجزات
پدیدست ٥ مسموع می شود و از صفیر خامه مشکین عامه اش نفیر
معجز کند این قلم چو بنیاد ٥ زانگشت رسالت آدم یاد ٥ بگوش اهل
هوش میرسد اگر ٥ **رقعه اخری** ریحان ثنای که دماغ
جان از شمیم آن فرح فزا باشد و تعلیق دعایی که غبار ملال
از خاطر یاران رباید مبلغ میدارد و باظهار شوق که مورث سآمت
است تصدیع نمیدهد ٥ کان جنایتست که خود میدانی ٥ هرگز ان
باد حاسدت چو قلم ٥ روسیه باد دشمنت چو دوات ٥
ادوار
سطر چهارم مخاطبات تجار و صناع و دهقانان و اهل
و تمغاجیان **تجار** متاع شوق و نیازمندی که مکنون صندوق

سینهٔ حزین وبضاعت دل غمگین است نه بمرتبه ایست
که بدلالی خامه ونامه اظهار کمیت نوعی ازان قماش ازپرده
خفا بفسحت ظهور آید یا درمعرض بیان جنسی ازان تقریر
بناع قلم کماهو حقه جلوه نماید گردون درونه دل تنگم متاع غم
بالای هم نهاده چو تجار تنگ تنگ امید آنکه قبل ازانکه متعاطی
اجل نقد حیوة را بعوض ممات معارضه نماید وصال فرخ مآل
ایشان که متاعی گران بهاست روزی گردد بمنه وجوده

رقعهٔ اخری سودای عشقت ازو د جهانم یگانه ساخت
واندوه گاه گاه مرا جاودانه باخت اگرچه بضاعت
مزجاة آرزومندی این بیچاره نه متاعیست که در چارسوی
خلت وداد وبازار ولا واتحاد اظهار آن توان کرد
اما بمقتضاء کل حزب بما لدیهم فرحون خود را درسلک خریداران

غبارخواشی

غبارخواشی مجلس شریف میکشد وامید آن دارد که بموسیتهٔ بی
قوافل سلام وپیغام ملازمان خاطر بستهام را که حجرهٔ مهر ووفا
خدام است مشرف فرمایند وبرجوع خدمات واشارات ممنون
دارند مختارند سعادت زیاده رقعهٔ دیگر قهر با یاران
وبا اغیار یاری تا بکی بارقیبان لطف وبا عشاق خواری تا بکی
دشمن جان منی تا دوستی با دیگران مردم از غیرت بغیر این
دوستداری تا بکی بعد تبلیغ قوافل ادعیه که زواهر جواهرش
معارضه با نقوش فلکی کند واثر ارسال رواحل اثنیه که متاع
مدحت وتوصیف درمعرض ظهور او کاسد نماید اعلام خدام
میکند که نقد وفا واخلاص این بیچاره تا اکنون در بازار محبت
وولای ایشان رایج ورواج وازغل وغش خالص گران بود
وهمچنان مخزن خاطر ازین قماش معمورست ودل خسران دیده بسود

وبرهایه آن وجود اما خدام را حلهٔ مودت رامی و بساط محبت راطی
کرده بقول اغیار آزار دوستان وفادار میکنند و بسر باری
آن تهمت بیوفایی بر محبان می نهند خدای تعالی همگنان را براه راست
دلالت دهاد بالاقطاب والاوتاد رقعه اخری چه طالع دارم
این که ز آسمان هر کاروان غم ٭ که آید بر زمین جز بر دل من بار نگشاید
باوجود آنکه در زمان هجران هرگز مخزن خاطر فاتر بمتاع سرور آراسته
نگشته و کاروان مراد در حجرهٔ دل ممتحن نشسته اما بجز توجه آن
و امید ملاقات خدام عالیشان خاطر را تسکینی و دل را در تحمل مشاق
فراق صبر و تمکینی میدارد و چون استماع افتاد که همراه قافله راحله
مهاجرت رانده اند و دست رد بسینهٔ عاجز مخلصان فرموده اند
دمی نگذرد که ز غمت خون نگریم ٭ ز وصلت جدا مانده ام چون نگریم
انشاء الله که مقتضی المرام هرچه زودتر مراجعت فرمایند نقاشان

زین الله

زین الله صحایف الواح الارواح و صفایح اوراق القلوب منقوش
فضله البدیع نظاما علیا را سلامی منقوش ولا دوداد آراسته
و از صورت اخلاص و اتحاد پیراسته میرسانند حقا که از استیلای
شوق و غوام جدول شنجرف از دوات دیده بر صفحهٔ رخساره روان
و زبان قلم از تحریر شرح آن عاجز و ترسان چند آنکه پرکار وار گرد این
کار میگردد سر رشتهٔ وصال بدست نمی آید و طرح مواصلت صورت
نمی نماید هر رنگ آرزو که در دل نقش بست پیش از آنکه چهره پرداز بالتصویر
شود محو میگردد و هر خیال که در او رنگ مراد بر ورق امید کشیده بیرنگ
حوادث ابتر میشود امید که از کارخانهٔ انا عند المنکسرة قلوبهم صورتی
که صلاح در آن باشد روی نماید و عروس مراد چهره گشاید التماس آنکه
تا زمان ملاقات کاخ مودت را به تحریر نقوش سلام و پیغام فرح
دهشته بهم پیوسته بنوشته یاد آرند والدعاء معاد رقعه دیگر

بعد تحریر صحایف دعا و تذهیب صفایح مودت بنقوش ثنا آنها
آنکه پیش ازین بیش ازین اندیشه عشاق بود   مهرورزی تو با ما
شهره آفاق بود   کنونکه مخلصان را روزگار بهجور کار سرگردان ساخته
و نقش حصول آمال محبان را از صفحه امید برانداخته خدام نیز طرح
دوستی را قلم کشیده اند در رنگ یکجهتی را محو کرده نه گاهی بتحریر نامه
یاد یاران می کنند و نه برشحه خامه جدول محبت را مشق میسازند
مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند   همیشه لوح مرام خدام بتصویر
مرغوب منقوش باد بالنبی و آله الامجاد   رقعه اخری
صحایف سلامی منقوش محبت مزین و لطایف دعایی صورت مودت
در و مبین تحفه مجلس شریف میکند شوق و آرزومندی بصحبت خداوندی
جوان ازان قبیل نیست که اوراق زمانرا گنجایش تحریر آن باشد
در چهره کشایی تصویران شروع میکند و ملتمس آنست که در یک

فراموشان منضم نگردد نخاران بوسیله سلامی مقطوع از شایبه
ریا و موصل با لواح مهر و وفا مذکور خاطر قدسی مآثر میشود حقا که
صندوق جنان جنان از مهر و مودت ایشان مملوست که اگر گردون
باره قهر سالها قطع اجزای مخلصان کند و معقود منبسط وجود
محبانرا بتیشه بیداد تراشد سر موی ازان کم نتواند ساخت
و در لوح دل نقوش محبت ایشان بمرتبه مرکوز گشته که سوهان جفای
زمان اثر برکی ازان بر نتواند انداخت امید انکه دایم الاوقات
ابواب مصادقت مفتوح دارند و کلفت تکلف را از میان برداشته
بنور حضور مخلصانرا مشرف فرمایند چه بنجره دیده جهت دیدار فرخ آثار
کشاده است و کارگاه دل برای نزول قدوم آن یار رفیع مقدار
آماده خلوت سرای چشم و دل این شکسته وان رفته است
خیاط
فرما و بنشین ای صنم هر جا که میخواهد دلت   سعادت مواصلت مقدر باد

بعد تبلیغ صد هزار نیاز اعلام خدام آنکه درینولا که همه کس بحبه
مواصلت یاری دوخته و رشته مصاحبت دوستی تافته
همگنان جامه وداد و اتحاد میدوزند و برای اصلاح حال اتوی
آشتی میسوزند ایشان بی موجبی بمقراض جفا قطع صله رحم
میفرمایند روی دوستی بکار نمیدارند و همه را بیگانه می انگارند
بسبب آن روش معلوم نیست و جهة مفهوم نه خدا آنچه خیر است
روزی کناد **صراف** نقود دعایی در خلاص اخلاص
صافی و زر بوته شامی در محک وداد تمام عیار روانی بر ضمیر منیر
که صیرفی جوهر محبت و ودم دست عرضه میدارد حقا که انجام
دل بی غل که از بوته کم خالصت نامیه در بوته فراق بگداختگی
کشیده و مال سکه سینه که بحلیه مهر و وفای خدام آراسته
بتحمل کار ناکامی رسیده دم بدم از مطرقه هجران ندای رحیل

بگوش

اخر دوران جنس از شمار ...

بگوش میرسد و مذاق جان چاشنی مرگ می چشد و بی دل پر تحمل
بگذرد سوهان گیر نیست سعادة مواصله که نقد گنجینه دل است
بزودی روزی باد ذو السلام والاکرام **نساجان** سلامی بتار
و پود ولا بافته و نیازی سررشته آن از نخ وفا تافته ابلاغ
میدارد حقا که تا شوره بدن تحمل آمد شد نفس است رشته ولا
... اد ان معدن مهر و وفا بنسج کارخانه خاطر فاتر خواهد بود و بی رضای
... ن ابواب ولا باد دیگری نخواهد گشود امید که تار محبت را تیغ
جدایی جدا نسازند و بنسج اهل نفاق از ارباب وفاق دانه بر دارند
والسلام **ایضا** کسوة نیازی منسوج از تار و پود اخلاص
و خلعت سلامی مطرا بطراز اختصاص رفع میکنند و معروض میدارد
دهقانان ه از خنده سلامی ای نسیم سحری ه خوشبوی تر از شمیم
گلبرگ طری ه اندر نفسی که عنبر افشان گذری ه از بلبل میدل

ولا
جون ریاض مودت جانی و گلشن محبت جنانی از رشحات ینابیع
نضارتی تمام و طراوتی لا کلام دارد لاجرم گردن یگانه
شد جان بشارت و هر آینه در حدایق مشاهدات روحانی جو
ازهار اخلاق آن یگانهٔ آفاق در نظر می آید و در مزرع فواد
غیر از بذر محبت و وداد ایشان بر نمیدهد امید انکه از اطراف
نیز انهار خلت جاری باشد تا همگنان را از ریع دوستی برخورداری
بود والسلام رقعهٔ دیگر فراغتی که از ریاض تحریرش
فوایح اخلاص فایح و از حدایق تحریرش روایح اختصاص
لایح باشد اهدا میکند ٭ سلام من برسان ای که نامه خواهی
برد ٭ بدان دیار که آنجا مقام یار منست ٭ زبعد عرض سلام
بگوییش همه ٭ که در فراق رخت زیستن نه کار منست ٭
رقعهٔ اخری سلامی از چشمه سار وفا جاری و دعای

ازوانهٔ وفا

لصدت
ازوانهٔ وفا نامی مبلغ میدارد حقا که حدیقهٔ جان بازهار تحیات
ایشان آراسته است و گلشن خاطر از ریاحین مودت ایشان
پیراسته اگر بر تخته زبان سینه ام چون گندم شکافته امیم است
و از کشاد نیز هجران با نالهٔ حزین و آن فرید زمانه را بر دوای دفع
منصوبهٔ مهاجرت نیست و خاطر خطیرش در پی رفع موانع خانه
گیر مفارقت نه و مع ذلک حصول مرادی از حریف دغای فلک
نبردم که دو باره زبان ان نقش نسبت دهر دو ششی که در داو
دوران خواستم دو یک نشست کعبتین طالع من نقش مراد ندارد
و بازی من روی صلاح بر نمی آرد مگر خدا چاره سازد شعر
سلامی مطالعش فضای جان و مقطعش سویدای دل و جان تحفهٔ
مجلس سامی میکند حقا که نایرهٔ اشتیاق بوصل خدام مزید
اسباب الم گشته و دخیل فراق ابواب مسرت بر دل از قید بستی

رسته تشنه خاطر فاتر ردیف غصه وغم است وموصل بحزن والم
وخدام تجاهل عارف میکذرانند وحال تقطیع فواد نامرادان
از عوض اسقام اشواق شنیده اند رباعی عناصر را بالاین
بچاره سرسبز او است وهر فردی از افراد را خروج وعناد نه
یاری که پای روی او بار غمی از دل برخیزد تا در دفع فتن وتا
سپس بنیان مودت لطیفه انگیزد امید که ملاقات فرخنده
آیات جمیع بلیات مرتفع کردد بالذی لم یلد ولم یولد الصمد
نسیم الصبح زرمنی ربا نجد وقبلها ؛ که بوی یار می آید از ان فرخنده منزلها
سلامی از مطلع اخلاص مبین ودعای بردیف محبت وولا قرین
مجلس سامی که معیار الاشعار وتکمیل الصناعة اخبار است
رفع میکند ؛ دعاهای که برلب نارسیده ؛ نوید فاتحتها ناشنیده
نایره شوق فرید الالام تهاجرت کشته وخاطر مستهام بپیوسته وصل خدام را

افغانی

ازخدای بسته عوض آلام فراق قید هستی را تقطیع کرده
ودخیل اشتیاق آن کامل الاخلاق هوش وقرار از دل زار
وجان نزار برده خروج از بحر محن جز بهی روی ملازمان رفیع المکان
وتخلص ازین اسقام که مقطع عوض واجب است جز بسعادت
مواصلت ایشان محال می نماید امید که این آرزو که رشته بیت
قصیده تمار است با حسن وجوه منظوم کردد بمنه وجوده تاریخ
عناصر ملمعات جهانرا مواد است آفتاب اقبال ایشان از مطلع
جلال طالع باد در جناب ازبروده دونان
جواهر محامد وزواهر مدایح که از مکمن فیض بر خواطر زکیه وارد وسانح
است وثواقب مناقبی که انوار دولت ابدی وسعادت سرمدی
از بریق ولمعان آن لایح ومآثر صحبت خدام عالیمقام میکنند ودر
تبیین کمیت الام فراق وکیفیت اسقام اشتیاق اگر وبر عقل برا

کلک و مجر از قطب و محور باشد سطوح اوراق افلاک از ضبط
جمل و تفاصیل آن قاصر آید بر ذوی الحجی نماند که چنین بدین فقیر غمین
رسیده که جمعی از مفسدان دامن شقاوت و خذلان بر میان
زده بچاپلوسی دیگر گرد نهال آن دولت ابد پیوند میگردند و بسط
بساط فریب دکرده صحیفه اخلاص محبان قدیم را درمی نوردند و آن
کریم الاخلاق بتملق و فسون ایشان از راه رفته ثمره احسان
بدیشان می افشانند و مایده انعام و اکرام ایشان می پاشند و اکاذیب
این طایفه را بسمع قبول تلقی میفرمایند و در تضاعیف رتبه آن
قوم دون می افزایند ه مکن با بدان نیکی ای نیک بخت ه
که در شوره نادان نشاند درخت ه خبث طبیعت و لوم طویت
آن جمع بسمع محبس و مسی رسیده و خوان نفاق آن زمره
کوش ما کوش جهان کشیده اما چون در شولا ملحوظ نظر کیمیا اثر اند

همه کس

همه کس کجی آن فرقه آدمی صورت دیو سیرت را راست نمی رسانند و بدی
این فرقه فجره را بمخدام نمی شنوانند زنهار که اعتماد بر ایشان ننمایند
و سخن آن گروه محتال را پریشان ننمایند ه درختی که تلخست وی را سرشت ه
گرش در نشانی بباغ بهشت ه ور از جوی خلدش بهنگام آب ه
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ه سرانجام گوهر بکار آورد ه
همان میوه تلخ بار آورد ه من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ه تو
خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال سعادت لایزال قلندران
تا از طوق و بوق آوازه و صدات و مفردان و مجردان را دست
به تکبیر و دعا لشکر پیران از مقدم عزیزان آراسته و مسند مقدمان
بوجود باجود ایشان پیراسته چراغ بخت افروخته و جنود حرب جمهور
بدان سوخته طبل دولت درویشان با نوا و علم سعادت ابدالآل
بیا زنجیر آواز مفردان زمزمه در طاس فلک افکنده و کسوه صلاح

از نامحرمان برکنده باد چنانکه صورت ودادان را عشق است از دلها
دریوزهٔ همت مژده کشی سعی غزنوی که درباب مجرهٔ بیرپرور
کوچک محمود فرموده بودند ای والله که شایسته شمارت بلسینه
ماست اما نفس فرمایند که دست از ناز کشیده کی برآرد و آهنگ
مخالف برنیارد و در خدمت کمربسته ادیب طریقت بجا آرد و الا
بپای ما جان حاضر ساخته کله خواهد شد و سنگ و سبور امشرف
خواهد ساخت دم پر از اکثر سپاهیان دعای سهامش
بهدف اجابت مقرون و جامی لوامع سنان آن مودای یکاد سنا
برقه یذهب بالابصار رامشحون بدان شهسوار معرکه کارزار
و خلاصهٔ اعاظم شجاعت آثار رسید دل رستم توان نقاوه
شجعان دوران صفدری که چون نشیند بزین که هیجا ۵ ماهی اندر
هلال ساخته جا ۵ جیم در ابرو و نیزه اندر کف ۵ برد و قلب دشمنان
صف صف

گرد

۵ گر بود رستم زمانه عدو ۵ ناورد تاب نوک نیزهٔ او ۵ هر کجا تیغ کین
برافرازد ۵ دشمن آنجا سپر بیندازد ۵ میرساند حقا که درد مندان
صبر و تحمل و معرکه جلادت و توکل از استیلای اشتیاق و تعاقب
ضروب الالم فراق کار بجان و کارد باستخوان رسیده اثر شده
شوق از حدت سیف مولم تر است و وجع توالی آن الام از نواز
سهام اکثر و خدام از سمند جفا فرو نمی آیند و بر وای مجار کی
مخلصان منفر نمایند ۵ این در آیین محبت نه نکوست ۵ تا بر طبقات
آسمان از قوس و قزح نشان است خدام از جنگ حرام رام
بر اعدا فتح و فیروزی روزی باد رسالهٔ در رقعات مشتمل
بر مناسبات فصول شتا تا از سرد اد هوا و شدت سرما
منجمد است و خاکیانرا از نیران نیران رشته جمعیت منعقد خدام را
آتش دولت افروخته و عدوی خاکسار بر ان سوخته اوبار آب.

از فواره دیده آتش ریزان و بنیاد دولت لرزان باد رقعه دیگر
فصل دی کوته بود ساقی برای عیش روز ۝ رشته کیر از شمع و از شب
وصله بر روز دوز ۝ بیت زمین داغی از محرومی داغش بتر است
بجز بدین داغم بهر داغی که میخواهی بسوز ۝ کنون که آسمان در سمور ابر متوار است
و باد از شدت سرما در فریاد و نزاری زمین قاقم پوش است
و اخگر را سنجاب خاکستر بر دوش مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه
است اجرام کوهسارت نهان در میان برف خدام را در کنار
منقل و تنور با شاهدان حضور و سرور دائمی باد رقعه اخری
سلامی چون قطرات باران در بسیط جمعیت یاران و دعائی چون
ابر نیسان بسبب راحت روح و روان عرضه میدارد رقعه دیگر
در فولاکه هوای دی آتش بیداد انگیخته و آب روی درد مندان را
بر خاک مذلت ریخته ۝ ار دو چشمه هر نفسی آب در دم ۝

ماهی زعشق تابه کرم اندر آبدان ۝ قهرمان صرصر کمر ردی بکار داد و
انهار را در آتش در انداخته و معبر و مجدب انهار و اراضی را
سطح ساخته بجوی روان دی جو تعلیم کرد رساله هفتم
در تهنیه مناصب وزارت ۝ ای تازه زفیض کرمت جان وزارت ۝
وی آیت حق رای تو در شان وزارت ۝ جاه تو نهالیست که سرسبزی
آن داد ۝ زیب چمن دولت و بستان وزارت ۝ تا مدار جهان
و کار اهل زمان موکول بتدابیر وزرای عالیشان و موقوف
برای زرین ایشان است هستند وزارت بذات ملکی ملکات
آصفی سلیمان مکانی آراسته و نهال آمال مخصلان از اثر تربیت
ایشان مثمر و پیراسته باد فلک چون خاتم زیر نگین باد
کلید عالم در آستین باد رقعه منظومی که بتهنیه
وکالت قوام الدین جعفر انوشته بود ۝ ای ساقی آن کیمیای روان ۝

که اکسیر جسم است و گوهر جان ٥ بده تا مس قلب را زر کنم ٥
دوای دل دردپرور کنم ٥ مغنی نوای ز نو ساز کن ٥
در خرمی در جهان باز کن ٥ بشکرانه آنکه این چرخ پیر ٥
سپرده است کار جهان را امیر ٥ بر اوج عزت سپهر جلال ٥
در درج حشمت مه کمال ٥ قوام جهان میر جعفر که هست ٥
بر قدر او چرخ فیروزه پست ٥ زحل هندوی پاسبان ایوان اوست ٥
ز جان مشتری داعی جان اوست ٥ کشیده است مریخ تیغ از نیام ٥
که از دشمنانش کشد انتقام ٥ کند آفتاب از سپهر کبود ٥
همه روزه خاک درش را سجود ٥ عطارد دبیری ز دیوان اوست ٥
نویسنده جود و احسان اوست ٥ بود زهره در بزم او پرده ساز ٥
غزلخوان و رقاص و بربط نواز ٥ بود جام آن بزم ماه تمام ٥
هلالست انگشت ساقی جام ٥ ایا سرور دهر و دستور عصر ٥
که ذات تو راست در دهر فخر ٥

همانا

جهان شد خراب از جفای لیام ٥ خدا را بکش زین جهان انتقام ٥
ز ظالم نهاد آن برآورد مار ٥ که لبیا را جرست در دفع مار ٥
بود تا مدار زمین و زمان ٥ بماناد ذات تو اندر جهان ٥
بکام دل اندر سرای سپنج ٥ نه بینی ز گردون دوران درد و رنج ٥

رقعه اخری

ای علامت بطبع فی اجباره ٥ وی مطیعت بطوع فی اکراه ٥ هرچه در زیر دور چرخ کبود ٥ هرچه بر روی سطح خاک سیاه ٥ کنون که مسند وزارت از ذات عدیم المثال خدام زیب یافته و آفتاب عالمتاب وجود با جود ایشان را از مطلع جاه و جلال یافته کافه اهل زمان عموما و احبا و خلان خصوصا ٥ روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان ٥ کشیده‌اند عا جاه و جلال یافته حشمت و [illegible] ز آب گردون خضاب میکنند ٥ دین دعا را فرشتگان از عرش آمین گفته‌اند ٥ امید آنکه مخلصان را از خاطر فیض مآثر محو نفرمایند

دکاهی برجوع خدمتی مسرت افزاید طناب عمر و جاهت در سلامت
بهم پیوسته باد تا قیامت **قضا** تا مهر سپهر شرع و دین از مشرق
محکمه ارباب عزت و تمکین طالع باشد مثال قضا بتوقیع قضا امضا و حکم
لازم الاذعان عالیشان مجلی باد ۵ افلاک به بشارت افراخته مناره
اجرام به بشارت افروخته مشاعل ۵ ادراک خاک پای مواج دین
و دنیا ۵ تریاک پاک رایت فاروق حق و باطل ۵ امید که تا قیام الساعة
و ساعة القیام این دولت مستدام باد

رقعه دیگر

تا محکمه شرع شریف از ذات عالی و عنصر لطیف خدام عالیمقام
زیب و زینت یافته ۵ فلک در خود نمیگنجد ز شادی ۵ قاضی الحا
جات که مثال اجلالش بتوقیع انه یعلم الجهر و ما یخفی مزین است شاهد
است که تا بشارت این موهبت عظمی بگوش خاص و عام رسیده همه را نهال
آمال تازه و ریان گشته و از اشاعه این حکم که واسطه رواج و رونق

رائج

شرع و دین است خاطر اهل زمان آسوده و فرحان شده ۵ صد شکر
که آرزوی دل حاصل شده ۵ وان یار بکام خویشتن واصل شده و الحمد لله
علی ذلک و صلی الله علی محمد قاضی یوم الدین و آله الطاهرین **تهنیت ان**

هزار شکر که دیدیم بکام خویشت باز ۵ ز روی صدق شده بخت و دولتت دمساز ۵
بدین حدیث که مجلس منور است بتو ۵ چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز ۵
شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری که ذات ملائک صفات از کربت غربت
خلاص یافته و بر مسند عزت و سریر خلافت نشسته بچه زبان بیان توانم کرد
که اگر بهر سر موی زبانی شود بیان شمه از آن داستان نتواند زبان شکر
گذاری گشوده ام اما ۵ نمی توانم از عهده آمدن بیرون ۵ لاجرم عنان
قلم را بدعا مصروف و معطوف میسازد اجری الله عیون کرامکم الی یوم القیام
و ابد اوان انعامکم بمحمد علیه السلام طناب سرادق جلال را از کشاکش
ایام و لیالی آسیبی مرساد ساین همه الحمد که آن نقش که خاطر میخواست ۵


آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید ۵ خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد ۵
خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید ۵ چون ذوات عدیم المثال
محفوف بتأیید ذو الجلال از کلال و ملال روزگار آسوده و فارغ
البال بر مسند عز و تمکین اقبال در عین کامرانی و شادمانی اشتغال
دارد احبا ازین داستان شادان و اعدا آشفته و پریشان اند
دشمن آتش نهاد باد بیمار ابگو ۵ خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد
بجو ۵ تا باد چنین باد و چنین خواهد بود ۵ و الحمد لله العلی الودود

رقعهٔ اخری

دوش زبلبلی چه خوش آمد که می سرود ۵
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ۵ که چون در گلشن
اقبال گل مرام خدام شگفته و عندلیب بخت نوید مزید رفعت
و اجلال ملازمان عالیشان بهزار دستان گفته مسند کامرانی
بفر طلعت نواب فلک جناب که رشک خلد برین است و ذات بابرکات محسود اکابر

روی زمین ۵ جنان زندگانی کن ای نیک رای ۵ درین دم که اقبال
و دولت خدای ۵ که خاینده بجز تو انگشت ورت ۵ گرت بر زمین آید
انگشت پای ۵ بنوازندها چون اوتار سعادت از قانون رفعت
بانوبت و از آوازه حشمت ایشان گوش چرخ پر صدا و اعدا از مضراب
جفا چون عود نالان اند و از چنگ غم بنوا و دف فغان امید که گاهی دو ستاره
بارپ ان نامه و رشحه خامه بنوازند و لقبول اهل غمزا از خود دور نسازند
والسلام و الاکرام

قلندر

تا لشکر فلک بچراغ مهر و ماه منور است
و از سفره انعام رازق اعلام همه اشیا روزی خور است براه و پیش
قدمان از مقدم عزیز بازیب و زینت باد و طبل و مراد با صدا و حال خدام
با لوا علم رفعت سرافراخته و کشتی آرزو از ما مولات مملو ساخته حسود
جهت لب تنگ و سبوی ملامت گرفتار و چون سفید مهره با ناله زار بدحال
و الا و تا دکنونکه ریاح دولت خار ناکامی از راه برده و باران سعادت

غبار ملال را بکلی فرو نشانده مسند سعادت و اقبال بفر جلوس ایشان
مزین است و اسباب کامرانی میسر و آثار بهبودی بوجوه نیکو از چهره
روزگار مبین دعای مخلصان هم آنست که همین شیوه پیوسته مسلوک
روزگار باشد و از آفت عین الکمال حضرت حق نگاه دارد بحق الابرار
والاخیار

رساله نهم در تهنیه ولادت و زفاف و ولادت

شکر خدا که از افق مکرمت بنود ماهی طلوع کرد که روشن کند جهان را
خورشید طلعتی که ز فر جبین او صد گونه نازش است زمین را بر آسمان
الحمد لله والمنه که فرقدین سپهر ایالت و کشوربانی سپهر جلالت را ثالثی
کرامت شده که از پی مقدم فرخنده وی تا سپهر گردش غالیه
آمیزی و عنبر سائی امید که شعاع این بدر سپهر جلالت ظلمت
زدای این کاخ فیروزه گون و ظهور این غنچه حدیقه ابهت
نزهت فزای گلشن این سپهر بوقلمون باشد و این دعاست

که برخ برین نارفته کمند کش روح امین از سر تعظیم امین

رقعه اخری

حقا که از استماع خبر بهجت اثر طلوع آفتاب شرع و دین از افق
مکرمت و تمکین بچندان مسرور شد که بر سنجه قلم مجازی احوال از او حیاض
بیاض توان نمود و از شنودن ترشح نهال آمال بغنچه اقبال و اجلال
بچندان پر حضور گشت که در اوراق لیل و نهار شرح آن توان نمود
ماهی از اوج شرف زاده خورشید کمال زاده الله جمالا بجهان زاده جمال
گلبن انبته الله نباتا حسنا بر دماند سپهر از چمن جاه و جلال والحمد لله
که آرزوی که سالها دل در جست و جوی آن بود روی نمود و اعدا را از بیم
از غصه بر غصه افزود روزیست این که دل بهزار آرزوش خواست
عمریست اینکه جان بهزاران دعاش جست واهب الاعمار این مولود
مسعود را در سایه تربیت والد از آفات زمان در امان داراد انه
ولی الرشاد

رقعه اخری

امروز بخت نیک بشارت رسان ماست

واقبال را زیرده تقدیر صد نوبت ۵ زیرا که کوکب مجد و جلال از مشرق
عزت و اقبال طالع است و مهر سپهر سعادت از افق مکرمت ساطع و سعادت
لامع ۵ مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش ۵ کمر چون
توامان بسته است خورشید جهان آرا ۵ قضا تا مهد اطفال فلک را
میدهد جنبش ۵ نخواباند ازین ماهی درین گهواره مینا ۵ امید آنکه
بمنتهای کمال برسد و از گردش گردون ناکامی نکشد بحق سید الاصفیا
والاتقیا

رقعه دیگر

طلوع آفتاب هدایت پرتو از افق
کمال و طلوع بدر نوربخش از اوج جلال که الحق مثل او دری در صدف
وجود منعقد نگشته و بوجود ذات بابرکاتش در اطباق عالم شهود تحفی وجود
نیامده بر خدام ملک احترام فلک احتشام مبارک و میمون و مسعود و همایون
باد فی الواقع از ورود و مژده این مولود بجز شادی نمی شاید زمانرا
روا نبود بجز بهجت جهانرا ۵ فلک جز مایه شادی نسنجد ۵

زمانه در خود

۵ زمانه در خود از شادی نگنجد ۵ بساط خاک با فیروزه گلشن ۵
۵ نه از خورشید گردی گشت روشن ۵ امید که از پرتو این شمس برج
ولایت و شمع بزم هدایت دیاجی لیالی احبا منور و فضای کاخ
ادبار اعدا مظلم و مکدر نگردد و این نجم سماء علا در ظل منیع و سایه رفیع
نواب فلک جناب و خدام کیوان غلام از حوادث دهر در امان بعمر
طبیعی برسد و بمنتهای کمالات دینی و دنیوی و مقاصد اولوی و اخروی
فایز گردد

عرس

روایح مدحانی که چهره عروس اختصاص اخلاص
در رواق عبارت و کلام و حجله استعاره و استخدام رشک
رخسار حور مقصورات فی الخیام نماید و فوایح زواید مدحانی و تهنیات
که جمال شاهد عبارتش در پرده کنایات بخط و خال التشبیه و مجاز دل
از ماه وشان لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان رباید نثار مجلس سامی
میکنند و مبارک باد این عقد میمون و سوره همیون میگوید

رقعه دیگر ه زهی عقدی که عقد ملک را داد انتظام ه

چندا عهدی که زو شد رونق عالم تمام ه زاجتماع این دو نیر از قران

این دو نجم ه تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام ه تا شاهد ماه هر شبانگاه

در خرگاه سبحانی جلوه نماید و عروس مهر در کاخ فیروزه هر روزه

دلبری آغازد خدام را عروس مرام و شاهد مراد در آغوش باد

میخواست زیر کرده قدم و در زیر نعلین در و مرجان دیده بجای زا

عتبه نثار آن بزم عالی مقام سازد و نقد وجود موجود خود را در موکب

ولا و وداد در بازد لیکن بعضی از شواغل و علایق عایق آن دولت

گشته از ملازمت محروم ماند و بواسطه محرومی و مهجوری جوی خون

از چشمه چشم بر صفحه رخساره راند ه تا صبح نو عروس ز فرق حجاب را

هر روزه جلوه از شرق خاوران دهد ه بادا عروس بخت ترا زینتی که خوش ه

هر ساعتش روی مقاصد جهان دهد ه

رقعه اخری

تا نهد دست

تا نهد دست قضا از پرچم رایات ملک   شاهد اقبال را بر چهره زلف

نیل فام   خدام را عروس آمال در بر و مشاهد مطالب و مآرب جلوه گر

هر روزه عیشی تازه مهیا و هر ساعتی خنده آرزو چهره گشا باد و این

عقد ارجمند چنانکه مفتتح سرور است با جلال و اقبال مختتم ه کار

دانی چه نام می نهد این اجتماع را ه گردون که هست منشی دیوان روز

فهرست شادمانی و قانون خرمی ه دیباچه سعادت و قانون اقتدار

حضرت عزت ذات ملکی صفات را که واسطه شادی محبان است

ابدا تابنده داراد ه همیشه تا متوالد شود اناث و ذکور ه مدام

تا که مرادف بود شهور و سنین ه هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ه

شهور او همه اردی بهشت و فروردین

رساله دهم

در تهنیه قدوم ه زهی ز آمدنت تخت مرحبا کرده ه

ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده ه

کرده

جه کومیت که جه خوش آمدی مسیح صفت ٥ بیک نفس همه درد مرا دوا

حقا که از قدوم فرح لزوم خدام آمد به شم تاب و توانی که نبود

جان ناتوان از شدت اشتغال نوایر هجران متاع هستی بر بسته

وداع قالب اشتیاق غالب میکرد که ناگاه گل مژده باز آمدنت

در چمن انداخت سلطان فلک بر زر مصریش دهان کرد والحمد لله

علی تواتر الالایه و توالی نعمایه روز جمعه ۱۲ جمیدی الثانی

سنه ۱۲۴۱ که مخادیم عظام از حجاز آمده بودند بتهنیت

نوشته شد که از طرفین این بیت استخراج مي يافت ٥

شد از وصلت جهانی شاد و خرم ٥ صفای دیگرست ای جان عالم ٥

شکر این موهبت کبری بکدام زبان بیان کنم که زبان قلم و قلم

زبان از بیان آن قاصرست و حمد این نعمت عظمی بجه بیان ادا

نمایم که تصور خود از تلخیص دروس آن ظاهرست جه سالها شکر این دولت

که دیده

که دیده هجران دیده از پرتو اشراق نور خورشید نور بخش عالمیان

وشهسوار مدینه جان و جهان شریف الحرمین صفی الثقلین

مخدومی که سده سینه اش قبله حاجات و کعبه دعوات

و لطف عاشق خاطرهای آزرده را مرهم جراحات ٥ انکس

ترت او که مکه و بطحا ٥ زمزم بو قبیس و خیف و منا ٥ حرم

وحل رکن و بیت حطیم ٥ ناودان و مقام ابراهیم ٥ مروه

سعی صفا حجر عرفات ٥ طیبه و کوفه کربلا و فرات ٥ هر یک

آمد بقدر او واقف ٥ بر علوی مقام او عارف ٥ حاجی

والی و جهان علوم ٥ شده زایر بجار ده معصوم ٥ مصر

جامع معانی و افضال ٥ معتکف طور محامد خصال ٥ یم

یمینی که بحر را از حسد بخشش او دلیست با صد هزار آشوب

و روز عمر اعادیش از پی صفای شرف بشام غروب

ینبوع فضل و کمال و قدس مکرمت و اجلال حمیدی مجید کان

کفی در سخا فرید الفاظ آبدار گهر بارش عظما و بلغا دیار

بکر و حلب را صید نمود و در زبان فارسیان مضمار دانش

فارسی حراق بعدیم المثلی پیموده در تسخیر خزاین قلوب شانی

دگر داشت و در صید دلها اش آنی دیگر حسینی نسبی ترک تاج همت

بر فلک سوده علی الشانی دیده بجمال دنیا نگشوده لا زال صفیا

للهدایة والنقابة والارشاد و ادام الله تعالی ایامه الی یوم المتعاد

نورانی شده و از اوراق غبار روبی خدام فلک احترامش کحل

الجواهر بینای کشیده و در سحط تحریر نیاید و ماشطه تعبیر از چهره

مخدراتش نقاب خفا نگشاید چه در مشتق سطور هر جزوی از آن

مداد بحر کافی نیست و حق هیچ جزوی از اقلام اشجار و بیاض اوراق

وافی نه بلکه اگر هر شعری را شعوری بودی و هر سر مویی زبانی داشتی

در ورس اجزای آن از غایت عجز مضمون سبحانک لا علم لنا الا ما

علمتنا زبان گشادی و داد شاد ستایش بی قیاس دادی

فحمدا ثم حمدا ثم حمدا علی تواتر الالاء العظیمة توالی نعمایه الجسیمة

نسیم یارم از ره خار غم رفت ۵ بسینه گلستان عیش بشکفت ۵

دلی گز یار بی غم بود بد حال ۵ بروی یار من فرخ شدش فال ۵

شهد الله وکفی به شهیدا که کمینه دیرینه در ایام غم انجام

هجران پیوسته ۵ روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان ۵ دعای

ارتفاع و اعتلای شمسه ایوان رفعت و بسته عالی ضیای قصر

عزت و حشمت خدام سپهر احتشام میکرد و در طلب دولت ملازمه

شبها با آه و سوز بروز آورده ۵ لله الحمد که بعد از سفر دور و دراز

میکنم بار دگر دیده بدیدار تو باز ۵ گر بر انداختم اندر قدمت عیب مکن ۵

بر نمی آیدم از دست جز این پای انداز ۵ والحمد لله الذی اغنانا

دولت وصالکم و نور عیون ما بنور جمالکم ۵ چه بخت بود که ناگه بر
رسید مرا ۵ که داد مژده وصل تو هر که دید مرا ۵ گل مراد برآورد
از ریاض امید ۵ بدل زهجر تو خاری که میخلید مرا ۵ وجه وقتی
ازین خوشتر و زمانی ازین بهتر که مجلس نواب منور حضور خدام منور
است و دماغ جان مخلصان از نسیم التفات بی غایه ایشان
معطرست یکسنه عتبه علیه را ازیمن قدوم و ملازمان عالیشان
سرورست و عموم دوستان را بهجت و حضور ۵ آمد ببرج عاشقان
ماه ثریا منزلت ۵ ای ماه مهر افروز من بادا مبارک منزلت
ملاقات
الهی الهی تا انسان را حمد و ثنای تو احتیاج است و اخلا را از
احبا ابتهاج حضرات اقدس را پیوسته جمعیت صوری و معنوی
حاصل و برکات لاتناهی بخدام ایشان واصل مقاصد و مطالب
مهیا و آماده باد و هرگز گروهی مرساد بحق صفی الدین حبیب الله

العلام

صبحگاهی داد

العلام علیه الصلوة والسلام **رقعه** نوید وصل توام باد
۵ گدای غمزده را نوید شاهی داد ۵ شب فراق سرآمد رسید روز وصال ۵
۵ سحر که این خبرم باد صبحگاهی داد ۵ سلامی چون نسیم زلف یاران مطلع
نیران نار هجران و دعائی مثل شمیم طره دوستان مفرح دل و
جان عرضه میدارد و دل فراق کشیده را که حباب آسا در دریای خون
غریق و جسم خاکی را که در تیه آرزومندی حریق بود نسیم قدوم
خدام از لجه غرق و بیم حرق خلاصی و رهائی داد ۵ فیاض کرم
ز لطف بی اندازه ۵ انداخت ز مقدمت بشهر آوازه ۵ شد باغ
مراد ما ازان خرم ۵ شد شاخ امید ما ازان تازه ۵ والحمد لله
علی نعمه المتکاثره و کرمه المتوالیه **رقعه دیگر** ۵ سحرم دولت
بیدار ببالین آمد ۵ گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد ۵ قدحی
درکش و سرخوش بتماشا بخرام ۵ تا ببینی که نگارم بچه آئین آمد ۵

رز عجلك

هزار شکر که غنچهٔ آمال مخلصان که از هبوب ریاح هجران افسرده
و پژمرده گشته بود از استماع قدوم بهجت اثر چون گل لب
بخنده گشاده و نهال آمال که از صرصر فراق ذبول و فتور راه
یافته از نسیم قرب خدام روی طراوت نهاده امید اگر سایه
فرح مایهٔ ایشان همیشه حامی مخلصان باشد بحق من لا نبی
بعده و بهزم الاحزاب وحده

رقعهٔ دیگر

رسید انیک زره بیلی من از ضعف تن زنیسان
فخذ بدل فخذ یا صاح روحی تحفه منی و اقبلها مرزای بجز دیده آب
حسرت بر سر آتش که دوراولی سم آتش ز آسیب جبین کلها
در بنولا که خبر مقدم شریف و آوازهٔ وصول ایشان شنید
مسیحی است زسر کرده قدم و رزیده اغلین دیده رسد دیده را
از غبار عتبهٔ رفیع مقدار کحل الجواهری بخشد اما چون حرارت

بجنی بتوسط

بجنی بتوسط نالهٔ آه قندیل دل افروخته و آب دیده گرد جسم خاکی
در یا بلی اندوخته ٥ همچو شمع همه شب رشتهٔ جان میسوزد ٥ گرگی
آه زغم هردو جهان میسوزد ٥ بدان از ضعف جو نالیت و امید
بهبودی خیالی ٥ از آن دولت محروم ماند و امید آن دارد
که شربت وصل خدام دوای درد این مستهام کند ٥ با بدان
منزل عالی نتوانیم رسید ٥ هم کمر لطف شما پیش نهند گامی چند ٥

رقعهٔ اخری

آمد بهار و رایحهٔ مشکبار داد ٥
مرغان باغ را خبر نوبهار داد ٥ در روضهٔ امید نهالی که رسته بود ٥
بالا کشید و میوهٔ مقصود بار داد ٥ کوته کنم حدیث که انعام قاصدی ٥
از ره رسید و مژدهٔ دیدار باز داد ٥ کنون که از خبر مقدم شریف
دل را قوتی و جان را قوتی پیدا گشته و دیدهٔ هجران کشیده بلی
بر ردی حیوان بسته دل در اهتزاز است و جان بدین سرود هم آواز

کر فرزده ای دل که مسیحا نفسی می آید ه که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ه زده ام فالی و فریاد رسی می آید

دولت ملازمت بزودی روزی باد

رقعهٔ اخری

آمد به برج عاشقان ماه ثریا منزلت ه ای ماه مهر افروز من

بادا مبارک منزلت ه خلوت سرای چشم و دل آئین ببسته وان رفته

فرما و بنشین ای صنم هر جا که میخواهد دلت ه شکر این موهبت و حمد

این نعمت که آن جان جهان کلبهٔ احزان دردمندان از مشرف

ساخته اند بکدام زبان بیان کنم و بچه وجه ادا نمایم که اگر سالها

دهستان شکر آن ادا کنم اندکی از بسیار و سطری از طومار آن

مبین نگردد ه نیاید شکر این نعمت بپایان ه ولو قلنا الی یوم القیامه

بس ولا اگر ابواب تطویل نگشاییم و بدعا اختصار نماییم الهی

تا جهان باد در جهان باشی ه و زبد خلق در امان باشی

رقعه

آمدی وز

آمدی وز مقدمت دل را نوایی دیگر است ه خیر مقدم شاه درویشان

صفایی دیگر است ه حقا که از راه گوش بدل این مدهوش رسیده

که خدام عالیمقام تشریف ارزانی فرموده اند و حدایق

آمال مهجوران از آب روان افزوده خندان را راح و روح بدل و روح رسیده

که شرح آن از قبیل لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات است امید

هست که بقدم فرح لزوم گنج ادبار نامرادان از محمود بهشت

برین سازند و نظر تفقد بحال دردمندان اندازند ه گو بمیر

از درد تنهایی رقیب ه پیش تنها ماندگان تنها در آیی عن قریب ه

آن آرزو مقدر باد

رساله یازدهم

۱۰۱

در تهنیه عمارت

سلامی از پیش طاق مبانی اخلاص منبعث و دعایی از هوای فرح

فزای سرادق رواق فلک طباق ولا منشعب مبلغ میدارد

و مسیره مستدعی ارتفاع شمسهٔ ایوان رفعت و جلال آن سده

چون از روزنهٔ صماخ بکاخ دماغ رسیده که خدام عالیمقام
طرح عمارت وسیع که جنة عرضها کعرض السماء والارض
صفت آن تواند بود انداخته و بنیان مرصوص لقبهٔ سماک
برافراخته میخواست که فلک مثال برگرد آن قبه کرده و در
و دیوار آنرا از شنجرف دیده و زروق چهره منقش سازد خرد گفت
بهر اندود مقرنس کار او هر بامداد ۵ گچ سرشت صبح ز اسفیداج صبح
انور است ۵ آنچه فاضل مانده از نقش زنگ آمیز او ۵ یک سفال
لاجورد این گنبد نیلوفری است ۵ اولی آنکه در چنین مقام نام خود
نامی نبری و بزر و سیم چهرهٔ دیوار و دیده از راه نروی
اکنون از خجالت آن سر در پیش و از این دعوی بمعنی دلریش است
و مع ذلک تشتت حال و تشویش قرضخواه و عیال مانع وصول
بدان عتبهٔ جاه و جلال است ۵ از گران جانی نیامدم سوی [illegible] ۵

اگر روز نداری

جذب شوق آرزش بروی و دفع اضداد از قفا ۵ دولت وصول
بدان کعبهٔ آمال میسر باد بحق بیت الله و زوارها تا بنای فلک
استوار است معمار دولت خدام در تزیین کاخ مراد مشغول باد

رقعهٔ اخری

تا رواق فلک از مشعل مهر و ماه منور است
و قصر سپهر بسفیداج و لاجورد مزین کنگرهٔ کاخ دولت ابد پیوند
سر بفلک سوده و تشیید مبانی سعادت و اقبال گرو از سبع سموات
ربوده ساحهٔ فساحهٔ نزاهتش زیاده و یوما فیوما از نقش بی اندازه
باد طرح عمارت فلک ارتفاع سپهر انتفاع اتقاع و اتمام
رواق فلک طباق که ۵ بیقراران بدید آید قرار دل در او ۵ جای آن
دارد که بهشت نام او دار القرار ۵ کی بود هر چوب باب آن که این را
در شود ۵ کو در این آرزو طوبی بروی خود برار ۵ بر خدام عالیمقام
الی یوم القیام مبارک باد و میمون و هر روزه سکنهٔ این سدهٔ سنیه را

اگر رنشادی

دولتی روز افزون ۵ این چه منزل چه بهشت این چه مقام است
اینجا ۵ عمر باقی لب ساقی لب جام است اینجا ۵ دولتی کز همه کم نگریخت
ازین در نگریخت ۵ شادیی کز همه بگریخت غلام است اینجا ۵

رساله دوازدهم در تهنیه عید و نوروز عید فطر

ماه نو بر شکل جام آمد نماز شام عید یعنی از جام طرب
خالی مباش ایام عید گویا ماه نو ابروی دلبر ست از افق
جا در ظاهر گشته یا انگشت ساقیان ماه وشی بر گرد جام جم
شده یا ناخن خوبان ماه سیما ست یا خاتمی از انگشت جدا نو نیست
مرقوم از سفیداب یا گچ کاروبیست معمول از سیم ناب نگاشته است
سفید توز یا نشانی از مخلب سگ یوز یا ناخ پیکان هم است
یا دم سگان آن آستان خیر نجبان است یا داس مزارعان
کشتی آرزوی دردمندانست از متاع امل خالی یا چوگان

خدام آن

خدام آن سده عالی زین مذهب نوالبت یا رکاب ادهم آن جناب
نعل سمند طارمان آن عتبه عالیشان است یا تراشه سم خنگ
ایشان ۵ قفلی که روزه بر در عیش و نشاط زد ۵ شکل هلال عید
از زر ساختش کلید ۵ بر خدام ملک احترام عالیمقام امیر کبیر مبارک باد ۵
پیری که در مقام غلامیش ماه عید ۵ خم کرد پشت خویش ولی خدمت آستان شاد
۵ جان رسید کان بمواعید لطف او ۵ جان طبع نارسیده بامید عید شاد ۵

رقعه اخری

اللهم ابد ظله ما طلع الهلال ولمع الآل
کنونکه عود و عید بر مجمر هلال با آتش شفق سوخته اند و طرار سیمین
ماه بر حله کلی دوخته گویا دیده اهل زمان از انتظار مقدم عید سفید
شده که نعل سیمین در آتش نهاده اند یا بواسطه غوغای مستهلان سهام
شعاع از کمانخانه هلال بر آماج احداق گشاده ماه نو یعقوبیست
از صحبت یوسف آفتاب روی دور و در ریعان شباب گوز پشت و رنجور.

حدقهٔ دیدهٔ زمان در اوان هجرانش چون روز سپید و مهر
دوستش از ابنای زمان ندای اذهبوا فتحسسوا نوید لاجرم با نگشتش
مینماید و سر در و دوشش بهزار دستان می‌سراید زورقیست
بر روی دریای نیلگون یا خاتمیست از انگشت برون نه سوار
ساعد خوبان آسمانی قباست یا ناخن دلبران ماه لقا ابروی ماه رخان
سرو قد است یا پیشانی دلبران زیبا خد طوقیست در گردن عروس شب
افروز یا طرف آئینه مرئی از غلاف آبی یا سیم دور انگشت ساقیست
که بر گرد جام خم گشته یا قلاب منطقه امیست آن شوخ بر میان بسته
ماه نو بر شکل جام آمد نماز شام عید یعنی از جام طرب خالی مباش ایام عید
نگر هلال نعل شبدیز شاهی مثال است که هنگام جستن بر فلک نشسته
یا تراشهٔ سم سمندش بر آسمان جسته زین اشهب باد رفتار است
یا رکاب ادهم آن جناب عالیمقدار چوگان خرام فلک احترام است

یا کمان نواب

یا کمان نواب فلک احتشام جهانبخشان کوه کوهانست یا خود پیکان
آن آستان قلادهٔ کلاب خدمهٔ آن عتبه است یا دم کلاب آن
سدهٔ مخلب یوز و باز شاه است یا لاغ و نگاه که غنچه دهانان اهل
از مقدم او چون گل خندان اند و جنابهران زمان از ذوق شکر شکرش
طوطی آسا جلوه کنان عید شد یکدل نمی‌بینم که از غم شاد نیست
جز دل مسکین دم هم از بند غمی آزاد نیست ابواب عشرت که در ایام
صیام مسدود بود بورود عید گشاده و اسباب طرب و خوشدلی
آماده شد بر فرید دولتها از دعای شاه باد وشش همیشه
دولت و اقبال بر فرید روز وشش بود همین از بخت سعید عید جشنم
زمانه زعیدش بعید باد **رقعهٔ اخری** عید است و وارد
هر کسی عزم تماشایی دگر ما را نباشد غیر تو در دل تمنایی دگر کنون که
هلال شوال حلقهٔ بندگی در گوش و طوق اخلاص در گردن ببارک باد عید

سعید خدام عالیمقام آمده نیز سپاندنی که ماه روزه سامورت گشته بود
از لب مطرب بگوش عاشقان پیغام امید است که ورودش بر آن
خجسته و مسعود و مبارک و محمود باشد بحق من جعل له هذا الیوم عیدا
وصیره بین الایام سعیدا رقعه اخری طالع شوال
خجسته بر تو که عالمیست بی عید طلعت تو همه روزه در زوال
در تنولا که هلال عید چون ابروی خوبان از گوشه بام طالع است
و شبیه انگشت جوانان از کنار قدح فیروزه گون لامع اگر بدر رخسار
خدام از افق کلبه دردمندان طالع شود زواید لطف بی غایه
خواهد بود و سعادة زیادة عید اضحی ای سر کوی ترا کعبه
رسانیده سلام عاشقان حرم کوی ترا کعبه مقام آفتابی ز جناب
کرد تو دل ذره صفت در طوافت که بگذرد ندارد آرام
رسیدن عید سعید بر خدام کیوان غلام که کعبه حاجات انام و قبله

مسئولات

مسئولات خاص و عام و حرم سده حرم منزلت ایشان است مبارک
و فرخنده باد حقا که ناودان دیده از سوز فراق زمزم وصال فرح
مال چون سطح منی از خون دیده مالامال است و نعرهٔ اللهم
لبیک دل از تسلط فراق خارج از حد اعتدال بواسطه الم مهاجرت
از مشاعر صفا مسلوب است و تمتع از صحبت لازم البهجه و قران
با خدام مطلوب و وقوف در کعبهٔ اخر هجران موروث مشقت ا
و احرام عرفات ملاقات مستوجب رفع درجات اما بواسطه
تغلب دوران از سیاق هدی بدان کعبهٔ جاه و جلال محروم و از طواف
آن قبلهٔ عز و اقبال مسدود اگر چه نیست درین عید رسم به دیدن
توان مهی که ترا هر زمان توان دیدن نمیرود ز ضمیرم خیال
ابرویت گذشتم از هوس کعبه و طواف حرم همین بس است
مراج که بگذرم سویت مجیب دعوات سببی که متضمن

سعی تقبیل انامل شریف باشد روزی کنند و بحق الزدار والا و تا د
رمضان کنون که هلال رمضان طوق بندگی در گردن اهل زمان
کرده و قفل امساک بر افواه اهل الله زده لثامیست دافع غبار
مفطرات فارسان مضمار شریعت یا لجامیست برای ریاضت
توسن شموس طبیعت ۰ تجامیست جهة احترام رمضان
از محرمات تهی ساخته اند ۰ یا زورقیست برای تهنیه
اسباب صیام در دریا انداخته برید حاکم شرع است یا حق
مرصع مثال کتب علیکم الصیام آورده یا نامه مبشر الصوم جنة
من النار در آب افتاده مجرنیست با قد خمیده مژده ان الله
وکل ملائکه بالدعاء علی الصائمین رساند یا پرست که بابشارت
ابرو مقتضای من صام یذوب الحرام فی جبینه را وعده
می نماید شاهد عشرت از حیای رمضان در نقاب کحلی

زرینه ناخنش یا دیتست و ظرف آئینه آتش از غلاف مه آسمان تابان
جماعت کش صبح برای مهمات با وضوء علم چوگانی بر داشته یا طاس
کدیه بریده کداز کواکب کند گفته قباب قصاب خیال است یا لجنی کش
آرزوهای محال نجوم رمضان است بر طرف آسمان عکس انداخته یا علاس
صنعهای بر جرید نیلگون مصور ساخته خدام را از مضمون الصوم امان من
الجوع والعطش یوم القیمة حظ او فر وقسطی اکثر مقدر باد و از عطیات
نوم الصائم عبادة و تسبیح و عمله متقبل و دعاؤه مستجاب هر ارزه
نصیبی میسر والسلام نوروز نوروز نوبهار تو جا بخته باد
درت اجل خدام عشرت کیسه باد نزول سلطان طارم
جارم به بیت الشرف و ورود مواکب عسکر ربیع و تزیین
حدائق و اشجار سبزه و بهار بر خدام مبارک باد الضا
رسیدن نوروز و بهار و ورود ریاحین و ازهار بر خدام

عالمیان را فرخنده باد ۵ روز نوروزت مبارک باد و هر روز
از نوت ۵ ابتدای دولتی کان را نباشد انتها ۵ لیلة
القدر لیلة القدر که از غایت عزت بصفت
خیر من الف شهر موصوف است و عنوان ایام ذکیها نال
در و معروف بر خدام مبارک باد مطالب درجه قبول یافته
و شعشعه اجابت از حجاب رد دعو و مامول تافته ۵ شبت
از قدر بهتر از شب قدر ۵ روزت از روز عید فرخ تر

رساله سیزدهم در تهنیه صحت و مناسبات مرض

خبر ضعف و مژده صحت ۵ گر نه مصحوب یکدگر بودی ۵
سینه مانند کان هجر انار ۵ زین خبر جان دل بفرسودی
حقا که از استماع خبر الخلاف مزاج شریف از سمت
اعتدال هم آن بود که جان از حیرت سر در بیابان عدم
نهد و از

نهد و از الم شنیدن این قصه پر غصه وا رسید اما چون مقارن
بدان خبر بهجت اثر صحت ذات ملکی صفات شنود تسلی دل غمدیده
و تسکین جان محنت کشیده نمود ۵ امروز تا بحشر برابنای روزگار
شکرانه واجب است بر روزی هزار بار ۵ زیرا که نور باصره آفرینش است
در عین صحت از نظر آفریدگار والحمد لله والمنة وان الله که پیوسته
از مکاره دوران سبحان باشد منبه وجوده بیکی از اطبای شه
بود ۵ پرسشی کن پیش از آن روزی که پرسی ای جوان ۵ قدم را
از کسان و هیچ کس ننهد نشان ۵ مخفی نماند که حرارت کمینه امروز بطریق
دیرینه است و قشعریره برودتی بر مزید مشروب همچنان شربت لیموت
و ماکول بکشش و خرمای هندی و یا عالما بحالی علیک الاتکالی رقعه
اخری یا شافی الامراض بانفاسه الشریفه و مخلصی المرضی من
ربطات المهالک لمعالجاته اللطیفه آنهای رای صواب نما اگر

درین زمان که وجود جهان بعلت یرقان گرفتار است و نبض هوا
در اضطراب و اضطرار بحران لیالی نوایب با قوة طبیعت
بر وجهی مقاومت نموده که امید حیوة رخت بر بسته و بر مرکب
حمی زاید الموت نشسته کار بجان و جان بلب رسیده دفع الام
این پریشان حال جز بشربت مکرمت ایشان محال می نماید
قدم نه سوی بیمار غریب درد فرسوده که گردد از وصال
تو دل مجروحش آسوده **رقعه اخری** عبودیتی
بشفای ابد مقرون و ضراعتی ببقای سرمد مشحون عرضه میدارد
و پیوسته از حضرت شافی امراض مستدعی صحت ذات
بابرکات است یا رب ز مرض جسم تو بی تاب مباد
وز ضعف تو غم بر دل احباب مباد ذات تو که اهل دل
بدان محتاجند محتاج بشربت و بجلاب مباد

رقعه دیگر

رقعه دیگر پیوسته مرا ز خالق جسم و عرض حقا
که همین است و همین بود غرض کان جسم لطیف را
بجولانگه ناز فارغ یابم همیشه ز آسیب مرض دعای
از شفاخانه وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ
رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ منزل و از خزانه بیکرانه وَإِذَا مَرِضْتُ
فَهُوَ يَشْفِينِ مرسل مبلغ میدارد و امیدوار است که مهر
سپهر صحت از مطلع ذات شریف طالع گشته نور
استقامت و اعتدال مزاج از افق توفیق لامع گردد
تنت بناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده
گزند مباد **رقعه اخری** تنت ز عارضه دهر
دردمند مباد زمانه بر دل شاد تو غم پسند مباد
تو جان اهل نیازی بکار بالش ناز تنت بناز طبیبان نیازمند مباد

دعای موروث صحت و موجب شفا و نیازی از مراحمت کران
ربا مصفا تحفه مجلس شریف میکنید و از شافی الامراض مستدعی
آنست که از خزانه بیکرانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
صحت کامل نصیب آن ذات ملک شمایل گردد و این دعا را قدسیان
از عرش آمین گفته اند **مکتوبی دیگر** دعای چون انفاس
عیسوی جان افزا و سلامی مزیل اسقام و موجب شفا و رفع
سب
میکنند و صحت ذات ملکی ملکات را که واسطه قرار جهانیان و
فراغ زمان است روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان
از واهب منان ملتمس است یا رب دعای خسته دلان مستجاب باد

رقعه اخری یا طبیب النفوس و الاجسام و مزیل
العلل و الاسقام حال این بیمار زار است و با مراض گوناگون
گرفتار مگر که هم کرم تو کنند تدارک کار و السلام **ایضاً**

سلامی

سلامی مشبوث از آتش سینه محرور و دعایی مسکن آلام قلب رنجور
مرفوع میدارد و شوق ابلاغی این حرمان آرزوی جان صحت
و تمنای دل سلامت است حمره قاروره طبقه زجاجی از فوران
حرارت صفرای فراق و اضطراب نبض جان از کثرت حرارت
اشتیاق از بیان بیرون است و از شرح افزون مذاق جان تلخ
است و غره ایام حیوة را میل بتلخ هزار شربت شیرین و میوه
مشموم جان را مفید نباشد که بوی صحت یار **رقعه دیگر**

نه از تاب تب آمد در عرق جسم نگارین که دارد هر سر مو گریه
بر روزگار من بعد ابلاغ دعای دردمندانه اعلام آن یگانه
زمانه آنکه غلیان مود صفرا طعم جان را تلخ کرده و حرارت
تب آتش در دل زده جسم خاکی به تاب تب گرفتار است
و جان نزار بتشنگی شربت دیدار **رقعه اخری**

صبحگاهی ز صداعی که تب آرد بسرت نرگس چشم جهان بین تو
بی تاب مباد تاب تبخاله نباشد لب شیرین ترا داغ جان سوز
تو جز بر دل احباب مباد شافی الامراض گواه و آگاه است
که پیوسته بدعای مزید صحت جاه و جلال و استدعای ارتفاع
مرض از آن ذات محفوف باقبال اشتغال دارد و الحمد لله که از
اجابت از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین باهر و الحظ
مرض و تخفیف آلام ظاهر است والسلام

رقعه اخری

ز آتش تب مه رخسار تو بی تاب مباد وز عرق لاله سیراب تو
بی آب مباد عیش سازان چو سحر جام صبوحی گیرند ساغر
عیش تو خالی ز می ناب مباد دعای در دار الشفاء اذا
مرضت فهو یشفین بزیور اجابت محلی و چون رشحات انفاس
عیسوی واسطه صحت و شفا عرضه میدارد حقا که تا خبر انحراف

مزاج خدام بدین مخلص مستهام رسیده پیوسته مستدعی آنست
که مرا یارب بلا گردان آن سیمین بدن گردان ورش دردی
معاذ الله بود روزی بمن گردان طبیب علی الاطلاق واناست
که فقیر معترف بعجز و تقصیر را تا اکنون از بیماری خداوندگاری
خبر نبود والا بارها چهره بر آن خاک در میسود و انواع زاری
و ابتهال می نمود زین که تا زنده ام شرمنده ام امید آنکه
گل رخسار تر از زحمت خاری مرساد چشم سرمست تر از رنج خماری
مرساد

رقعه اخری

ای طبیب ار گذری جانب
خواهی کرد زودتر باش که دردم ز دوا میگذرد بعد اعلام
سوز درون و شرح آلام گوناگون آنها اگر در بیولا کار از دست
دور است از کار مانده جسم جای هدف سهام سقام است و دل
لگدکوب امراض و آلام اگر خدام از مخلص غافل باشند ای وای بیا

رساله چهاردهم در تهنیت فتح و مناسب به شکر

خدا که شام محنت زمانه را / صبح طرب ز مشرق عزّ و شرف رسید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز / از بازوی زمانه همه بر هدف رسید

حقا که استماع افتاد که بمقتضی و ینصرکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجّل
لکم هذه و مؤدای انا فتحنا لک فتحا مبینا بر فرقه از معاندان و زمره
از مخالفان که بتلبیس ابلیس قدم از حد خود فراتر نهاده و پای از گلیم
خویش بیش کشیده با خدام عالیمقام در مقام معارضه و مجادله
درآمده بودند استیلا یافته اند و تیغ حیدر تیغ یکاد سنا برقه
یذهب بالابصار پنجه انتقام ایشان برتافته و جزای کردار ناهنجا
ران ملاعین در کنار ایشان نهاده گوشمال بسزا داده اند

عقل از نشاط مژده بجان بردنا گمان / کآخر دلم بآرزوی خویشتن رسید
جان نیز گفت شکر خدا را هزار بار / کاین مژده از خدای تعالیمه زودم جی رسید

۴

دل استهام شربت سرور مرام از جام این کلام کشید و صدای فرح
و نشاط بگوش ساکنان عرش رسید این هنوز از پرتو خورشید
بخت لمعه است چه چهره خضوع و خلوص محبان بنور نیاز و خشوع
مخصوص است و صفوف دعا در مصاف صفا بصفت کانهم بنیان
مرصوص موصوف که قوایم مسند حشمت آن شهریار عدالت شعار
چون کره ارض ثابت و راسخ باشد و رایت فتح آیت آن مکرمت
مآب شجاعت نصاب مانند علم صبح و منجوق آفتاب عالی و شامخ
امید است که از اثر این دعا و سوز مأمول دل بخشم خلایق شود چو روز
والله الموفق المجیب

رقعه اخری

صبح ظفر از مطلع اقبال برآمد / ارباب غرض را شب سودا بسر آمد
از غنچه پیکان و زباد دم شمشیر / بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد

الحمد لله الذی نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده بشکرانه آنکه خدام ظفر شعار

تیغ آبدار آتش بار دمار از روزگار مغروران خاکسار بر آورده
باد غرور از سر ایشان بدر برده اند صلات صدقات بر
مستحقین افشانده و آیات ان یکاد بر تیغ و بازوی خدام
خوانده ولی شایبه تکلف و تصلف درین واقعه جای آن
دارد که ترک فلک ترک خنجر گذاری کرده بسلاح داری ایشان
مشغول گردد و کوتوال قلعه سپهر بساط تحفه لوث رای ملک در
نورد و مشتری بدعای دوام دولت ابد پیوند قیام نماید و آفتاب
تیغ کشیده بچاوشی درگاه آید و دبیر سرگشته کان معرکه اقدام کنند
و زهره بزم عیش و عشرت تهنیه این فتح لازم البهجه بگستراند
و ساقی مجلس جام بدر را بدور بگرداند چه اقدام بدین نوع مهم
از قدرت بشری بیرون است و از چیره توان ارباب زمان
افزون جز بتایید الهی چنین کارها از پیش بردن مقدور نیست

و این جرات

و این جرات و جلادت ابنای زمان را میسر نه بادا اثر ابهر چه
توجه گیتی دوام اقبال بر یمین ظفر و فتح رایت رقعه دیگر
دعایی که از نسیم آن گل فتح و ریاحین نصرت شگفته گردد و سلامی
که از هبوب ریاح آن رایت اعدا شکسته شود مجلس رفیع رفیع
میکند چون در مولا از برید صبا بکاخ صماخ رسید که بعنایة الله و حسن
توفیق دلیران رزم پیشه رستم اندیشه شمشیر خون آشام از غلاف
انتقام آخته دفع نایره ظلام و خلاف اعدا را وجهه همت ساخته
اند و بخنجر قهر و غضب و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس قطع رشته حیوة اهل خذلان نموده و بر آتش قهر خرمن
عمر معاندان درود و ارواح خبیثه ایشان را از معرکه کارزار فی الدرک
الاسفل من النار فرستاده نمود الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان
گرد و زن بروزن این خبر گلشن رسید و هر کس جام سرور از ورود

دور اقلیم فلک شکرانه این مژده را مرغان عالم علوی بر سم مژده خواه میکشایند از بر افلاک زرنگاری کمر میربایند از سر خورشید با قوتی کلاه امید آنکه پیوسته اعلام نصرت آئین بفتح و فیروزی قرین باد و از آسیب دهر بذات عالی مرسد همواره چو بخت خود جوانی بادت چون دولت خویش کامرانی بادت

رقعه اخری الحمد که آن نقش که خاطر میخواست آمد آخر ز پس پرده تقدیر پدید خار ره کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید مفتح ابواب فتح و فیروزی داناست که پیوسته جهت فتح و نصرت و ازدیاد شوکت و بهجت اخوی سلطنت پناهی عالیجاهی نظاماً للامارة والسلطنة والعز والاقبال تیر دعای ریا از کمان صداقت و ولا و شست محبت و وفا بهدف اجابه میرسید و از صدق نیت و صفای طویت

سعادت و نصرت ایشان میخواند بحمد الله درین ولا که بسمع اخبار رسید که بضرب شمشیر آبدار صاعقه کردار آتش بار کرد فتنه اعادی نشانده اند و باد غرور و پندار از دماغ آن خاکساران بدر برده

سم باد پایان فولاد نعل بخون دلیران زمین کرده لعل

ز تاب تف پس بر هوا بسته میغ جهان سوخته ز آتش تیز تیغ

والحمد لله علی ذلک امید آنکه پیوسته رایت فتح و فیروزی ایشان افراخته و اعدا در لگدکوب محنت گداخته باشد بالفتاح المجید والقادر الحمید

رقعه دیگر پیوسته نسیم فتح و فیروزی از طره پرچم رایت نصرت آیت خدام عالیمقام چون باد بهار از روایح گلزار حشم روزگار را معطر دارد و انوار ظفر از ماهچه اعلام ظفر پیکر نواب فلک جناب مانند بارقه حسن از چهره سروقدان ماه منظر دیده دولت را منور بحق علی الاکبر و اگر فتح از جانب مکتوب

منه باشد چنین نویسد بعد دعاء جاه وجلال
واستدعاء مزید رفعت واقبال عالیجناب اخوی مملکت
مداری استظهاری اعلام خدام آنکه چون مخلص بدین حدود
رسید واوایل ولوس را بدین ولایت کشید ودم انجا راحل
وخانی درباری وفیلانی ازآوازهٔ لشکر باغی وعسکر طاغی
سرگردان بودند واز تاخت وغارت ایشان هراسان مضمون
من نجی برأسه فقد ربح را غنیمت شمرده وزمام قرار رایت
فرار سپرده لاجرم بجهة استمالت رعیت اکثر ملازمان در کوه وبیابان
منتشر گشته هر فوجی در دورهٔ قوجی رای جستند وگرد ادبار
از رخسار رعایا شسته گرد خاطر ایشان میگشتند درین اثنا
جمعی کثیر از مخالفان بل فوجی غفیر از شجعان ایشان مثل برق
خاطف وریح عاصف بایلغار بر سر این فقیر آمدند ودر زمانی

که چو معدودی

که چون معدودی از ملازمان نزد مخلص مانده بودند وآن جمع نیز انگیز
ودار از صفحهٔ روزگار نخوانده رایت جدال وحرب واعلام طعن
وضرب برافراختند وعجزه وضعفا را غرض سهام اسقام ساختند
مخلص نیز تکیه بر مودای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
نموده چون بلای مبرم بر ان قوم نازل شده نوایر قتال را اشتعال
داده بضرب تیغ آبدار آتش بار عیون خون از جسد خاکی آن جمع
رود روان ساخته باد پندار وغرور از دماغ ایشان بیرون کرد
واگرچه عدت وکثرت الجماعت بصفت کانهم بنیان مرصوص موصوف
بود اما بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون مخاذیل را صبح ظفر از مطلع خورشید
برآمد اصحاب غرض را شب سود برآمد والحمد لله الذی فضلنا
علی کثیر ممن خلق الله تفضیلا آنکه پیوسته بشرح احوال ممنون سازند

رساله

٥٠١

باب دهم در تهنیه با فتح الکا ورسیدن کمک ومادّه نقل

از منزلی بمنزلی واز مقامی بمکانی رقعه سلامی مودت

از کمال خلوت اخلاص ودعای ترسل از نهایت محبت واختصاص

مبلغ ومهدی میدارد وپیوسته از خالق جسم وجان مستدعی

صحبت جان جهان است امید که باحسن طرق واکمل وجوه شاهد

این مراد درکنار آید حقا که تا برید صبا بمدینه دل رسانیده که از

دیوان اعلی الکایی ری نامزد خدام شده ولایت بدزا سروری

ورعایا جوارح را حضوری دست داده که بیان پیان از شرح

وتقریر آن قاصر وفاتر است ودرین ولا که مژده وصول خدام

بدان مقام از روزنه گوش بقصر دل رسیده معموره جان از معموری

وکارداران قوا را مسروری تمام دست داد والحمد لله والمنه

امید که همواره خدام را بمسند دولت رام واعمال واشتغال بکام

باد رقعه اخری تا ولایت بدن از عدالت طبیعت

وایالت

وایالت نفس ناطقه معمور است ومدینه دل از تردد عسکر ولای

نواب سرور خدام را ایالت ولایت عراق مبارک ومیمون ونزول

اجلال دران سرحد خجسته وهمایون باد رقعه اخری

آخر مراد ملک میسر گردد روزگار اقبال را بوعده وفا کرد روزگار

کنونکه ملک ری از فر ایالت نواب معمور است ورعایا بل عامه

برایا را از بسط بساط عدالت حضور وسرور مخلصان از همگی

همت بدان مصروف است که مدینه جلال خدام از فرط حشمت وعظمت

حیرت افزای اهل زمان ومهر اقبال ایشان از سور شوکت واقبال

غیرت سپهر ورشک قلعه کیوان باشد وعنقریب تحصیل این

وجوه میسر خواهد بود والتوفیق من الله الودود رقعه دیگر

شکر خدا که مژده امن وامان رسید وز هر طرف سپاه ظفر

بمکان رسید درین ولا که حاکم قوای نامیه بمعموری ولایت تمن

با مورث مسرت و شکر ربانی چین از زوال قطع نظام مسرور خدام را
ایالت ولایت عراق و حکومت انجا بحکم و استحقاق مبارک باد
حقا که تا آوازه موکب کوکب حشر بدین حدود و گذر از منهیان
مسرت نشان شنوده در مدینه دل و قصر خاطر فرح و سرور افزوده
قافله انفاس ازین مسرت جز بحضور بر نمی آید و خطیب زبان
غیر دعای ایشان نمی سراید امید که روز بروز خدام را دولتی بی
اندازه و اقبالی تازه بتازه روزی گردد رقعه اخری
سلامی از فرط صدق و صفا نامی و دعایی از عنوان محبت و ولا
جاری مبلغ میدارد شوق و غرام ملاقات خدام زیاده
بر آنست که بنم رشحه قلم امضی بیان آن از حساب توان کرد
مالک الملک داناست که تا معلوم شده که مزرعه خالص ما درا
از دست معاندان خلاص ساخته در تحت ملکیه در آورده اند در مزرع

ایالت ولایت عراق

فواد ارباب

فواد ارباب وداد محبوب مسرت گشته و در حدیقه جان غصن فرح
مثمر گشته امیدوار از حضرت عزت آنست که پیوسته مزرع آجال ایشان
از نم فیض سبحانی شاداب بوده هر تخم آرزوئی که بر زمین امل افشانند
ربیع انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة دهد بتوفیق الله الصمد
رقعه اخری دل مقام تست جانا دیده نیز گر دلت
آنجا گرفت انجا درای نقل و تحویل آن سپهر جاه و جلال
به برج شرف و منزل مشحون بعز و اقبال مبارک و فرخنده باد
نقل آن بدر اوج کمال از منزل بمنزلی موید بتائیدات الهی و مشحون
بفتوحات نامتناهی باد رقعه دیگر ای حرم درد تو خانه
ویران دل داغ تو عشاق را شمع ایوان دل خدا دانا
و آگاه و عالم و گواه است که پیش طاق دل از نسیم محبت و ولای
خدام با صفا مسرت و روزنه دیده طایر خیال وصال ایشان را جا

لک

باد

وحقا

که تا بسمع مخلصان رسید که سرای مشارع فیه از دست تغلب
و تصرف معاندان بیرون آورده اند و به نزول شریف مشرف
ساخته اند لغوه که حق بمرکز خود این زمان قرار گرفت بفلک
رسانید و کمیت نشاط در میدان مراد و انبساط دوانید امید
آنکه پیوسته قصر اهل خدام بنزول قوافل آمال آبادان و سکنه
عتبهٔ علیه را حج امید از حصول نفوس مطالب بپایان باشد
والسلام **رسالهٔ شانزدهم** در مناسبات زندان
و تهنیه خلاصی از آن خردمند اگر جا بزندان کند بطبع
خوشش آنرا گلستان کند چو در فسحت بسط ره یافت دل
چه غم دارد از فیض این مرتبت گل بر ضمیر منیر مخفی نیست که عالم
فانی زندان سرای روحانیان و قالب خاکی محبس طایر بلند
پرواز جان است پس از فرح و طرب آن غمین و شادان نباید بود

دعا و پریشان نباید نمود زیرا که لا محاله گل او با رونقش با رنج خمار
بلکه بر حسب ان الله مع العسر یسرا حبسش عین اطلاق است
و زهرش محض تریاق در من قال فی وصف الحال تا پریشان
نشود کار بسامان نشود رسم دور است که تا این نشود آن نشود
بهر حال دل بر فیض الهی نهاده از بحر رحمت کریم ذو الاکرام امید
دریافت درر الطاف عام باید داشت و کار را بمحض عنایت
نامتناهی کبریا باید گذاشت چند روزی گر جفای بند باشد
باک نیست تا عزیز مصر شد یوسف بسی خواری کشید امید
آنکه عنقریب مکروهات مرتفع گشته اسباب جمعیت و حضور مهیا
گردد **رقعهٔ اخری** هزار شکر که از فیض ایزد متعال
خلاصی یافت ز زندان سپهر جاه و جلال چو غنچه گرد و بسی روزی
کشید زحمت بند ولی شکفت در آخر چو گل بجد کمال لله الحمد که مهر

سپهر جاه وجلال یعنی ذات ملکی صفات از حضیض هبوط
و وبال باوج شرف وکمال مترقی شده وشهاب ثاقب
بخت واقبال از فلک مراد لامع وطالع گشته آری تا ماه رحمت
محاق نکشد بدر نگردد ودانه تا در قید زمین ناکامی نه میند نخوت
نرسد وعاشق مسکین تا بحبس فراق ابتلا نیابد شربت
وصل نچشد یوسف نبی علی نبینا وعلیه السلام تا الم زندان
ندید بعزیزی مصر نرسید وکاس مواصلت زلیخا نکشید

آن سر سلامتست وبرتن کرده ام جای گله نیست شکر باید کردن

هزاران شکر که ابواب فتوح گشاده است ونعم نامتناهی آماده
همت بلند دار که از احداث کائنات روزی بقدر همت هر کس مقدرست
وهاب خزاین جود آنچه بهبود است روزی گرداند و بود
فیوما اسباب کامرانی وفیروزی مهیا وآماده باد بحق النبی الجواد

رقعه

رقعه اخری

شکر خدا که ماه من از عقده کسوف
وارسته شد جهان دگر از طلعتش منیر حقا که چون از برید صبا نوید خلاصی
آن برادر با جان برابر شنید از تشویش حبس وقید واطلاق
آن یگانه آفاق بگوش این ملاهوش رسید سجدات شکر
الهی بتقدیم رسانید وحلاوت صلات وصدقات بمستحقان
چشانید نهال امال که از صرصر فراق پژمرده بود از نسیم
ورود این خبر نمو پذیرفت وگلشن جان که از پایمال
لشکر غم وعبور عسکر حزن افسرده بود طراوت ونضارت
یافت والحمد لله ذلک انوی ما بای چون نوایب زمان از خیر
بیان بیرون است خود را از وجود آن غمین نباید ساخت
وکشتی فکر در دریای حزن واندوه نباید انداخت
مکن زنهار اگر داری غمی فاش برغم دشمنان شادی نما باش

دوهه

چه زهر محنتی باید چشیدن   چه سود از چرخ رو در هم کشیدن

غما دارند غم از ایام دارد   می شادی دلش در جام دارد

امیدا که من بعد مکروهی بذات اشرف نرسد بحق محمد و آل محمد

رقعه اخری گنونکه درهای آسمان بر زمین بسته

و دعای اهل زمین با آسمان پیوسته خدام اسیر باغ و

وبستان و مخلصانرا بند زندان بخیر گذران باد مخفی نیست

که مدتی شد که مخلص با جمعی همه   همه بر سفره بی آب و نانی

نشسته سیر لیک از زندگانی   چو گور ظلم کوی تیره و تنگ

گریزان زندگان ازوی بفرسنگ   نشیمن است و با آه و ناله قرین

با وجود انکه ناله و آهم در دل سنگی اثر کرده مخادیم را دل

نرم نمیشود و اگرچه فریادم بفلک رسیده آنکس که میبایست شنید

نمیشنود فریاد من پیوسته رسانید بهر گوش   فریاد که در گوش نگارم نرسانید

امید آنست که خدام از حال مخلصان غافل نباشند و چهره محبت را

بناخن بیوفایی نخراشند رقعه دیگر زنجیر انده شیدا بود قرین سر و

و دلجو را

مرا زنجیری باید که من دیوانه ام او را   زنهار زنهار که دل بر عوض

الهی ننهاده و از حادثات زمان غمین و پریشان نشوند که عنقریب

از خزانه ما یفتح الله من رحمته فلا ممسک لها ابواب فرج و فرج

گشاده و اسباب خلاصی آماده خواهد شد   چرخ نه بند دگر

بر سرت   تا نگشاید گرهی دیگرت   مخلصان پیوسته بر دور

دلها نشسته اند و راه بر گفت و گوی اغیار بسته در دلها زخم

و درد دل ریش کنم   تا که دلها همه مسم درد خویش کنم

انشاء الله که بهر چه زودتر شاهد مرام از حجله غیب روی نماید

و عروس دولت از پرده خفا چهره گشاید   گر بهار عمر باشد

باز چمن بعد ازین گل بر سر کشد ای مرغ خوش خوان غم مخور

٥٠١

رساله هفدهم فیما یکتب بین الملاقات رقعه چند از دوران

وصف جمال و شنیدن   خوش آنکه میسر شودم روی تو دیدن

ترسم رود از دست اگر روی تو بینم   زین سان که شدم مست

زبوی تو شنیدن   اگرچه در عالم ارواح اشعهٔ جمال بر کاخ

خاطر تافته   روز در آرزوی آنم که دیده را از غبار رهگذار

ایشان مکحل سازم و شب در خیال آنکه شاید وصال فرخ مآل را

در خواب بینم   روز آرزوی وصل دل افروز کنم   شب

قصهٔ هجران جگر سوز کنم   القصه بطولها بصد خون جگر روزی

بشب آرم و شبی روز کنم   و مع ذلک پیوسته بر سر راه

انتظار دیده گشاده و گوش بر آمد شد اخبار نهاده   عمریست

که دل آرزوی روی تو دارد   جان مهر خیال قد دلجوی تو دارد

از رهگذر باد صبا بر سر کویت   پهو شمیم آورد کز بوی تو دارد

امید که عنقریب

امید که عنقریب گلشن حیوة از زلال وصال خدام ملک خصال شاداب و طری گردد

کی بود جانم ز بند غم رهایی یافته

دیده از دیدار جانان روشنائی یافته   کی بود دست من و آن

طرهٔ عنبرفشان   کز شمیم جعد سنبل عطرسایی یافته   توفیق

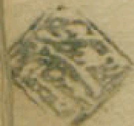
مجالست رفیق باد

رقعه اخری

ای از تو مرا گوش

پر و دیده تهی   خوش آنکه ز گوش پای در دیده نهی   تو مردم

دیده مرا و آویزه گوش   از گوش بدیدا که در دیده بهی   همیشه خاطر فاتر



مستدعی آنست که دولت ملازمت و سعادت مواصلت عالیجناب اخوی

معاذی ملاذی ناصراً حامداً با حسن طرق و اکمل وجوه صورت یابد

و سورت حرارت حرمان و نیران هجران را تسکینی دهد و حقا که

پیوسته دیده از دل در رشک است و ازین تغابن غریق اشک



که چرا او واصل است و من مهجور و او با خیال هم آغوش و من دور

دوسه

خون میرود میان دل و دیده دم بدم / کان واصل و این برضالت
نمیرسید امید آنکه واهب العطیات متعطشان بادیهٔ فراق را
از عین الحیوة جمال با کمال ریان و سیراب کند کتابتی دیگر
من غایبانه عاشق آن روی مهوشم / بی منت نظر بخیالی
از و خوشم / شد شوق تو فزون بتماشای سرو و گل / بالا گرفت
ازین خس و خاشاک آتشم / اگرچه در عالم ظاهر این چند خاکی
از عین الحیوة ملاقات خدام بسته فیض نگشته اما آتش شوق
بتعارف روحانی در کانون سینه افروخته و خرمن صبر جان را
سوخته / هرچند رویت ای گل سوری ندیده ایم / در آرزوی
دیدنت ای نور دیده ایم / خورشید را ندیده ولی دیده ایم نور
بوی سمن ببسی ز سحر که شنیده ایم / دولت ملاقات که اهم
مطالب و اهم مآرب است روزی باد

رقعهٔ اخری

اخر نوازی بحی از خاک دولت بر در ما کلبه

ما گهر وصف ترا شد صدف / جامه بجا بهره ور از شرف / دیده
نشان ز رشحه خوان که چند / گوش شود از خبرت بهره مند / کی بود
آیا که شود بهره ور / دیده ز دیدار چو گوش از خبر / تحفهٔ تحیتی
که لمعان انوار آن ابصار احبا را منور دارد و وظیفهٔ دعایی که نفحات
ازهار آن مشام دماغ اخلا را معطر سازد بمجلس معلا که کعبهٔ مقبلان
و قبلهٔ صاحب دلانست عرض میکند / هرچند دیده ظاهر بسعادت
رویت لقای انور فایز نگشته اما در عالم باطن بحکم ان الارواح جنود
مجنده فما تعارف منها ائتلف تشابه و تلاقی روحانی بدرولای
ایشان در دل محبت منزل گشته / دیده از دیدار تو دورست
و جان در عین وصل / لذتی دارد که دل را نیست از هجران خبر
رجا از الطاف نامتناهی الهی آنست که دفع استار و موانع صوری
مژده از برج وصل کوکب دولت کند طلوع / خوش آندم که جا منی جان و دل

شود متحد صورت آب و گل برنگ بصیرت بر اید بصر زود از
جانان شود بهره ور کما ینبغی و یکی تا گرده جا بگوشم آوازه
جمالت خلوت سرای دل شد چولا که خیالت از هجر تو بردوم
نشنیده بوی وصلت در دام تو فتادم نادیده زلف و خالت
هر چند دیده غمدیده در چولا که ظاهر از اکتحال تراب اقدام جناب
اخوی محروم است اما انیس مودت روحانی بوجهی استحکام
پذیرفته که عدم انقطاع و انفصام آن مجزوم است و اگر چه با حسرت
از صورت هجران غریق خونابست اما دل با صورت جانان
بر بسند سرور کامیابست دورم بصورت از در دولت
سرای تو لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم از الطاف
و افضال ایزد متعال اشراق لمعات جمال شرف دامتر صدا است
والله المجیب دولت زیادت باد رساله هفدهم

في الشكايات

الله لا اله الا هو

رقعه بر من از جور فلک هر دم جفای دیگر است هر زمانم
بر سر از گردون بلای دیگر است بی وفایی بین فلک را کو بر
رفا یک جفا ناکرده در بند جفای دیگر است بعد تبلیغ دعای
مشتعل از سینه و سوز و تمهید دعای لایح از خاطر غم اندوز اعلام
خدام انکه از تغلب دوران مخلصان را اختر مراد راجع است
و از تشویش زمان جوان دل از فوارهٔ دیده نابع هرگز دست
آرزو با غوش شاهد مقصود نرسید و عروس آمال تن ببوس و کنار
نمیدهد هرچه در صفحهٔ آرزو صورت بست خلاف آن چهره می نماید
و در هر مرادی که کوفتم نمیگشاید آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار
گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری گر بخندم وان بهر عمریست
گوید زهر خند ور بگریم آن بهر روزیست گوید خون گری امید
آنکه خدام از دردمندان غافل نگردند و بساط التفات بی غایة

ای صفات ذات تیات

۱۶۰

در تو روند اللهم ادم ظلال عواطفه علی رؤسنا بحق سید الانبیا
محمد الاصفیا **رقعه اخری** آن شوخ که با ما نظری بود
بیش افسوس که امروز ندیدیم جنابش تمهید مرواصل اثنیه
بو قوافل ادعیه مذکور ضمیر منیر حواشی مجلس فلک جناب میشود
انواع و اتباع که متاع نهانخانه خاطر فاتر است چون بر لالی
قلم کمیت آن مبین میشود دران شروع میکند بعد هذا از خدام
غریب و عجیب مینموده که در مجلس سامی و محفل نامی جمعی نام این معتکف
کنج ناکامی بد نامی برده اند و هر گونه قبایح او را بر شمرده
تادیب ایشان آن قوم دنی نفرموده اند بلکه بسمع رضا اصغا
نموده بد بستان ارباب فساد و عدوان از دست رفته اند
و محبت یاران جانی را از خاطر رفته کدام سنگدلت شیوه
جفا آموخت که ناز و شوخیت از بهر جان ما آموخت

کتاب

کتاب صبر هان لحظه من فرو شستم که خوبی تو فرا گرفته جفا آموخت
مامول از لطف عمیم آنکه دوستان قدیم را از دست نگذارند و نیش
ازین خاطر محبان نیازارند اشرار را مجال عتاب ندهند و اغیار را
زیاده وقری ننهند مختارند **شکایت از تاخیر پیغام**
و نامه کهی برقعه زیاد میتوان کردن بدین قدر دل شاد
میتوان کردن چو دگر غیر کنی در صحیفه ما را نیز طفیلی دگران یاد.
میتوان کردن تحیتی خوشتر از نسیم باد سحری و خدمتی
عطر بخش تر از گلبرگ طری فرسل میدارد غلبات شوق را
ضمیر منیرش شاهدی عدل و حاکم بالغ است حقا که همت مطمح نظر
همت جز سطح تصور ملاقات نیست و مقصد برید همت جز سر حد
مقام مواصلت نه بر حسب ارادت بچون بخیر و سعادت مقرون
باد هذا آنها انگه درین اوقات که نهال فرح از اشتغال ما را بشتیا

ق

وجه صرف فراق افزوده و تمادی هجران آب طراوت از جسد خاکی برده
قوت روح و قوت دل تحت منزل از ورود نامه و رشحات خامه
مشکین عمامه خدام بوده دیده هجران دیده را از مشاهده رقعه ایشان
ضیا و نور جی افزوده و چون از ناسازکاری بخت نامه و پیغام
خدام در توقف افتاد از تب کلال و ملال بر دل مخلصان گشاده
در غرس صبر و سکون را بباد بر داده   دل مرا که غم آباد شد ز فرقت تو
بر قعه طرب آباد می‌توان کردن   رقعه اخری   کی داشتم
این گمان که یادم نکنی   کاری چو زمانه بر مرادم نکنی   با آنکه
بیادت گذرانم همه عمر   عمری گذرانی تو که یادم نکنی   چندانکه
سلطان عدالت شعار بهار لشکر آراسته ریاحین و ازهار را
در عرصه گاه نظر در آن آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها احضار
فرمایند و تمام روی زمین را بتاید صنع وانبتنا فیها من زوج بهیج

برياحين

بریاحین گوناگون آراید خدام را گل مراد شگفته و خار چه از راه
رفته باد هنوز اتفاقی مدید و عهدی بعید شد که مخلصان را بنامه نامی
یاد نکرده اند و به پیغامی بخاطر نگذرانیده و این روش سبب افسردگی
نهال آمال یارانست و موجب پریشانی خاطر دوستان   رقعه
دیگر   چه واقع است که از ما سلام باز گرفتی   طریق پرسش و رسم
پیام باز گرفتی   بر قعه لطف تو مید اشت نیم جان مرا شاد   چه شد
که لطف خود از ما تمام باز گرفتی   امید آنکه پیوسته مزرع خاطر
اخلاص را برشحه قلمی شاداب سازند و رسم بیوفایی را بر اندازند
رقعه اخری   دل نصیب از گل رخسار تو خاری دارد
خاطر از رهگذرت بهره غباری دارد   دیده در خلوت وصل تو ندارد
باری   کار کار دل بیکست که باری دارد   بعد تبلیغ دعای مشعر
از هزار گله و شکایت و عرض نیازی مبنی از خدام صد هزار حکایت

وکنایت اعلام خدام آنکه بحسن و وفا قیام نمودن از کرایم عادات
سادات اکرام است نه از جنس ذمایم خصال ارذال و لیام هر چند
خدام ارجمند دولت رام است و مهمات بر حسب مرام و دوستان
مجد چون مگس بر گرد انگبین در جوش اند و مانند چوب با افغان
و خروش اما اجابت یاران قدیم که سالها با ایشان در مصاحبت و محبت
جلیس و انیس بوده اند از دست دادن شیوه اخیار و شعار ابرار نیست

مرد آن بود که دوستی او بود بجا — لو دکت الجبال و انشقت السما
با ما به ازین باش و غم ما به ازین خور — ورنه بخدا دست بفریاد برآرم

رقعه اخری

زهی گرفته سپاه غمت مرتبه دل
شکسته سنگ جفای تو آبگینه دل — بموج غم شده خوش شنو و هیچ
راضی نه — که زود بساحل شادی رسد سفینه دل

بعد تبلیغ دعا آنکه
کشتی جسم خاکی در گرداب غم گرفتار است و از اشتغال نار بوازف هبوب

حرم جفای روزگار دل در اضطراب و اضطرار و مع ذلک خدام
دست از اصلاح کار دردمندان شسته اند و کلبه محنت را بجاروب
قهر رفته بطریق روزگار آزار محبان شعار روز و شب خود ساخته اند و جلباب
محابا و مدارا از پیش رو برانداخته

دلبرا چندین جفا کاری مکن
با عزیزان بیش ازین خواری مکن — مایه عمری جفا پرور مباش
راحت جانی دل آزاری مکن

سایه عاطفت مستدام باد

کتابتی دیگر

چکند دل که جفای تو تحمل نکند — که اگر جان طلبی
بنده تامل نکند — کوه غم گشتم و آن سنگ شدم از هر مویت — که سر
موی از آن کوه تحمل نکند

شرح جفای آن بیوفا در طوامیر و دلیل
نمیگنجد و خدنگ الامی که از شست جور خدام بعرض سینه این مستهام
رسیده از کثرت در کسوة تحریر نمی آید القصه کار بجان و کارد باستخوان
رسیده و غمناکی عموم گرد این فقیر مغموم تنیده — کار خسرو بشد از دست

تا خیال تو درین کار تغافل نکند والسلام   چه کمر بسته بکین تا من
که خوشی با همه همین با من   چه خطا دیده ز من که ترا   شده چندین طبع
نازنین با من   که بکام تو زهر باد گران   خوشتر آید که انکس با من
هر چند مخلص در عالم خیال جست و جو میکند که بی سبب چه بی التفاتی خدام برد
از جانب خود باعثی نمی یابد و قوت متفکره چندانکه در میدان فکرت تک و پوی
زند که واسطه سد باب لطف خدام دریابد روبراه نمی آرد و مع ذلک
روز بروز تیغ جفای ایشان کشیده تو و دل مجروح از شحنه بیداد رمیده
مارا سپر تیغ بلا ساخته   هرگز نفسی بما نپرداخته   ای دوست
بجز جفا چه دیدی از من   که چشم عنایتم بینداخته   امید که مقلب
القلوب کدورت خاطر ایشان را بصفا مبدل سازد   شاید که دمی بحال ما
پردازد   رقعه اخری   جانا چه شد که جنگ جفا ساز کرده
ناسازئی چو بخت من آغاز کرده   هرگز نکرده به نیاز من التفات

درزانکه

درزانکه گرده زسر ناز کرده   مدتی شد که دوست و یار و عدو و اغیار
برین فقیر محنت دیده و مبتلای بلا کشیده می ربانند که خدام
والا احترام ازین هیچکس ضایع روزگار و دعاگوی بی اعتبار
بمقدار رنجیده اند و رقم معنایتی بر صفحه اخلاص این کمینه کشیده
اگرچه این قصه سببی ظاهر ندارد و قوت خاطر خط کذب بر ورق
این خبر میکشد اما باحتمال صدق معذرت از ان میخواهد و مضمون
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فاعف عنا واغفر لنا وارحمنا را
تشفیع می آرد   جرم من از وفاست بخش و عفو کن   اینک شفیع
خون دل و روی زرد هم   خدا دانا و آگاه و علیم و گواه است که دل
سراپرده محبت تست   دیده آینه دار طلوع تست   بهمه حال مستظهر
بالتفات است و از عدم آن مضطرب و پریشان   ای سایه رحمتت
پناه همه کس   ای خاک درت گریزگاه همه کس   ارباب گناه را ز تقصیر

چون رحمت تست عذرخواهم پس **رقعه اخری** اگر مراد تو

ای دوست نامرادی ماست   دیگر مراد دل خویشتن نخواهم خواست

تا بر مخلص ظاهر شده که خدام معنای آغاز نهاده اند و بدخوی و [illegible]

آماده خاطر بجفا سپرده و نقش مراد از لوح دل سترده مترصد قضای

الهی و ورود الطاف نامتناهی خدام است من بعد من و شکستگی و در

دوست   چون دوست دل شکسته میدارد دوست   امید که عنقریب

کوکب مراد از افق لطف عام خدام طالع شود **رقعه اخری**

ندانم از من خسته جگر چه میخواهی   دلم بغمزه ربودی دگر چه میخواهی

وگر تو بر دل آشفتگان نبخشایی   ز روزگار من آشفته تر چه میخواهی

بعد دعای خارج از اطاعه عد و احصی انها آنکه مدتی است که لطف

عمیم ایشان در انجام مرام مخلصان تغافل میگذرانند و آفتاب التفات

خدام پرتو نوری بکلبه تیره دردمندان نمی‌رساند ابواب عنایت را

مسدود ساخته اند و رخنه‌ای التفاتی بگشاده و از رهگذر لطف

و شفقت دور افتاده گوشه خاطری برغم رقیب   بمن مبتلایی وارد

و این از طریق مواعید بیرون است و در نظم سلسله وداد ناموزون

ممکن مکن که نکو محضران چنین نکنند   **رقعه اخری** زلف

گرد آور که بازم دل پریشان می‌شود   روی پنهان کن که بازم دیده

گریان میشود   عقل و هوش و دل خیالت برد و جانم منتظر

تا هنوز از نرگس مستت چه فرمان میشود   بعد دعای که رای آصف

از تلقین آن بر محصل تاکید این قبل ان یرتد طرفک ملهم گردد و اساس

لازم الاسعادش بسبب قوام بنیان محبت شود بر خاطر خطیر حضرت

وی عرضه میدارد که اگرچه گوی دل از تغلب چوگان فلک سرگشته

و احباب و اوداد ازین آشفته روزگار برگشته اند اما تا اکنون تسکین

هجوم هموم بدان میکرد که چون پرتو التفات خدام و رشته احترام منور

گلستان

اوقات مکدره ورد مندنشت بی شایبه کلبه احزان شود روزی
غم مخور وبعد ما که از جانب خدام ابواب جفا وعنا گشوده
وسهام آلام جهت آزار این بی سرانجام آماده گشت حمل آن
بر سهو ونسیان وقف داراب بغی وعدوان میکرد وبامید
بهبود بدین ترانه مترنم دل خوش بود که   چندان وفا کنم که تو ترک
جفا کنی   شرم از خدا بداری وپروای ما کنی   وچون کار از حد
گذشت وچندان ناوک جور بر هدف دل نشست که نه صبر وتحمل
دفع آن ونه مرهم معذرت رفع آن تواند کرد آنها میکند که تقبل
مرغ حرم تیغ بر مکش زنهار   وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش
والا چون پشیمان شوی ندارد سود

رقعه اخری

این منم یارب بدرد عاشقی زار این چنین   کس مبادا در جهان
چون من گرفتار این چنین   نه ز بختم روی یاری نه زیار امید لطف

آه من چون

آه من چون می زنم بجنت الجنان یار اینچنین چون قلم بر داشتم واندیشه
نگاشتم قصه جز غصه بی التفاتی خدام بخاطر فاتر نرسید وسر رشته
تحریر وتقریر جز بجفای وی ومطاوی آن نکشید وچون منشاء آن
معلوم نبود حیرت بر حیرت افزود گاه دل غمدیده ارشاد اختفای
این راز می نمود وخاطر بدین ترانه خوش می بود   مکن زنهار گر
داری غمی فاش   برغم دشمنان شادی نما باش   وگاهی
جان بمحنت رسیده اشارت باظهار کرده میگفت که   آب
تحقیق مثال دل دوست   بشنو سخن این را که مثالی نیکوست
تا صاف بود از تو نمی پوشد هیچ   چون تیره شود نهان کند هر چه دروست
مقلب القلوب خواطر همگنان را از بیوفایی محفوظ داراد بالاخیار والابرار

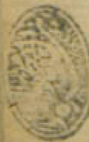
رساله نوزدهم در اعتذار وشکر

اعتذار جرایم   جرایم
یارب بدر تو عذر خواه آمده ایم   با چشم تر وحال تباه آمده ایم   ایم

گر گشت ز بنده است گناهی صادر — اینک ز پی عذر گناه آمده ایم
حضرت خبیر متعال شاهد حالست که تخلف بر جادهٔ اطاعت و اخلاص
خدام سپهر احتشام جان نگهدار بر میان دارد و دایم الاوقات
ذکر الطاف و انعام ملازمان عالیشان بر زبان من المهد الی العهد
از طریق هواداری و خدمتکاری برگشته و بذر محبت معاندان
در مزرع دل و جان نکشته و آنچه ارباب حسد فی جیدهم حبل من مسد
عرض کرده اند زادهٔ طبع لئیم آن خسان و نتیجهٔ ذهن سقیم
ایشان است حکایتی ز من ارباب تماغوزی گفت
نه او که از لب من هیچ گوش نشنیده است — نه بر زبان گذرانیده
ام نه بر خاطر — نه در عقیدهٔ من نیز این سخن بوده است — و چون
بر خاطر فیض مآثر کذب و افترای اشرار کضوء النهار روشن
و عرض حبدا از عرض این مفتریات میسر است امید آن و مامول

جنابست

جنابست که جرائد جرایم مخلصان به آب عفو و اغماض شسته

و اعتذار فقیران پریشان روزگار پذیرفته شود مولانا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا فاعف عنا و اغفر لنا ظلکم
ممدود **رقعهٔ اخری** زبان عذر ندارم ولی هنوزم هست
امید عفو که عفو تو هست عذر پذیر — کریما رحیما اگرچه ازین فقیر معترف
بذلت و تقصیر نسبت بخدام عالیمقام بی ادبی صادر گشته و ترک
خدمتی واقع شده باشد اما چون دریای عفو و احسان ایشان

بی نهایت و بحر لطف و مکرمت ملازمان بی غایه است بوی
ز باغ عفو کرم کن که جان ما — مشتاق نفحهٔ ز ریاض رضای تست
ایام عفو بنده ام باد **عذرخواهی مهمانی**
ملاذا قدمی چند که در تخلیص مخلصان نهاده اند و داد سعی و اهتمام
و زان داده موجب عروج بر مدارج عز و جلال و ارتقا بر معارج سعادت

واقبال خواهد بود و ابواب فتوحات بر روی همگنان خواهد گشود
امید که از مصداق و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند
ربهم ثواب جزیل بینند و اجر جمیل یابند سعادت زیادت
تفصیل ملازمت هردم بدست جهد کشتم بادبان سعی
برکشتی امید درین لجه کهن تا ره بساحل کرمت آورم ولیک
تجری الریاح لیس بما تشتهی السفن شوق و آرزومندی بوصول
سعادت ملازمت عالیجناب رفوف قباب وزارت مآب نجم الفلک
السعاده محمود از زیاده از آنست که مشاطه بیان ارایش شاهدان نماید
باصره قلم دبستان تقریر آن سراید اما چون بخت ناسازکار است
و زورق امل غریق دریای اضطرار از آن دولت محروم سرگردان
تیه هموم و غموم است غایب شدن بصورت از مدان که ما را
که طالع است حایل که روزگار را تیغ جه بارها مزاحمت اغیار را کلین لکن

شمرده

شمرده و عنان عزیمت بدست توکل سپرده و بعزم حرم توجه بدان کعبه
حاجات نموده چرخ شعبده باز بازیچه انگیخته و اسباب آنرا از هم
ریخته ازین بهار نقش بر آب روزگار نه و نمود یکی چنانکه در آیینه تصور است
دولت ملازمت با سر طاق میسر باد این مکتوب را بصدارت پناهی
در فصل بهار نوشته از موشح طرفین این بیت بیرون می آید
کف کان بخش شه معز الدین روزی کاینات رست ضمن
سرخی را پی سیاهی و سیاهی را پی سرخی و باهم میتوان خواند و الله المستعان
گنونکه از ورود نسیم بهار سبزه جویبار فالتفت الساق بالساق
است و اغصان اشجار در تقبیل و عناق چتر گل بر کشیده بر سر آب
لاله ساغر گرفته از می ناب هر گل سرخ پیش اهل نظر خوان العیت
پر زخورده زر صفیر فاخته و صفیر عندلیب خروش الحان صبر از دل
و قرار از جان برده گل هر صبحدم گوش بترنم بلبل کشاده و خورده زر

برای نثار بر طبق یاقوتی نهاده قمری

برای نثار بر طبق یاقوتی نهاده قمری و کبک در اطراف حدائق
روح بخش ناله روح آمیز کشیده و غنچه از سر ذوق جیب خرقه دریده
گل زرد و سفید ان بستان داده از آفتاب و ماه نشان هر دو با هم چو
بشکفند سحر   هست آن اجتماع شمس و قمر   از اعتدال باد بهاری
در باغ و راغ فرش بوقلمون گسترده   و مودای فانظروا الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها منکشف شده مسیح اردی بهشت جان را تازه
ساخته   همای نوروزی مضمون و یرسل الریاح مبشرا بین یدی رحمته را
بیان کرده قوای نامیه در صحون صحاری گلهای الوان فرح افزا رویانیده
و نو رسیدگان عالم ابداع در فضای جهان بجلوه در آمده فغان هزار عندلیب
بر شده و نغمهٔ چکاوک سرو و صنوبر را برقص و وجد در آورده بکوی
و برزن جوی پر شکوفه و از کهکشان نشان هست و لاله چون روی دوست
در صحن چمن تابان هر یک از بنی نوع را دل و همه را خاطر نکهت صحرا و گلزار

بربسیط

بر بسیط غبرا که فراش صبا بساط زرنگاری در انداخته و باغبان صنعش
بگلهای مشکبری و ریاحین رنگین فرش ساخته مایل است و حدائق را
بی پاشیه آرزوی طوف چمن از تشویش زمستان شاغل تازه و خرم
است چون رخ یار   صحن گیتی ز رنگ و بوی بهار   گشته باور ربیع غالیه سا
خاک را داده است نشو و نما   و اصلا از اول غنچه سان شکفته و جان
آرزوی طوف چمن چو سوسن بده زبان این مضمون بیان کرده که ای با تو
ز گل فراغ ما را   گل بی تو بسینه داغ ما را   در باغ گل از تو می برد بوی
بوی تو برد بباغ ما را   مبتدی هجران و اسارای حرمان را چهره در خون
دیده پنهان و زبانشان بدین دستان سرایان است   نوید گل لقا بشنی
از چه آری باغبان هر دم   مرا از گل چه حاصل تو ده دیدار بلیستی
حریق آتش بعد و فرقت مسعود الحسینی را شب و روز آرزوی تقبیل
الکام خدام و مشاهدهٔ خرام و استماع کلام نواب عالیمقام است طاقت

نه دیدن روی تو مرا   نه قوت آمدن بکوی تو مرا   نه باد خبر دهد ز موی تو مرا
القصه بکشت آرزوی تو مرا   در عذاب شدت مفارقت ازین
هر سوی شعلهٔ شوق افروخته و خرمن صبر و قرار بران سوخته نه از جانب
سکینه آن عتبهٔ علیه رشحهٔ قلمی که بدان تسکین نیران هجران دهد
و نه مکتوبی که بجای مرهم کافوری بر جراحت نهد غم بلا زحمت و ملال
و تشویش الم هجران دمار از نهاد برآورده و کارش از دست برده نه پای
آن دارد که در زمین بوسی نواب فلک جناب بقدم اسراع پوید و در
خدمه سده سینه مجلس اقدس و محفل اشرف باز جوید و نه توان
آنکه در کنج فراق مصابرت پیش آرد به آب دیده صفحه چهره میشوید
و با صبا و شمال میگوید   نسیم صبح سلامم ببوستان برسان
پیام بلبل بیدل بگلستان برسان   و چون هر دم از جور زمان و حوادث نکبت
لایزال غمی بر غمش می‌افزاید و هر ساعت در محنتی بروی او می‌گشاید

اگر ذره



اگر ذره سان بخورشید انور بپیوسته و پروانه صفت گرد آن شمع انجمن
صدارت نگشته معذور خواهد بود   ستاره ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار   و مع ذلک از فیاض دایم
الاعوام همیشه ملاقات خدام فرشته احترام بتضرع تمام مسئول
است و مالیدن رخ زرد بدان آستان عالیشان مامول
گر از تقصیر خدمت پیش تو شرمندگی دارم   ولی پیوسته با خیل خیالت
بندگی دارم   از نام خدام یمن و انخراط در سلک ملازمان
سپهر تمکین و تعفیر بخاک آن کف پا که اقصی مطالب و اسنی مارب
فقیران است   روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان از جان
مثال کاه و گاه مسئلت می‌نماید   و فی آناء اللیل و اطراف النهار
در میخواهد امید که این امنیه قبل الوصول المنیه روزی گردد و الی یوم
یوم القیام سایه افادت و انعام خدام عالیمقام مستدام باشد

وهو المجیب المعز دولت دارین رفیق باد شکر گذاری مکتوب
منه من کیم آخر که نامم بگذرد بر لفظ یار یا کند یادم بنوک
خامهٔ گوهر نگار شکر این نعمت و سپاس این موهبت که نام
این بی سرانجام بایدی سفرهٔ کرام برده مزبور شده و نامزد
این مستهام کتاب نامی کتاب گرامی مسطور گشته سجدات شکر
بجای آورد و نقد دل و جان از سبیل نثار بر قاصد شمرد
گفتی که خسروان منزلت این چه دولت است یعنی منم که میگذرم
بر زبان دوست امید آنکه پیوسته بنوشته مخلصان را یاد آرند
و فراموشی جایز ندارند مختارند رقعهٔ اخری
عواطف بیدریغ و عنایة و مکارم بی پایان و نهایت که از خدام
عالیمقام نسبت بدین بیمقدار کم نام سمت ظهور و سرور می یابد
و لمعهٔ الطافی که از آن آفتاب جاه و جلال بر احوال این شکسته

بال تی بر

بالی تا بر بنده شرمنده را قدرت معذرت آن نیست رقم
گر سر هر موی زبان گردد مراست تا ابد بکنم عذر تو نتوانم خواست
امید که بمضمون غفور رحیم اهل جزاء الاحسان الا الاحسان اجر
موفور کرامت فرماید ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا رقعهٔ دیگر
من کیستم که نامه نویسی بسوی من در طی نامه درج کنی گفت و گوی من
این دولتم بس است که گوش رضا نهی گاهی که قاصد تو کند گفتگوی من
حقا که از ورود کتاب مشکین نقاب خدام فلک جناب دل بحظ
ما لا عین رات و لا اذن سمعت رسید و کام جان فراق روح و ریحان
و جنت نعیم چشیده و از این مباهات مخلص را پای افتخار بر فرق
فرقدان سود و زبان بکریمه الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشود
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
رساله بیستم در التماس تفقد و مهمسازی و عفو و مخلص نوازی و ناشنیدن

رقعه با مالک شکرخنده بسخنان ارباب فن و دانقاع
دمی چند برآر کام من از آن لعل شکرخنده برآر عمریست
که در بند لب تست دلم بگشای دهان و دلم از بند برآر
بر ضمیر منیر پوشیده نیست که کام جان از تجرع کوس ناکامی
تلخ است و بدر اوج خوشدلی را میل از غره بیلخ ابواب
نوایب کشاده و اسباب حزن و ملال آماده بخت رخت
بمنزل ناکامی کشیده و سهام الالم بدل آسیهام رسیده
نظری بکار من کن که ز دست رفت کارم بکسی مکن
حواله که بجز تو کس ندارم چو نیم سزای شادی ز خودم مدار منعم
که در انجمن مقامی غم تست غمگسارم اگر التفات عام خدام
درین هنگام دست گیری از پا فتادها نکنند کشتی آمال
در دریای حسرت غریق و متاع هستی باتش حزن و اندوه

حرق خواهد بود

حرق خواهد بود دریاب که وقت دستگیر است

رقعه اخری

آخر ای خودبین من روزی بغمخواری به بین از گرفتاری بترس
و در گرفتاری به بین اینک اینک بر سر کوی تو زارم میکشند
گر ز کشتن باز جی آشنا سیم یاری به بین ملاذا نه چندان سهام
الالم بخاطر این مستهام شکسته که بیاری خامه و نامه شرح آن توان
نمود و دست ستم زمانه مخصا بزانه نجدی پایمال ساخته که ساحة
بیان آن را باقدام اقلام توان نمود دوران با این پریشان
برسر عتابست و حال دل از دست تقلب دوران خراب دوران
فلک بانشه راست هنوز با ما بسر فتنه و غوغا است هنوز
بی جرم بریخت خون ما خسته دلان وین طرفه که جرم از طرف
ما است هنوز امید از لطف عام خدام کیوان احتشام آنکه
پرتو التفات بر حال دردمندان اندخته ایام تکدره محجبا نر منور

سازند مختارند   ز پا فتاده ام ای دوست دستگیر مرا   که کار دست
گرفتن فتاده کار از دست   رقعهٔ اخری   ای روح
پروری که ثنای تو خلق را   همچون نفس ز بهر حیات ناگزیر
فریاد رس مرا که به نزد تو میکنم   از دست روزگار همه ساله النفیر
خداوندا ملاذا کارساز امیدام   چه طالع دارم این کز آسمان
هر کاروان غمم   که آید بر زمین جز بر دل من بار بگشاید
جور اعادی از حد گذشته و در مهر و محبت دوستان بسته
بهر کس که بگمان دوستی التجا میکنم اضافهٔ علت است در جوع
با عدم نسبت [illegible] و منزلت   ترا جو است بحال شکستگان
نظری   بحال ما نظری کز همه شکسته تریم   سعادت و اقبال
لایزال در ترقی باد   رقعهٔ اخری   بعد بسط بساط
دعا و تبلیغ ثنا انها آنکه از ناسازگاری بخت گشتی مراد در گرداب

اضطراب

اضطراب افتاده و قوافل هموم روی بویرانهٔ خاطر فاتر نهاده
سر رشتهٔ بهبود از دست بیرون رفته و سواد جمعیت برهم زده
و آشفته   دارم امید آنکه درین ورطهٔ بلا   الطاف تو مرا
بنجات بیرون برد   ابواب مراد بر خدام گشاده باد   رقعهٔ
دیگر   ای سایهٔ رحمت پناه همه کس   وی خاک درت گریز
گاه همه کس   امید از لطف عام فرشته احترام آنکه غبار جرایم
مخلصان را از خاطر عاطر رفته و لوح دل از رقم بی التفاتی به آب
عفو و اغماض شسته پروای درماندگان از دست رفته و دست
گیری فقیران از پای افتاده فرمایند   ای لطف تو کارساز
هر ناکس و کس   تا چند ز جور چرخ نالم چو جرس   فریاد بمن
دلشده دائم نرسید   آنجا که تو باشی تو بفریاد رس   والسلام
رقعهٔ اخری   پروای ما و بیدلی ما نمیکنی

پروا کنیم گفتی و پروا نمیکنی کنون که کار از دست و دست از کار رفته
دوای درد دل ریش دردمندان کن که تغافل مورث پشیمانی
خدام و موجب پریشانی این فقیر مستهام است عمارت دل
ما را چو کرده آغاز عیب نیست ز لطف تو گر تمام شود توفیق
رفیق باد

رقعه دیگر

روی دل سوی تو دارم زانکه
دلدارم تویی چاره سازی کن مرا چون چاره کارم تویی
گرچه صد خواری رسد هر دم ز دست غم مرا من چه غم دارم عزیز من
چو غمخوارم تویی توقع از مکارم اخلاق آن مخدوم باستحقاق
آنکه پرتو التفات بر حال این تیره روزگار انداخته کشتی امال
بیچارگان را از غرقاب بوار خلاص نمایند و ساحت آرزوی مخلصان را
از شمع التفات روشن ساخته بسامان مهام دردمندان خدام را
مامور فرمایند گر زان طرف نپذیرد کمال تو نقصان وزین طرف

شرف

شرف روزگار ما باشد

رقعه اخری

جز آستان توام
در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست مخدوما
بر خاطر رقت دستور مصدوقه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین ظاهر است و فایده الا اخبرکم باشد قوة من ملکه
نفسه عند الغضب هویدا و با هر خشم فرو خوردن لذتست که در عقوبت
مبالغه نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از صحیفه دل محو گردد و احسان
آنکه با دوست کناره کرده عذر آورده اظهار ذلات و جرایم او نکند
بس آن به که خدام بنای کار بر لطف نهاده مخلصان را از عنایت
بیکران نا امید نسازند مختارند چو قدرت دادت ایزد بر گنه کار
بعفوش بند کن تا بنده گردد که مجرم کشته افعال خویش است
چو بوی عفو یابد زنده گردد والسلام

رقعه دیگر

گر برحمت دل آزرده ما جویی به لوح فکر از رقم کینه ما شویی به

نکی خویش بهیچ ور بدی مانگر   کز تو ماند بجهان نام بنیکوی

بر خدام فرخنده احترام مخفی نیست که هر عفو که از کمال قدرت
و استیلا صدور یابد بهترین خصایل و خوبترین محامد است
چه قدرت یافتن بر تحفظی نعمت بیکران است و شکرگذاری
آن جز بعفو و اغماض نتوان هر کرا غضب بر حلم مستولی است
ملوم است و علو رتبه حلم و عفو بر عالمیان معلوم پس اولی آنکه
خدام صحایف جرایم مخلصان را به آب عفو و اغماض شسته
و غبار ملال و گرد آزار ایشان از خاطر شریف رفته بنسیم
لطف و رحمت نهال آمال محبان را پرورش دهند

ز خوردان عجب نیست ترک ادب   بود انتقام از بزرگان عجب
مران طعنه شرمنده خویش را   بنشتر مکن بیشتر ریش را

ظل لطف عام بر دوام باد

رقعه اخری

معلم

معلم کو مده تعلیم بیداد آن پری رو را   که جز خوی نکو لایق نباشد روی نیکو را
مرا چشم نکوی بود از آن بدخوی دانستم   که خواهد کوشش کردن در حق من قول بدگو را

بعد دعای بی ریا
آنها آنکه در این ولا بدین معتکف کوی وفا رسید که جمعی از ارباب
غرض فی قلوبهم مرض از زبان مخلصان سخنان واهی گفته اند و خاطر
خدام را آشفته عالم السر و الخفیات مطلع است که مضمون اقاویل
اباطیل ایشان مستنبط از ما صدق هذا افک قدیم و مستخرج از
فحوای هذا بهتان عظیم است تار و پود نسج آن از مو داء هذا
اساطیر الاولین مخترست و آغاز و انجام آن کلام از مضمون
انا لنریک فی ضلال مبین مشعر چه ارباب حسد را با دردمندان
نزاعی قایم است که جز بهلاک و فنا منقطع نمیشود و اشتعال
نار غضب و ایشان بکشیدن رنج و عنا منطفی نمی گردد و بلی

المرسل الی قاضی محمد — منه گوش بر قول صاحب غرض
که از کینه بر سینه دارد مرض — بهم بر زند در دمی عالمی
پریشان کند عالمی در دمی — بعد تبلیغ سلام و تبیین الام
شوق و عوام اعلام عالیجناب اخوی لازال ثمت لسما الحلة
والوداد و مضمونا من استماع اقاویل ارباب الفساد اکثر اصحاب
غرض الذین فی قلوبهم مرض را پیوسته میل جانان و آرزوی آن است
که تزلزل در بنیان صدق و صفت اهل محبت اندازند شاید که بدین
وسیله علم تفوق بر افرازند و این خصلت مذموم اگرچه دایم در
صفحه خاطر بعضی مرقوم بوده اما اکنون از شیوه عیش پیش و مصاحبی
در پیش است زنهار زنهار مشنو سخن هرکس و بشنو سخن من کار است
غرض زحمت دروغ به باب سخنها — غرض آنکه حکایات معلومه را در
مجلس اقدس عرض کرده فرمودند که اصلا ازین مقوله سخنان میان

من السعید

من السعید نکرده نشنیده بلکه گرد خاطر نیز نگشته و اگر بار ازو درین معنی
رنجی باشد خواجه عبدل حاضر بوده و آنچه مذکور شده شنیده ازو
استفسار نمایند و بلکه موجه زبان نکشیده اند ای بلبلت آفرین
کجا پسند آید — که گوش هوش بر زاغان هرزه گو داری والسلام والاکرام
این رقعه بر صنعت موشح الطرفین بقلم آمده و بیت
مستخرج است — ای بعفوت امیدواری ما — عفو فرما گناهکاری ما
و از الفاظی که در اثنای کتابت سرخی نوشته شده این قطعه شیخ
سعدی مستخرج است که ای کریمی که از خزانه غیب — گبر و ترسا وظیفه
خور داری — دوستان را کجا کنی محروم — تو که با دشمنان نظر داری
و از الفاظی که به سبز نوشته این قطعه ظهیر بیرون می آید — امید عفو
گناه نکرده میدارم — تو نیز اگر بتوان رحمت دریغ مدار — زجرم
عفو فزون تر ولی بطالع من — برون ز رنگ قبولت چهره اعذار

والرقعه هذه   اي کاینات را بوجود تو افتخار   اي پیش
از آفرینش وکم ز آفریدگار   گویند ابر آب ز دریا برآورد   وانگه
بدرت باد کند بر جهان نثار   این خود حکایتیست همینست و بیش نه
کز خجلت کف تو عرق میکند بخار   امیدگاهی که فواد عباد از نجح جود
انتفاع یافته و خورشید عفو و مرحمتت بر قاصی و دانی تافته اي آفتاب
نوربخش سپهر ارشاد و ولایت و بدر افق عطا و سخاوت   اي کریمي
که هرکه جان بي امتنانت در آرزو و نیاز بر جهان بسته و از اثر
عدل و انصاف رنگ از جنگ پلنگ و صعوه از عنف باز رسته
از خزانه بیکرانه انعام عامت همه را نصیب و ابر لطفت حامي گناه
آشنا و غریب   توي آنکه گردون ثنا خوان تست   عطارد
دبیري ز دیوان تست   برد صولتت بروز دغا   چو لامي
بپهلوی دل کرده جا   گرفته خدنگ توای نامجو   لبان الف

عالي قدري

عالي قدري که تا شمع اقبال خدام با جود و جلالش برافروخت
هرکه چون پروانه در معارضه آمد بسوخت   هرچه را خاطر وقادش قبول
نکرده قضا در امضاء آن مسارعت ننموده و چون نسیم لطفش
گره از مغالق امور نگشوده بلبل دبستان سراي ناطقه از کماهي
وصف فواید خصال رضیه اش عاجز است و کرم مبغای تیغش ملهان
و کبر و ترسا فایض علي الشاني که هرچند جهة ثبت مدایحش قلم بر میدارم
جلایل اوصافش در اوراق لیل و نهار نمیگنجد و کمیت محامدش را میزان
جان نمیسنجد اي مخدوم علي الاطلاق و خداوند باستحقاق گویا
جمعي از اصحاب مکر و حید في جیدهم حبل من مسد که با خبث و خباثت
توامان اند و از قرب مخلص بخدام این آستان ملایک آشیان
نیز ترسان از هیچ ذره بمقدار و دعاگوي بي اعتبار سخنان دروغ
لاطایل و حکایات کذب بي حاصل که مضمونش مستنبط از ماصدق

لا اله

هذا افک قدیم و مستخرج از فحوای هذا بهتان عظیم تواند بود حصه
داشته اند و بهرهٔ وافر از وظیفه کذب و دروغ سر موی فرو نگذاشته
بطوع یا اکراه علم اعتساب کمینه برافراشته و آنچه بتوان از افترا
و بهتان مجوز داشته اند و نعوذ بالله من ذلک ازین کمینه
رقم ملالی بر خاطر فیض مآثر نگاشته اند علی کبیر شاهد و خبیر است
که تار و پود و نسج آن ترکیب از مواد اعجاز اشما هذا اساطیر
الاولین مجز است و آغاز و انجام قایل آن کلام را مکنون
انا لنریک فی ضلال مبین در خور حسود بر طبق عرض ان عرضه
نهاد که شاخ خاطرم ان جنس میوه بار ندارد چو خدمتت
بیقین میکنم نه از سر رشک من از کجا و چنین کارهای ناهنجار
بدان حکیم که از مرحمت فرو شوید هزار نامه عصیان به آب استغفار
بدان کریم که گر حصر نعمتش شمری شمار از آن نتوان کرد تا بروز شمار

که چشم من بجهان آن زمان شود روشن کز آستانهٔ تست بسترم
بچهره غبار بجهان داری که جهان یک رشحه از فیض لطف اوست
برسولی که دو جهان را چشم شفاعت بر اوست که ذات منزه از
مفتریات ارباب فساد بریست و خاطر فاترم از آنها عاری بعفو
و رحمت بی دریغ اهل احسان که مدار قرار جهان بر آنست و باثر
دعای اصفیا و ازکیا در وقت استغفار از جهة جرم و عذر از ارتکاب
خطایا که نامه عصیان گنهکاران شسته بدان است
بنور فتوی قاضی القضاة چرخ ششم که بر سعادت او خوشست
کشور انجم گواه که گر شدم دو زبان همچو سوسن آن بهتر که چون
بنفشه زبانم برون کشی ز قفا شهد الله و کفی به شهیدا
و بخاک پای شما که فزونتر ازین سوگندی نیست مرا که بسوی
سدره ز من مرغ طاعتی نپرد که نامه نبرد از دعات در منقار

دریترا بهمه شرق و غرب نفروشم در که خاک تودهٔ فانی ندارد این مقدار
ز خدمت تو چه شاغل بود مرا بجهان ز کدام خویش و قرابت کدام
ملک و عقار ای ولی النعم کجا ننگ این نوع بیوفایی را این
مخلص قبول نماید مگر بطالع من این جنس مفتریات گردون برآید و
گرنه مرا چو فخر بعلم است و این علامت جهل شبها کجا برم این
ننگ و چون کشم این عار قرار چون بودم در فراق حضرت تو
هنوز کار مرا با جهان نداده قرار بانعام عام خدام که در ایمان
و قسم رکنی اتم است که اکثر مردم دنیا روی از راه حق تافته
همچو گل دور و چون سوسن ده زبان اند و از خودبینی و صدق
قول بیکران مثل شیطان محروم برون ز سلک ارباب
اخلاق اند و منخرط در زمرهٔ اصحاب نفاق بعفو تو که از و
زنده اند اقلیمی بجان تو که بدو قایم است لیل و نهار

که این همقدار را که تربیت از خدام عالیمقدار یافته از توجه خاطر اشرف
مپندار و بشماتت اعدا گرفتار مساز چوب را آب فرو نمی برد
دانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش
دو شعله یک شمع دارم بچنگ یکی نور صلح و یکی نار جنگ
بود نور صبح شبستان فروز ولی نار جنگم بود خانه سوز برافتد
من چون در افتد کسی کسان آزمودند این ره بسی والسلام

رقعهٔ اخری

بعد دعائی مجد و غایة و ثنائی برو لی
از احاطهٔ مبدا و نهایت اعلام آنکه چون رسل شمال و صبا آوازهٔ
وصول عساکر بهار در انداختند و ناصحان قمری و هزار در باب مصالحت
گل با خار فصلها پرداختند از طرفی غازیان نصرت شعار و از جانبی
کیان شیر صولت رستمدار جهة قتال و جدال آماده و مهیا گشته
آتش فتنه بالا کشید و جوش و خروش فرقتین بچرخ دوار رسید

وبعد ما که ایام جنگ نزدیک و تقارب فتین قریب شد اکابر
و اهالی و اماجد و اعالی این حوالی دست صلاح از آستین صدق
بر آوردند و بآب موعظه و نصایح آتش فتنه را فرو نشاندند
و غبار وحشت و ملال را افشاندند شد ابر صفا عاقبت دانه ریز
نشست از میان تیره گرد ستیز شد آن بحث و فریاد و جنگ
و جدل بشادی و سرور و بالفت بدل جهة اعلام این حال
بخدام عالیمقام حامل رقعة الوداد را الخدمت فرستاده التماس
آنکه پیوسته بنوشته یاد مخلصان فرمایند مختار رساله بیت
رقعه و نخم در کتمان اسرار و مخفی داشتن راز
مگو تا گفتنی در پیش اغیار نه با اغیار با محرم ترین یار
بخلوت تیر پیش از دیوار و در پوش که پر باشد پس دیوار اگوش
سلامی که زبان قلم و قلم زبان را تحریر اظهار و بیان آن نباشد

و دعائی که زبان خامه و نامه را قابلیت شرح و بیان آن نبود
تحفه مجلس شریف می سازد مخفی نیست که اکابر در اخفاء
سر و راز مبالغه بسیار است و در کتمان آن وصایای مجید و شمار
و غلو در این امر مهم با مرتبه ایست که مصداق کل سر جاوز الاثنین
شاع را بدان تعبیر کرده اند که هر سخن که از مجلس صفتین قدم بیرون نهاد
در معرض رفت و ظهور خواهد افتاد و لامحاله چون کسی حامل اسرار خود
نباشد و در راز را بر همه کس باز نشد و با هر کس بکمال محبت
و ظن مودت اظهار اسرار نماید اگر حبابای او میل بعید صبا خواهد
کرد و گفتنی نورد شود تا والی آن بروت و شماتت این عاجز
بر وجه خوش گفت آن نکوگوی نکوکار که سر خواهی سلامت سر
نگه دار چو وحشی مرغ از بند قفس جست دگر نتوان
بدست آن پای او و لبت غرض از عرض این کلمات آن

نیست که مطلقا اظهار اسرار نزد دوست و یار ممنوع است
بل مقصود آنست که پیش نامحرمان نهان باید ورنه
محرم چو بشنود شاید دوست محرم بود براز و نیاز
پیش محرم برهنه باید راز اما یار چون کیمیا و عنقا معدوم است
و از دیدن آن نوع مردم دیده ابنای زمان محروم دل بمهر همدمان
کم نه که در گلزار دهر بوی یاری و وفا در هیچ همدم یافت نیست
راز دل را گفتم و بسیار خون خوردم ازو کاشکی دانستمی اول
که محرم یافت نیست والسلام

رقعه اخری

آنچه ما گفتنیست در دل خویش دار پنهان بدان مثابه که دل
اگر کشش مدتی زبان طلبد نتواند که سازدش حاصل
محذوما اظهار اسرار نزد اخیار و ابرار عیب و عار است
و افشای راز خارج از اطوار احرار اگر جز تو داند که رای تو جست

بران رای

بران رای و دانش بباید گریست

رقعه دیگر

سخن تا نگوئی بران دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست
ضمیر دل خویش منمای زود که هر گه که خواهی توانی نمود
استظهار آنچه در باره نگاه داشت راز و اخفای سر بلسان
اکابر جاری گشته بر همگنان نهان نیست و فقرای خفایا
بطبع ادلی الابصار زمان نه بر دم راز ناگفتن رسول بیا دگرای گل
صبا زدوست پیامی بسوی ما آورد بهمدمی کهن دوستی بجا آورد
رسید باد مسیحا دم ای نسیم بهار برار سر که طبیب آمد و دوا
آورد نهج بلاغت و نمط براعت که در مطاوی ملاطفت
و مضامین مفاوضات عالیجناب قدوه علماء الزمان المشار
الیه بالبیان فی المعانی والبیان المتبحر وصفه فی الالسن
عما یخطر بالجنان از مقاطر اقلام عنبر فام جاری گشته بود باقدام

تخییل واستبصار تتبع نموده بشرف مطالعهٔ آن مشرف گشت
وچون لطافت آن از حد مدح وتعریف وحیز شرح وتوصیف
بیرون وافزون است در بیان آن شروع نمود وصول امانی
برحسب توفیق ربانی میسر باد صدور وزرا واصحاب
دیوان بنام رهی نامه نامزد شد زعالیجناب
صدارت پناهی نکونامه منشور لطفی که باشم بتشریف
آن تاقیامت مباهی توقیع رفیع مختوم ختامه
مسک ومثال لازم الامتثال مخدوم هدایت پناهی الملک
دیت کما شرفت بسیط الارض بامتداد ظلاله سلطنا
بوسیلة لطفه عن وهاد الفتن وتلاله وشرفنا بتمسک
عروة اعماله وافعاله که باین معتکف کوی عجز ونیاز
ومقیم زاویهٔ شوق وآز از روی تفکر وتذکر وتفقد اصدار

یافته بود

یافته بود زمرت بخشش عجز ونیاز ومقیم زاویهٔ شوق وآز خاطر
فاتر شد وتارک افتخار حماسپن ترک تاج ثریا گشت والحمد لله
علی ذلک شرحی که در بارهٔ تفقد مولوی اغای نجبی بقلم مشکین
رقم آمده بود لاغر وغایه تنفیط در اسلوب عدالت ونهایت
شبه در تشیید مبانی دولت آنست که احوال جمیع موزع البال را
در سداد حوان طاق مقوس ورواق مقرنس افلاک گرداند
دیباچه سینه بنی نوع انسان را مانند صومعه دل عارفان ازنجا
ستاک ملال پاک سازند ونهایت توبس غریب نبود امید آنکه
پیوسته نهال آمال خدام باثمار اقبال واجلال مثمر باد رقعه
اخری یارب این منشور دولت از کجا واصل شده که ز وصولش
کار مشتاقان بکام دل شده یارب این دیباچه اقبال نقش کلک کیست
کانچه محصول مراد است از آن حاصل شده رشحات سحاب عنایت

وشغلات مزاج عاطفت که بدین محب دیرینه ارسال داشته
بودند وارد شد وگلزار آمال وروضهٔ امانی مخلصان از سر سبز
ومضی وتازه وطری ساخت وچون از آثار التفات مخبر بود
بهجت ومسرت افزود توقع آنکه نسیم عنایت وعاطفت خدام
عالیمقام همیشه احیای خاطر مخلصان نماید وگرد غم وتشویر
از لوح ضمیر فقیران زداید ظل ظلیل بر مفارق صحیح وعلیل مستدام
باد

اجوبه اخوانیات

ای پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
دل دادمش بمژده وخجلت همی برم
زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست

روزهاست که دیدهٔ هجران دیده بر
شاه راه انتظار مترصد رویت نامهٔ نامی ومثال گرامی
خدام همت وسامعهٔ مشعوف استماع پیغام ایشان ودرین ولا
که شاهد این مرام جلوه کرد وعروس این آرزو در بر بست نه خامه را
از جهت جودت الفاظ توانایی آنکه در مقابلهٔ آن حرفی نگارد
ونه نامه را تاب آنکه خود را در معارضهٔ جواب آن دارد گفتم

گفتم که جواب نامهٔ جان پیوند
بر لوح بیان رقم زنم حرفی چند
دل گفت که از تکلف عادت درسیم
بس کن که همین دعا پسندیدست بسند

بنا بر آن عنان بیان را بصوب دعا می تابد

جهانت بکام فلک یار باد
جهان آفرینت نگهدار باد

رقعهٔ اخری

قاصد خبری از بر جانان آورد
نه نه بتن مرده من جان آورد

کتابت مشکین طراز وخطاب محبت نواز کما ورود علی الظما رسید
واز جان ودل ندای انی القی الی کتاب کریم شنید

دل یافت جدا لذت از آن دیده جدا
وین جان سراسیمهٔ شوریده جدا
زان به که شنیده بودم آن را دیدم
آری باشد شنیده از دیده جدا

امید از مکارم اوصاف آن معدن لطف و الطاف آنکه رشحهٔ
خامهٔ مشکین شمامه از فیافی فؤاد دردمندان دریغ ندارند
و ارسال پیغام و نامه همه وقت یاد آرند

رقعه اخری

صبا تفقد احوال دردمندان کرد دهان تنگدلان را چو غنچه
خندان کرد صحیفهٔ شریفه و ملاطفهٔ لطیفه مشعر از سلامتی ذات
شریف و عنصر لطیف فی احسن زمان و اکرم اوان رسید
و در مقابل هر سطری سطری از وظایف دعا و ازاء هر حرفی
طرفی از مدحت و ثنا مبلغ داشت و در مضمار ولا و وداد
کره بعد اخری علم خدمت و محبت برافراشت و حقا که همه وقت
کام جان را آرزوی این شربت است و دل عطشیده را
میل بجرعه و کاسهٔ این نوع مسرت یا رب این آرزوی
من چه خوش است تو بدین آرزو مرا برسان دولت

دارین در ترقی باد

رقعه اخری

رقعهٔ لطایف شعار
که مرقوم کلک معارف دثار شده بود مانند قرعهٔ اقبال بدین شکسته
بال رسید و از غایت استعجال برای استقبال آن پهلو به پهلو
غلطید چون درآمد بنظر نامهٔ عالی رقمت گفتم این بیت
مگر رایحهٔ لطف ازل هر کدورت که دلم داشت زمانگی می
عیشی همه را نقش شریفش بصفا کرد بدل امید آنکه
این سوخته آتش حرمان بداغ نسیان موسوم نماید و بالتفات
عام ایشان پایهٔ مفاخرت بعرش مجید رساند همیشه تا زره
عقل بر عقول نفوس مقدم بود صورت و هیولی را
ترا شرایط تقدیم جمع باد جان که اقتدا بتو باشد عقول
اولی را والسلام بمغفرت پناه مولانا شرف الدین
سهرادی [?] نوشته آمد مرغی برگی گلی در منقار

بروی خطی از کلک کرم کرده نگار مضمون خط اینکه ای
خزان دیده چمن خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار
رشحهٔ خامهٔ مشک بیز و صحیفهٔ نامهٔ دلاویز بیاضش چون
بیاض صبح دلکش سوادش چون سواد دیدگان خوش
نه نه بیاضش چون چهرهٔ دلبران روح افزا و سوادش چون
طرهٔ خوبان مطرا کالوحی المنزل من السماء شرف ورود
یافت و چون متضمن سلامتی آن یار عمکپ ربود دل یافت
بعد الذت ازان دیده جدا وان جان سراسیمه شوریده جدا
والحمد لله والمنة آنچه در بارهٔ تذکار و نسیان بقلم خجسته رقم
بیان فرموده بودند یاد آن میداد که مخلص از خاطر شریف
ایشان منسی است والا تا در دل تو مرا مقام است
آیین فراموشی حرام است گفتی که مرا گهی بیاد آر

دل را

دل را پسند خالی از یار [illegible] مثل ز راه ارشاد گر بعد فراموشی
بود یار سعادت موصلت مقدر باد

رقعه اخری

ای پیک پی خجسته که داری نشان دوست با ما مگوی جز سخن
دلستان دوست حال از زبان یار شنیدن چه خوش بود
یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست نسایم اعطاف
وشمایم الطاف که بدان گلزار فواد محبان را معطر فرموده بودند
رسید و از نفحهٔ ورودش شمیم خلت وزید از نفح نسیم آن
آتش محبت قدیم اشتعال یافت و نور حضور بر در و دیوار
خاطر فاتر تافت امید آنکه بیش ازین مهجوران را بدرد هجران
غمین ندارند و از مصدوقهٔ حب الوطن من الایمان بهره بردارند
وقت شد گر دوستان یاد آوری رخت سوی منزل اصلی
بر کجا ای قاصد از شد آمد پی کنی قصهٔ پیغام و نامه طی کنی

والله علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر والسلام
رقعهٔ اخری   صبحدم بوی سر زلف تو میداد نسیم
یاد میداد مرا هر نفسی عهد قدیم   خبر صحت پیمان تو میداد
بدل   گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم   سحاب لطف عمیم
یعنی نامهٔ واجب التعظیم که از محیط اوج خدمت و وداد متوجه
این مرکز محبت و اتحاد شده بود رسید و خبر حسن وفاق
رسانید غنچهٔ مقصود از نسیم آن شکفت و سلک عهد وفا استحکام
پذیرفت   مرد آن بود که دوستی او بود بجا   لو دکت
الجبال او انشقت السما   اگر این شیوه پیوسته
مرعی باشد مثمر سعادت همگنان است والا طرفین را زیان
والسلام   جواب مراسلات   نامهٔ گرجانان رسید
منشور اقبال منست   مهر او بر نامه نقش لوح آمال منست

ذره سان

ذره سان عالم هوا داریست آن خورشید را   یک بیک ذرات
عالم شاهد حال منست   کتاب موشح بفنون الطاف و خطاب
مشحون بلوامع اعطاف در بهترین ساعتی از جانب ولی النعمی
خداوندی رسید و نقطهٔ زوال بر حرف اندوه کشید انوار مخدرات
معانیش که در تتق نقاب الفاظ مختفی بود زنگ تفرقه از آئینهٔ
دل زدود و زنگ اندوه از صفحهٔ جان ربود   نه نامه از غم
حرز امان بود   که تعوید دل و طومار جان بود   بهر خورده خرد
کامی دگر یافت   بهر خط خاطر آرامی دگر یافت   مفرح
چاشنیهای شکرریز   چو بادهٔ تلخ فام و رغبت انگیز
و چون نادی ارسالی ذات علی الصفات بود شکر منعم
جل و علا بجای آورد توقع آن و امید چنانست که از گوشهٔ خاطر
فیض مآثر محو و منسی نباشد و پیوسته امطار الطاف ایشان

برزمین دل بی غل باشد سعادت اقبال در ترقی باد

رقعه صحیفه که دران نام برده بود مرا بمن رسید وزان
آب رو فزوده مرا نسیم مرحمت واشفاق از ریاض اخلاص آن
مخدوم علی الاطلاق بجانب این بیچاره وزید وشمیم ورودش بدماغ
جان این کمینه رسید دل پژمرده ام برمثال غنچه شگفت وعندلیب
زبانم بهزار دستان گفت باد صبا از کوی تو بویی بمن آورد
جان نهانش فدا باد که جانم بتن آورد چون شوق وغرام بحدیست
خدام فرشته احترام بر ضمیر خورشید تنویر روشن است
دران مبالغه نمیکند مسئول از جیب وجود آنکه بزودی زود
مدافعه علایق وعوایق مرتفع گشته باتفاق بخت سعید بوسیدن
آستان عالیشان مشرف شود من اگر دیر واگر زود بود
آخر کار بسر خم روم وبر سر پیمانه شوم

امید که تا زمان شرف ملازمت بادعیه صالحه یاد آرند مختارند
ادام الله تعالی ظلالکم طرزی دیگر خداوندا ولی النعما باشما
رتی که در مهم احمد در ضمن نامه نامی فرموده اند بدین کمینه رسید
وحسب المامور آنچه غایه سعی بود بجای آورد تا انجام مرام گشته شد
ظلکم ممدود جواب الابنا ای پیک نامور که رسید
از دیار دوست آوردی حرز جان زخط مشکبار دوست
خوش میدهد خبر ز جمال وجلال یار خوش میکند حکایت عز ووقار
دوست نامه نامی ومکتوب گرامی فرزندی ارجمندی ابقاه الله
تعالی بین الانام موید اولا زال کاسمه سیفا محمد ارسید وچون
کاشف از حال فرخ آل وعارف از نظاره دوحه اقبال آن
حمیده خصال بود سجدات شکر بجا آورد شکر خدا که هرچه
طلب کردیم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

امر از حضرت باری آنکه آن فرزند دلبند از نهال حیوة
برخورداری یابد بحق من لم یلد و لم یولد

متفرقات کتاب لامع الانوار و خطاب فایض الآثار خدام
عالیمقام بطالع سعد رسید و منتظران بوادی آمال را بر منزل
اقبال و ساحت جاه و جلال رسانید متوقع آنکه بپیوسته
طریق مصادقت مسلوک داشته صورت مراسلات گرامی
و تذکر روابط قدیمی از نظر اعتبار و اهتمام محجوب ندارند

رقعه اخری قاصد که رساند از بر جانان خبرم
آورد خبر نسیم از آن رهگذرم برداشت همان نسیم از خاک جناب
کز روی شرف بر آسمان سود سرم مواد اعتضاد و استظهار آثار
احتشام و استبشار یعنی رشحه خامه مشکبار و مطفی شعلات
دل آتش بار در زمانی وارد شد که کار از دست فراق بجان و کارد

باستخوان رسیده بود آتش آه سحرگاه بمهر و ماه برکشید و از بار هجران
قد نزار چون چنگ خم شده تسکین آلام اسقام داد و ابواب حضور
و سرور در دل گشاد امید آنکه دایم همین لطف مرعی دارند باقی مختارند
والسلام

رقعه اخری با هجر تو بخت گرچه دمسازم ساخت
با ناله و اندوه هم آوازم ساخت شادم که زمانه تو بهر یک چندی
در مجمع احباب سرافرازم ساخت لوامع جاه و جلال و توقیع وقیع
عز و اقبال که از سده دولت پناه و عتبه مکرمت دستگاه
مشعر بر استفسار احوال مخلصان شکسته خاطر صادر شده بود در اشرف
اوقات رسید بادم ز خط غالیه بوی تو یاد داد از شوق جان
سوخته هم دل بباد داد انشاء الله که پیوسته محب نواز و عدو گداز
باشند بالنبی و آله الامجاد

رقعه اخری نامه لطف تو کرد
از همه ممتاز مرا نزد ارباب وفا ساخت سرافراز مرا نقشارت بخش

روضه روح و رشحات سحاب فتوح یعنی رقعهٔ کریمه ثمرهٔ شجرهٔ عز و اقبال
فی سعد وقت وانزه حال سر بی سامانرا از تفاخر بساحه فلک اعظم
و ذروهٔ لوح و قلم رسانید تمنای جان محنت زده و دل غمکده آنکه
کاهی از سحاب لطف بدریغ شعلهٔ آتش حرمان مخلصان را تسکین دهند
و بنیهٔ لطفی بر داغ دل هجران کشیده نهند
یارب جگر خصم تو پرخون بادا
رخسارهٔ دولت تو گلگون بادا
با آنکه بحشمتت کسی را ره نیست
هر روز ز روز دیگر افزون بادا

ذیل

در ایراد احکامی که از قبل سلاطین در تفویض مناصب و غیره وارد
شود و بعضی زین در رساله اول نوشته شده

نشان قضا

شکر و سپاس بی قیاس قاضی القضاتی را درخورست که بمقتضی
و اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون از امداد و معاونت عدول
و شهود در واردات احکام غنی است و در محکمه یوم الحساب حجت اثبات

افعال

افعال عباد از استشهاد مستغنی روزنامچهٔ اعمار معمور و جاحد را
کطی السجل للکتب در نوردیده و خط بطلان بر صور دعاوی
سلاطین زمان کشیده لا اله الا هو الکبیر المتعال و درود
خجسته و رود شایسته نبی مسعود بیت مبین شرایع و قاضی
یوم الدین پسند المصطفین و سید المرسلین اللهم صل
علی محمد و آل محمد خیر عترة و آل ما منع زلال و لمع آل
و بعد چون در دار القضاء ضمیر منیر بالشهاده عادله آیه و اذا
حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل و بینه ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ثابت شده که تقریر
قوانین دین و تبیین مسایل شرع مبین تدینی امین و دین داری
صاحب تمکین رجوع باید نمود که علو نسب و سمو حسب را در سلک
انتظام کشیده صحایف دانشوری را بالواح انی اعلم ما لا تعلمون

مزین و مذهب گردانیده مهام انام و قضایای خواص و عوام را
بمقتضی شرع اقدس انجام داده از حیف و میل اجتناب نماید و حکم
برم و قضای محکم ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم
تعلمون را شعار و دثار ساخته دامن تقویش بلوث لعن الله
الراشی والمرتشی نیالاید بنابرین قاضی القضاتی و متصدی امور
شرعیه ولایت ری را بالانفراد والاستقلال بفلان که جامع علوم
عقلی و نقلی و متردی رداء ورع و تقویست مفوض فرموده مرجوع ساختیم
و رایت خلافت شرعیه او را بنص انا جعلناک خلیفة فی
الارض فاحکم بین الناس بالحق در حل و عقد امور شرعیه
و قضایای دینیه آن ولایت برافراختیم سبیل سادات رفیع
الدرجات و قضاة ثقات و اکابر و اهالی و اماجد و اهالی الولایات
آنکه دست تصدی [illegible] را در امور شرعیه آن ولایت قوی

و مطلق دانسته

بعلم قلمان بانضباط رنیار نزرر

و مطلق دانسته انقیاد اوامر شرعیه و اطاعت نواهی ملیه او نمایند و در انچه
مخصوص این امر خطیر است از کتب صکوک و سجلات و قطع و فصل خصومات
و ضبط اموال غیب و مجانین و سفها و اطفال و قسمت ترکات و عقود
مناکحات و اخذ زکوة و تعیین خطبا و متولیان و ضبط اموال ایتام
و نظارت موقوف و تعدیل ذراع و اوزان و تسعیر موزونات و معدودات
و غیر ذلک بدو رجوع نمایند و دیگری را با او شریک و سهیم ندانند و چون
بتوقیع رفیع اشرف اعلی موشح و موقع گردد اعتماد نموده هر ساله نشان
مجدد نطلبند

توقیع تولیت

چون متولی ضمیر منیر ما که عامر خانقاه
اصطناع ارباب همت در ضیافتخانه [illegible] بذل نوال و اشاعت عاطفت را
از قوانین دولت گردون بسطت میداند و میزبان مواهب بیکران ما افتتاح
ابواب خیر و احسان پروری عالم و عالمیان از بس سفینه منشیان زد لازم
پیوسته بنوید جاوید و اما من اعطی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری مهتدی وار

بوده در ترویج بقاع فلک ارتفاع عرصهٔ عالم لسابقهٔ توفیق لسعی
بلیغ فایز است وهمگی همت عالی نهمت جمع محمده ان الله یحب
المحسنین را جایز مجمل این تفصیل آنکه جون زاویهٔ قطب الاقطاب حوالمزد
قصاب که از اعاظم معابر مترددین عراق وخراسان ومنازل فقرا ودرویشان
است از رونق افتاده ورقبانش روی بخرابی وویرانی نهاده تولیت
آن بقعه را بفلان که بحلیهٔ صلاح وسداد آراسته است وبتقوی وورع پیراسته
بپیوسته در خدمت فقرا کمر جد واجتهاد بسته است واز خودبینی وخود
رایی رسته ارزانی داشتیم تا سعی تمام وجد لاکلام در تعمیر آن بقعه کرده
تدارک مافات نماید وبکمال اهتمام در آبادانی آن زاویه بوده در رابطهٔ
فقرا ومساکین افزاید

مثال احتساب

الحمد لله الذی امرنا
بالمعروف ونهانا عن الفحش حیث قال عز من قال کنتم خیر امة اخرجت
للناس ما طلع الشمس والقمر وبعد جون مالک الملک تؤتی الملک من تشاء

تاج خسروی

تاج خسروی مارا بترصیع انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق مرصع ساخته ولوای ولایت مارا جهة اشاعه عدل واحسان
برافراخته همگی همت عالی نهمت معروف تاسیس قواعد شرع ودین
ومعطوف اشاعه احکام سید المرسلین است چه براهین ودلایل قاطعه
ساطعه واضح ولایح است که اگر دقیقه از دقایق شریعه مهمل ومعطل ماند
بحکم الملک والدین توامان اساس وارکان دولت واهی ومختل شود
ونعوذ بالله من شرور انفسنا وسیات اعمالنا سبب هلاک وضلالت
اولوی واخروی گردد بنابرین بحکم ضرورت بر ذمت همت واجب
شمردیم که شخصی که بسمات وصفات امانت ودیانت موصوف ومعروف
باشد بشغل احتساب تعیین نماییم که خلایق را بسلوک طریق مستقیم
شرع شریف ودین منیف ترغیب وتحریض نماید وجون فلان
که انوار تقوی ودیانت وسداد وامانت از صفحات احوال

اولایق است بدین امر خطیر شایسته بود مقرر فرمودیم که در کل ممالک
محروسه بامر معروف ونهی منکر واحیای انواع خیر ومنع جنس فسق
وشر واجرای حدود شرعیه وتعدیل ذراع واوزان وتعمیر مساجد
وترغیب خلایق بطاعات وعبادات وما یتعلق بهذه الامور
مشغول باشد وسبیل سادات **نشان ایالت**
چون ایالت وخلافت ربع مسکون را مالک الملک له الملک الیوم
تعالی شانه وعظم سلطانه که حاکم علی الاطلاق و والی بالتحقیق
کشور الوهیت است برحسب انا مکنا له فی الارض بنام نامی ما
مقرر داشته ولوای سلطنت ما را بمقتضی انا جعلناک خلیفة
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در اصقاع ارباع برافراشته
بر ذمت همت ما لازم ومحتم است که بشکرانه این دولت کبری
وسعادت عظمی زمام فیض وبسط ممالک وحل وعقد منازل

ومناسک

ومناسک را بکف کفایه وعقد حمایت جمعی که بمحمدت اعدلوا هو اقرب
للتقوی معروف وبصفت اقسطوا ان الله یحب المقسطین
موصوف باشند سپاریم تا ایشان رعایت رعایا ونگاه داشت
برایا نموده مثوبات آن بروزگار همایون ما باز گردد بنابرین
ایالت ولایت ری را بفلان ارزانی فرمودیم **نشان
سیورغال** چون اقتضای حکمت بالغه الوهیت ومقتضی
قدرت شامله ربوبیت در تفویض زمام اختیار بکف کفایت
سلاطین کامکار وتسلیم عنان اقتدار با نامل درایت اساطین
معدلت شعار مبنی بر آنست که بعد از ادای حقوق سبحانی وحیازه
مراضی یزدانی بذل مجهود وسعی محمود در تکمیل آمال وسقط احمال
انام که بدایع وودایع علیم علام اند بجای آرند بس بمقتضی
یا ایها الذین امنوا اذکروا الله علیکم شکرانه الوهیت

کری فوجی را که بشرف قابلیت حسبی و نسبی و محمدت موروثی
و مکتسبی اختصاص یافته باشند ارتقا بمدارج علیه و مقامات سنیه باید
داد لاسیما جمعی را که بعض اکرنوا آ و لادی از رعایت جانب ایشان
مجرد مضمون حب اهل بیتی ینفعکم فی سبع مواطن بمراعات ایشان
مشعر باشند تا از نتایج آن فواید دنیوی و اخروی بدولت ابد
پیوند عاید گردد و از مآثر افاضت سحاب آن انعام مزارع
اعمال و بساتین آمال بر نفحات جویبار ثواب جلیل و اجر جزیل
سیراب شود بنابرین فلانرا که شعبهٔ دوحهٔ انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا است
و از جبین مبینش آثار تقوی و ورع نمایان و از صفایح احوالش
انوار فضل و دانش تابان بعنایت بیغایت پادشاهانه
مخصوص ساخته مزرعهٔ فلانرا که بمدد یمین و عرق جبین حاصل

کرده و بال

و بال او منال خود اخراج انهار و قنوات نموده بسیورغال ابدی
و انعام سرمدی او ارزانی داشتیم و بنابر تصدیق و لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن و الاذی مقرر فرمودیم که مطلق تعلقات اخراجات
حکمی و غیر حکمی ع

باب دوم در کتب صکوک و قبالات

بدان ای فرزند که صک و قباله و قط و وثیقه و طرس و حجت
و ذکر اسامی حجج شرعیه اند و این باب مشتمل بر سه قاعده است
عقود ایقاعات تحریر صور دعوی و ابرا

قاعدهٔ اول

در عقود عقود جمع عقد است و عقد در لغت مطلق بستن است
و در اصطلاح صدور ایجاب و قبول است از بالغ عاقل مختار و بیع
و اجاره و نکاح و هبه و رهن و آنچه با ایجاب و قبول صحت آن موقوف
است از ضمان و کفاله و حواله و امثال آن در عقود مندرج است
و لفظ ایجاب و قبول یا از اصیل صادر خواهد شد یا از وکیل و گاه

وصی یا ولی یا وکیل قاضی خواه امین او بولایة ثابتة ایشان
بر اطفال بعد رعایة صرفه و غبطه مال صغیر یا مجنون را بفروشد
یا مال مرهون که مالکش غایب باشد قاضی بنا بر مصلحت فروشد
و چون شروط اینها مستوفی در کتب فقه مسطور است و اگر خدا خواسته
باشد رساله دران نوشته خواهد شد و غرض اینجا ثبت طرفی کتابت
اینهاست از هر یک مثالی اکتفا خواهد شد بدان ایدک الله لتحصیل
العلوم که در نوشتن قبالات رعایت چند چیز مستحسن و بیان چند چیز
لازم است اول براعت استهلال در خطبه دوم رعایت سجع
در فقرات کلام سیم مرتبه هر کس در تعاریف ملاحظه کردن چهارم
متعاقدین را بوجهی نوشتن که از غیر متمیز شود بنام بردن پدر و جد
یا لقبی که بدان معروف و موصوف باشد و ازین قبیل است تخلص
شعرا و اسامی که سلاطین جهة حکام و غیرهم مقرر داشته بآن مشهور می‌شوند

و لازم است

و لازم است بیان قبیله متعاقدان و منشاء و مسکن ایشان اگر قاضی
متعاقدان را نشناسد در حکم توقف کند تا به بینه برو ثابت گردد
و اگر متعذر باشد بنویسد که بفروخت مخبرا باسمه و نسبه فلان بنجم
اوصاف مبیع را چنان نوشتن که جهالت بر طرف شود مثلا اگر
مزرعه باشد باید نوشت که مزرعه مشهوره بفلان در بلوک فلان
از کوره عراق عجم و حدود اربعه المزرعه را بیان نمودن و اگر خانه باشد
بنویسد که در کدام کوچه و کدام محله از فلان ده و فلان ولایت
و دکان را از بازار فلان از بلده کذا از ولایت کذا و حدود آنرا
از روی تحقیق باز نماید و همچنین هر عقاری که بدان عقدی واقع
شود به بیان اوصاف او را از غیر تمیز باید کرد و متعلقات آنرا
بتفصیل بیان کرد مثلا اگر مبیع قریه است باز نماید که آنچه از متعلق
آنجاست از بیوتات و باغات و دهکده و قلعه و حیاطات و حصاد و اراضی

وصحاری وجداول وانهار وعیون واقوحر وقنوات ونهر منشعب
از رود خانه کذا واکر حدایق وبساتین باشد قید اراضی واشجار
وکروم وجدران وجداول وانهار کند واکر طاحونه باشد قید
بیوتات وانهار ودیوخانه وتنوره والات حجریه وحدیدیه
وامثال آن واکر خانه باشد قید سقوف وسطوح واراضی
وجدران وبیوتات فوقانی وتحتانی وفضای میان سرا وابواب
واشجار منصوبه ومغروسه ودرکاریز باز نماید که مجموع آن
بر کدام زمین است دهر اینج برکجا واکر بعضی از مزرعه وعقار را
بالاشاعه فروشد بنویسد که ثلث یا ربع مشاع از مزرعه
کذا یا مثل آن از توابع ولواحق از تلال ووهاد ومرعی ومجی
وعلفزارها ومحاطب وجبال واکر قطعه زمین معین از
مزرعه یا زمینی فروشد قید نماید جند جریب زمین معین

ازمزرعه

ازمزرعه کذا محدود بکذا ودرین حال حد را چنان بیان کند که جهات
بالتمام مرتفع شود واکر خانه معین فروشد قید کند که خانه کنبدی یا خر
کاهی وامثال آن واقع درشرقی سرای فلان در محله کذا از قریه کذا
از ناحیه کذا محدود بکذا واکر مبیع بالاخانه باشد که تحت آن داخل
مبیع نباشد بنویسد که غرفه بالاخانه واقع بربالای خانه زمستانی
یا تابستانی سرای فلان ویا بین خانه آن ملک فلان است واقع
درفلان ده وسرا را تحدید کند وحد وراه بالاخانه را باز نماید واکر
مبیع عمارت سرا وباغ باشد بدون ارض بنویسد که همکی اعیان
قایمه وعمارت سرای مشتمل بربیوتات وخانهارا باز نماید مثلا
دوباب جنبدی وباب خرکاهی ودالانی وکوشکی که بربالای
آن دالانست وآنجانه که درشرقی آن سرا واقع شده وسرا را تحدید
کند واکر مبیع اشجار باشد بدون ارض قید کند که اشجار مغروسه

واعیان قایمه در اراضی کذا و زمین را حد بنویسد و اگر میوه بی درخت
باشد قید کند که ثمرات و محصولات باغ فلان یا اراضی فلان و اگر
ان باغ و ارض مشهور نبود تحدید کند و قید کند که این بیع در زمانی بود
که ثمرات منتفع به گشته و صلاح آن ظاهر شده و اقرار کرد بایع
که مشتری را حق ترک اثمار بر اشجار تا مدت کذا هست و اگر مبیع
از جنس حیوان باشد ذکورت و انوثت و نوع و رنگ و سال بیان
کند و در غلام و کنیز حلیه و اصل مثل هندی و ترکی بنویسد و اگر حبوب بود
نوع مثل گندم آبی و دیمه و بهاری و صیفی و وزن و کیل بیان کند و در
اقمشه جنس و نوع و طول و عرض و رقت و ضخامت باز نماید
و اگر جامه دوخته باشد جنس و قد و ساده و آجیده بنویسد و همچنین
در پوستینها ممیزات را بنویسد مثلا الطایی روسی پشتی باندازه
مرد وار میانه بالا یا سنجاب نیم لکی بطول و عرض کذا ششم بیان ثمن

کما وکیفا

کما وکیفا مثلا مبلغ دو هزار دینار تبریزی فضی جاری المعاملات شاهی
ربعه پانصد دینار که هر پنجاه آن عبارت از دو مثقال نقره صرافی مسکوک
و اگر ثمن طلا باشد بهتر آنکه قیمت آن بیان کند و رعایت تمام سابق
نیز از لوازم هست هفتم بعد از ایجاب و قبول و بیان مبیع و ثمن باز
نمودن که میان ایشان ایجاب و قبول شرعی واقع شد و این را
تا آخر قباله شرایط گویند و بیان اعتراف بوصول ثمن و یا اخذ ثمن در مجلس
بیع و تسلیم مثمن و اسقاط خیار غبن و رویه معتبره قبل العقد و ضمان درک را
محل اینجاست و اگر بایع متعدد باشد درین مقام باز نماید که حصه هر یک
چه مقدار است و چه مبلغ و همچنین اگر در مشتری تعدد باشد و اگر اینها
در ضمن امثله مبین خواهد شد ان شاء الله هشتم ضبط تاریخ که هیچ وجه خلل
دران نشود و حک و اصلاح نه بیند و مقدم و موخر مکتوب نگردد و این نیز
از محسنات سجلات و بدانکه در هیچ موضع اصلا حک و اصلاح مجوز نیست

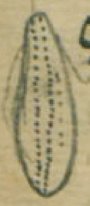
نام بایع اسم مشتری مبیع مبلغ ثمن تاریخ ودرین باب مثالی از یک
عقود وبعضی فقرات که در دیباجه قباله اکابر نوشته شده جهة نمودار
آرم والتوفیق من الله الکرام دیباچه قباله خواجه مسعود
مستوفی حمدی که مستوفی نحن نسبح بحمدک ونقدس لک از جمع
وخرج آن عاجز آید وشکری که در ایام که محاسب وان شکرتم لا
زیدنکم از برآورد آن قاصر آید حسیبی را جل جلاله درخور است که دست
دخل هر فردی از افراد بشری را در خرج مال ومنال الدنیا مزرعة الآخرة
برگشوده وهرکسی را علی قدر مرتبه حصه بخشوده اگر بمقتضی حاسب نفسک
قبل ان یحاسبک برآورد سیاهه احوال خود کند وتفتیح دفتر اعمال
داده فاضل وباقی حسنه وسیئه را موازنه نماید ندای جانفزای
فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا
شنود وهرکه روزنامچه اش مملو از حشو وقبایح باشد ومثابتش

بسبب

بسبب قله در صار من ذلک معاصی بحساب در آید وعید فسوف
یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا را مخاطب گردد پس خواجه مسعود
آنست که او ارجه بر اعمال خود نوشته اوقات را بوظایف طاعات توجیه
نموده در آن کوشد که در میزان اعمالش حرف حسنات زیاده بر دفعات
سیئه مرقوم باشد تا بقای جرایم فاضل نیکویی را محیط ابواب زد
وعمر گرامی در تحصیل وجوه تمام در نبازد
ای صفت خاص تو واجب بذات
بسته بتو سلسله ممکنات
ای ز وجود تو نمود همه
جود تو سرمایه بود همه
مبدع نوی و کهن ما توی
هست کهن و نیست کهن ما توی
نحمدک ونستعین بک ونتوکل علیک ونصلی علی نبیک
وصفیک صلوة تفیض من لدنک خواجه مسعود ورسول عاقبت
محمود که ذات در مواضع ومزارع شهریار نموده دوم در کیفیت استقصای
واقعه در بلده ساوه که مقدمه در اظهار اعتذار ذلاتی که در این رساله

مکنون وطی این صحیفه بدان مشحون است اعتذار اول چون
داب ارباب کتاب در ضبط مواضع و ترقیم مزارع ترتیب حروف
تهجی است تا سیاقهم درین مزبور دینی و مسطور شرعی ویرا پیاده
رقم مقدم نموده در بلوکات نیز اگرچه همین سیاقت لیاقت داشت
و سوق کلام این نظام تقاضا کرد اما بنابر چند نکته بلوک غار را
بر ناحیه بهنام و سیورقرج تقدیم نموده اولا انکه دیده سکنه
ناحیه غار از غبار رهگذار طواف مزار کثیر الانوار سیدی که زیارتش
با طواف سید شهدا برابر است مکحول است و آینه فواد ایشان از اشعه
لمعات آفتاب آن قبه پر نور مصقول و بدین سبب فلک از غیرت
خاک الشفعه لیتنی کنت ترابا گفته ثانیا چون مسقط الراس ناسق
این نمیقه و ناسق این وثیقه مسعود بن عبدالله الحسنی وفقه الله اقلامه
بالصدق والیقین و سعد حاله فی الدنیا والدین این ربع است

عنانه لشا

عنانه لشانه ازینجا ابتدا کرد و بلادها بنظر عقلی بالمنی واول ارض
مس جلدی ترابها ثالثا فی الحقیقه بلوک غار نو حدیقه و نو حدقه
ولایت ری است قرایش انزه قراست و مزارعش در غایت نزهت
وبها لاله صحرای او بر چهره گل داغ نه سبزه اطلال او بر جعد سنبل مشکسا
و قصبه طهران که خوبی آن بر زبان پیر و جوان جاریست و وصفش
در اصقاع ارباع ساری هوایش بملح اعتدال ممدوح است و سینه
ارم از رشک طراوت بساتینش مجروح سبزه جویبارش فالتفت
الساق بالساق و اغصان اشجارش در تقبیل و عناق ریاحین

برکنار جوی رسته با آب زلال دست و روی شسته
درختان چون بتان قد برکشیده زیکدیگر بخوبی پیش کشیده
فراز شاخ مرغان خوش آواز بالحان ارغنونها کرده بر ساز
در هر کوچه جویچه آب بر روی ریگ زمرد فام روان و منغمات

دلکش مروح روح روان آبهای روان بپان کلاب
ریزه سنکش بلطف درخوشاب صد اقش معماران دقایق شناسی
ببدایع صور تزیین داده و در اطراف باغاتش انواع ریاحین آماده
صد هزاران کلی شکفته درو سبزه بیدا و آب خفته درو هر کلی
کونه کونه از رنکی بوی هر کل کرفته فرسنکی ماشطه جمال این ناحیه است
و مصداق مقدمات این داعیه رابعا انکه شهر ری که بواسطه قدمت
بنا بام البلاد مشهور و بعمارت شیث نبی علی نبینا و علیه السلام
مذکور السنه جمهور است و مضجع اولیا و مقبر علماست در بلوک غار است
و در و مزار بسیاری از ابرار و اخیار **اعتذار دوم**
یوما فیوما املاک خدام عالیمقام بلغه الله الی ما یتمناه در تزاید است
در آخر کتابت مواضع هر بلوک پنج ورق سفید کذاشت تا انچه
من بعد از املاک هر ناحیه در تصرف ایشان در اید بی کلفت

دران

دران اوراق مسود شود **اعتذار سیم** ولایت شهریار اکرچه در خود
از حیثیت طلاق دیوانی و اخراجات سلطانی مفروزه علیحده است اما اکابر
در کتابت بجز داخل ولایت ری میدارند تاسیا للکرام در ضمن مفروزه
ری مذکور و مزبور می شود مفروزه اول در املاک ری فمنها اما الکابر

خلع نامه بعد ما که مسماة جانی مهر و نفقه که بر ذمت شوهرش
فلان داشت در عوض طلاق نهاد و به بدل خلع مقرر داشت فلان بن
فلان زوج مسماة ~~مسطوره [illegible] و خلع نمود در زمانی~~
~~که مسماة مسطوره را در عوض مهر~~ مسماة مسطوره را در عوض مهر و نفقه
که بر ذمت او داشت طلاق داد و خلع نمود در زمانی که مسماة مسطوره
از موانع طلاق و خلع خالی بود و کان ذلک محضر جمع من العدول
فی تاریخ کذا **دعوی قتل العمد** چنین نویسید حاضر
شد فلان بن فلان و حاضر آورد فلان را و بعد دعوی قاضی نافذ

الحکم ولایت ری که صدر کتاب بخط شریف ایشان مشرف خواهد شد
وبرو دعوی کرد که پدر من فلان را نماز پیشین روز جمعه هشتم ماه رمضان
سنه کذا تو بعمد و عدوان چوبی که ضرب آن کشنده است بر پهلوی
چپ او زده و اعضای او بدان ضرب متألم شده سه روز متوالی
خون صرف قی میکرد و روز چهارم بهمان ضرب و الم وفات یافته و کشته
شده و بر تو قصاص لازم آمده و وارثی غیر از من ندارد و از قاضی
شرع علیه خلد ظل سیادته الملتمس آن دارم که بعد از ظهور حکم فرماید
که من ترا قصاص کنم فلان مدعی علیه گفت که من مورث تو فلان را نزده
ام و بضرب من نکشته فلان مدعی مستور حاضر کرد فلان و فلان را
وایشان اثر الاستشهاد والسؤال گواهی دادند بدانکه ما گواهیم
و گواهی میدهیم که نماز پیشین جمعه کذا فلان مدعی علیه هذا بظلم و عدوان
عمدا چوبی کشنده بر پهلوی چپ فلان مقتول زد و او بدین سبب

سه روز خون قی کرد و نماز عصر چهارم مرد چون گواهان بصدق
وسداد آراسته بودند و بتعدیل و تزکیه فلان و فلان معدل
شدند حکم شرع مرتب شد و اگر مثبت تعقب بصلح
باشد قبل از حکم چنین نویسد و بعد ذلك
بتوسط جمعی از اهالی میان مدعی و مدعی علیه مصالحه شرعیه واقع شد
بدانکه فلان وارث دم از قصاص تنزل نموده بدیت راضی شد
و فلان مدعی علیه نیز قبول اداء دیت کرد و از جانبین بدان اقرار
دادند که فلان مدعی علیه مبلغ پنجومان تبریزی کذا و پنجاه گوسفند
کذا در عوض دیت فلان بفلان مدعی وارث دم داد و فلان وارث
ذمت فلان مدعی علیه را از دم و دیت و قصاص بری ساخته عفو
و ابرا نمود فی تاریخ کذا دعوی قتل که بقسامه ثابت شده باشد
دعوی کرد فلان عند قاضی المسجل فی صدر الکتاب ادام الله تعالی

طلال شرابیه بر فلان که در شب کذا تو با آلات جارحه بر سر برادر
من فلان آمده و او در میان سرای خود که در قصبه طهران واقع است
در خواب بوده و تو شمشیری عمداً عدواناً بر دست راست او
زده و دست او را از مفصل عضد بضرب آن شمشیر جدا کرده
و آن جراحت بنفس سرایت کرده و بعد از دو روز برادر من فلان
بضرب همان شمشیری که تو بر و زده کشته شده و بر تو قصاص لازم
آمده و از قاضی مترافع علیه التماس میکنم که بعد از ثبوت امر کند که من
که وارث منحصر این دمم ترا قصاص کنم فلان مدعی علیه انکار جمیع این
مقدمات کرد فلان مدعی حاضر آورد ناصر و محمد را و ایشان بعد از
طلب شهادت گواهی دادند که ما گواهیم و گواهی میدهیم بدانکه در شب
مذکور فلان مدعی علیه با آلات جارحه بر بام سرای که فلان
در آن مقتول شد مترصد بود و علی و محمود غب الحضور و اثر الاستشهاد

استشهاد کردند

فلان مدعی علیه با شمشیر

استشهاد کردند بدین صیغه که گواهی میدهیم که فلان مدعی علیه با شمشیر
خون آلود در فلان شب از سرای مقتول بیرون آمد و جمعی کثیر
منهم فلان و فلان و فلان تصدیق کردند که میان مدعی علیه و مقتول
عداوت بود و بارها فلان مدعی علیه میگفت که من فلان را خواهم
کشت چون بمقتضی این مقدمات لوث ثابت شد حکم قاضی مترافع
علیه بر قسامه نافذ گشت و فلان مدعی و جمعی از اقربای او واضعا
ایدیهم علی کلام الله المجید بنجاه سوگند خوردند بدین صیغه که
والله که فلان مدعی علیه هذا بظلم و عمد و عدوان فلان را کشته
و قصاص بر و لازم است بناء علی تلک المقدمات حکم شرع
شریف مرتب شد دعوی قتل خطا مثبت بالبینه
حاضر شد فلان بن فلان عند من ینفذ حکمه فی شرعیات
العراق لازال احکامه جاریه فی الآفاق و حاضر آورد عاقله فلان

وهم فلان وفلان از او برایشان دعوی کرد که پدر من فلان در پای درخت
توتی که در بیرون محله کازران محمودآباد منور است خسپیده
بود و فلان بظن آنکه آن صید است تیری پولاد پیکان به
پرششستی بجانب او انداخته و آن تیر بر سینهٔ او نشسته و بمقدار
یکوجب در اندرون او جای گرفته و او بضرب و جراحت آن تیر کشته
شده و تمام دیت این خون بر شما لازم است و از حضرت قاضی القضاة
حکم برین بعد از ثبوت میکنم و بعد اتمام دعوی تیری حاضر کرد و تقریر
کرد که این آن تیر موصوف است فلان مدعی علیه و عاقلهٔ او انکار
مدعیات مدعی نمودند چون فلان مدعی از احضار شهود عاجز بود
طلب حلف مدعی علیه نمود و بعد ما که مدعی علیه برای حلف و قسم
مهیا شد فلان ذمت فلان مدعی علیه و عاقلهٔ او را از دیت
بری و معفو ساخت و بر تقدیر صدور این قتل خطا از مدعی علیه

فلان ۲۴

فلان مدعی علیه را عفو کرد و ذمت عاقلهٔ او را از دیة بری الذمه
ساخت **الدعوی علی المیت** دعوی کرد فلان عند الحاکم الموقع
ابدت ایام انعامه بر فلان که مبلغ پانصد سکه کذا و مقدار پانصد من
پنبهٔ سفید آبی اول چین بوزن ری و پنج تخته زنبور عسل پسندیده
بالمضاعف ده تخته و بیست من سیب سرخ پاکیزه متوسط الحجم شیرین
پسندیده نصف ده من بوزن مذکور از مال من بر ذمت والد تو فلان
ثابت بود تا زمان وفات و بعد از وفات او تعلق بترکهٔ وافیهٔ او
گرفته و الیوم تسلیم آنها بمن از ترکهٔ وافیهٔ فلان میت که در تصرف تست
لازم است فلان مدعی علیه در جواب گفت که مبلغ و مقادیر مسطورات
را در زمان حیوة والد من از مال او تصرف کرده و ذمت والد مرا
از کل و بعض آن براءت حاصل آمده فلان مدعی اولا انکار اخذ
و وصول مدعاءتها نمود فلان وارث حاضر کرد فلان و فلان را و با ثبات

دعوی داوند بدین صیغه که ما گواهی میدهیم که فلان مدعی هذا مبلغ کذا
و مقدار کذا را که بر ذمت فلان داشت از مال او تصرف کرده
واخذ استیفا نموده و برادت ذمت میت از الجمله حاصل آمده

صورت ابرا و عفو خالی از دعوی راجعین نویسند

عفو و ابرا کرد فلان ذمت فلان را از قصاص و دیت دم مورثش
فلان و فلان را از آن خون و دیت بری الذمه ساخت و اقرار
کرد که من بعد او را با فلان بعلت این دم و قصاص حق و دعوی نیست
و جمعی را بر خود گواه گرفت فی تاریخ کذا **نوعی دیگر** اقرار
کرد احمد که ذمت محمد را از دین و قرض او برادت شرعی حاصل
آمده و از مال او نزد محمد مسفور نقدا و جنس حالا و موجلا
چیزی باقی نمانده و نیست و علیه وقع الاشهاد فی تاریخ کذا
نوعی دیگر اعتراف نمود فلان که مبلغی که بر ذمت فلان داشته

بالتمام بدو واصل شده و ذمت فلان را از کل و بعض آن برادت
شرعی حاصل آمده و هر تمسکی که تا تاریخ این کتابت اقرار نزد
فلان مقر باسم فلان مقوله ظاهر شود حکم آن باطل است
نوعی دیگر اقرار صحیح شرعی کرد فلان که پرتال و اموالی که نزد
فلان بطریق ودیعه و امانت سپرده بود بالتمام بدو رسیده
و برادت ذمت فلان مودع حاصل گشته **نوعی دیگر**
اعتراف معتد به دینی نمود فلان که مبلغ یکصد تنکه شاهرخی
که از ثمن مزرعه کذا نزد فلان مشتری مزرعه مسفوره داشت
بالتمام بدو رسیده و برادت ذمت مشتری از تمام و بعض
آن ثمن حاصل آمده برادت اخذ و استیفا عفو و ابرا و جمعی را
بر خود گواه گرفت فی تاریخ کذا صورت محضر که در ینولا جهة
سیر هدایت الله معموری مرشهریار و شهسوار مساح نوشته بود

سوا
احمد

عرضه میرود که درین سال بواسطه عبور شکر سن و عسکر ملخ نرسید
زراعت حال و استقبال بکنه دیار شهریار از دست رفته و مرور
و عبور سلاطین سپهر تمکین ما حصل انجا را جاروب فنا رفته قریب
و مزارعش از وادی غیر ذی زرع نمونه ایست روشن و خرابی
حال مردمش نزد همه کس مبین مشهور است ربع رابع هرچند بنظر
دیدار باغش و در اکثر مزارعش هیچ متنفس نمی یابد و جز
طناب ادبار در کوی مردم آن دیار نمی تابد بنابران ممیزان
لوی سیل دست از خرز و مساحتش باز داشتند و خراب و آبادش
را بهم باز گذاشتند مگر مزارعان انجا را هدایت الله معموری
روزی فرمایند. بالنبی محمد و آل محمد و عترته باب
سیوم در اسامی صناع و بیان انکه هر جنسی را
بچه طریق نویسند و تعاریف و بجلات مشتمل بر چهار فصل

فصل اول

فصل اول در اسامی صناع الصائغ پیشه ور الضراب
انکه زر زند الصراف انکه نقره و طلا فروشد و خرد المعیر عیار گر الخیام
خیمه دوز الشواء بریان گر الرواس کله فروش السلاخ پوست کن
الکراع پاچه فروش الهراس هریسه فروش المراق الشی فروش
الشحام پیه فروش الوداک انکه چربی فروشد الجزار انکه اشتر کشد
الفراء والوبار پوستین دوز الابار سوزن گر الحداد والقین والهالکی
والهبرقی اهنگر السیاف والطباع شمشیرگر اللباد نمدمال الزراع
والاکار والکافر والفلاح والحراث برزگر اللواف انکه موی و پشم بافد
البقال تره فروش والکنون انکه برنج و روغن و عسل و امثال انها فروشد
بقال میگویند الاسکاف والحذاء والخصاف نعلین گر و کفش دوز
الغزال ریسمان فروش العصاب کلابه فروش العطار والداری
بو فروش الحایک والنساج جولاه النجار والقفعی درودگر

الفخار کوزه کر القصاع کاسه کر العلاف انکه جو وکندم وعلف
فروشد الخباز نان پز الحصاد تنور تاب القناد شکر فروش الزجاج
شیشه کر العصار والدهان روغن کر الزیات زیت فروش
الطباخ طعام پز الراعی کله بان [illegible] الزمار
والبراعی نایی الدفاف انکه دف نوازد المغنی والحنکر خواننده
الطبال طبل زن الصناج انکه سنج زند الطنبوری طنبوره نواز
الحراز انکه بازدید وچنین غله وانکور وامثال اینها کند المساح
انکه زمین را بکز وطناب بپماید النعال نعل بند البناء والمهاجری
بناکننده اللبان والملبن خشت مال الملبن قالب او الطوب
والآجر خشت پخته المسحا بیل کر الجصاص کچ پز الکلابس والمکلاس
آهک پز المعنی کوشش القنعش والعناد [illegible] المخفف
والقطاط حقه کر الخشاب چوب فروش السکاک والسکان کاردکر

الصیقلی روشن کر المسلی جوالدوز الحطاب هیمه فروش الفحام انکشت
فروش الحناط کندم فروش الدقاق آرد فروش وجاره کوب رانیز
دقاق کویند المنقی انکه کندم پاک کند الشعیری جو فروش المحتکر والمتربص
انکه غله جهة فروختن نکاه دارد القطان پنبه فروش الطحان آسیابان
الناذف ناو آسیا الناعوره پره آسیا الکلاب سک بان
الکلف انکه سک راصید آموزد الدباس دوشاب کر الفیال فیلبان
التمار خرما فروش العامی انکه میوه خشک فروشد الکاغذی
والقرطاس انکه کاغذ سازد وفروشد النحاس برده فروش
الصواف پشم فروش الحلاس پلاس فروش الخواص زنبیل باف
الصباغ رنکرز الصبغی رنک فروش القلانس کلاه دوز
القلانسی کلاه فروش المهاد کهواره کر السجان زندان بان
الحفار کورکن النباش کورکن کاف اللبان شیر فروش الحبال

پنیر فروش الهرام والادام جوم فروش الجلودي پوست فروش
الدباغ کلاره کر الخفاف موزه دوز الخراز انکه مشک جار پا دوزد
وفروشد الرخاص جابه شوی القصار کازر البزاز والثواب
بامه فروش واکنون بنابر تغلیب مطلق قماش فروش را
بزازي نامند الرفاء رفوکر الکرباسی کرباس فروش
الحلقانی کهنه فروش القزاز ابریشم تاب الابریشمی ابریشم فروش
الفعال مهره زن الدباج دیبا فروش المتاع والصغر والدلال
انکه متاع مردم فروشد الوزان انکه بار سنجد العطام انکه بار
دربندد الصیدلانی والصیدنانی دارو فروش الخیاط والنخ
والقواری درزي الجبال ریسمان تاب اللعاب بازي کر
المیاسر والمقامر قمارباز الفالی فال کوي القصاد رگ زن
الکاهن اختر کوي البیطار والبیطر انکه ستور را علاج کند الحجام

حجامت

حجامت کر الشعاب بند کر الرواس کاسه بند الزراد زره کر النبال
والنشاب تیرکر الریاش انکه تیر را پر نهد القواس والماسبی کمانکر
الجعاب جعبه فروش الحجار سنگ فروش الخراز مشک دوز
المغزلي دوک تراش الکسایی کلیم فروش الرقاق خیک فروش
اللدام پینه دوز المداسی پاپوش دوز الربال والقماس توني
الرواب والرواس ماست فروش المقودی آتش تاب السمانی
انکه روغن کاو و کوسفند فروشد الرماح نیزه کر النصال والنشاب
پیکان کر الفاکهي میوه فروش العشار والرصدي راهدار
المشاط شانه تراش المصارع کشتي کیر المجلد انکه جلد کتاب سازد
الاکاف والبردعي پالان کر الحمار خربان البقار کاوبان الجمال
شتربان البغال استربان الخیال نکاه بان اسبان السائس
ستوربان الجلاب کوسفند فروش المکاری انکه جاربا
باجاره

دهد

التبان کاه فروش الصفار مسگر المزعی ریخته‌گر الشباه برنج کو
اللالی مروارید فروش الحکاک نگین ساز السلال سله‌باف
الخزاف سفالینه فروش الجرار سبوی فروش الصعار جع دار
الجلیدی یخ فروش المنشاری اره‌گر الفلوسی پول فروش
الموسوی استره‌گر الزراری تکمه‌بند واکنون علاقه نویسند
الزغال کبوتر باز الدجاجی مرغ فروش القدوری دیگ فروش
الاماجی اماج دار القاط والکشاط زر پوست‌گر
النهادی یوزدار **فصل دوم** در طریق نوشتن
هر چیز بدانکه نقد را مبلغ و مکیل و موزون را مقدار و غیر اینها را
موازی نویسند و هر چه را نصف حقیقی باشد مثل نقد و موزون
و بعضی از معدودات را نصف بیان نمایند و گاه باشد که ثلث
و ربع آن باز نمایند و در حیوان و امتشه و امثال آن عوض النصف

بالضاعف

بالمضاعف نویسند و کفش و موزه و نعلین را زوج و جفت نویسند
و همچنین گاو جفتی و غالی را اگر مثنی باشند و در غالی شرط
آنست که هر دو یکقد و یکعوض باشد والا فرد باید نوشت
و گوسفند و اسب و شتر و خوک و گاو و غیر جفتی را راس و در وغا
در شتر آنست که نفر نویسند و غلام و کنیز و انواع اسب را نفر
و راس و طیور جوارح را مثل باز و شاهین و مثل آنها را بهله
و دست و پلنگ و شیر و یوز را که رام باشند قلاده نویسند
و همچنین سگ را نیز قلاده نویسند و در فیل بزنجیر مستعمل است
و مرغ و کبک و غاز و امثال از قطعه نویسند و همچنین لعل و فیروزه
یاقوت و سایر جواهر را قطعه و قصی نویسند و مروارید را حبه
و اطاقه همای و غیره را اجنحه و درخت را اصله و در
آنچه مستعمل است اگر بسته است خروار و بسته و بقچه و اگر گشاده

ومتفرق است پرکاله واگر عدد قماش نباشد آنرا یک ظرف نویسند
و درنمی دار پس و قطنی و امثال آن طاق مستعمل است و والا را
وزرع و متقالی را توب زرع و احیانا یک جامه وار متقالی
می نویسند و فوطه و قدک را عدد و کمان و شمشیر و کارد و سپر را
قبضه و تیر را بهم و سایر عدد و دات مثال کاسه و طبق و دغفان
و کاسه و کوزه و قاشق و امثال آنها را عدد نویسند و گلیم را فرد
و عدد و نمد را لخته و تکیه نمد را عدد و همچنین کپنک را توب نویسند
و زمین را گاهی قطعه نویسند که چند جریب معین از مزرعه یا سرایی
فروشند و خانه و خیمه و خرگاه را باب و کاغذ را دسته و ورق
و قلم را نیزه و عدد و دوات را عدد و کتاب و نجتان و بستین را
جلد و پیراهن و تنبان و جامه خواب و ترکش و امثال جامه زین و
دررا دست و قبا و فرجی را توب و همچنین پوستین و موینه

نادوخته را

نادوخته را اگر چه تمام باشد جلد باید نوشت و الا دانه و نیفه
١٣٣
و در نکیل و بوزون من و خروار و گاه در میوه و اشربه و اطریفلات
ظرف باز نمایند مثل ده حقه شربت و پنج دبه زنجبیل و پنج نسبت
میوه و امثال آن اما اکثر وزن باز نمایند و در شکر من و خروار
و در قند کله و من و در نیل کله و در نبات شیشه و شاخ و من و در چوب
بعد از قطع تخته و قطعه و در دولخت را جفت و غیر از آن باب نویسند
و همچنین حجره را باب باید نوشت و در عطریات صندل را قطعه
و من مثلا ده قطعه صندل بوزن ده من و عود را بوصله و مثقال مثلا ده
وصله عود بوزن ده مثقال و مشک گرت ده را بمثقال و نافه ده را
نافه و مثقال و عنبر را قرص و مثقال و غالیه را حقه و مثقال و کافور
را مثقال و گلاب را شیشه و من و همچنین در سایر عرقها گاه
ظرف نویسند و گاه من و مقدار و ازین قبیل است آب لیمو

وغیر آن بلکه در سر پر حموضات وحلاوه کاه ظرف بیان کنند
مثل ده قوطی حلاوه وپنج برنی مربا وده شیشه آب نارنج وعرق
نعناع وگاه مقدار بیان نمایند ودر بقول مثل پیاز وجعفری و نعناع
وکلم وامثال آنها خواه تر باشد وخواه خشک من باید نوشت
واحیانا در خضرویات دسته نویسند وگاه در کلم اصله استعمال
میکنند ودر جوز وبادنجان عدد وگوشت وپوجه وعلف را
عقد نویسند اگر مذبوح را بالتمام واما چند مسلوخ نویسند والا
وزن ونان را من نویسند واحیانا عدد ودر قطع سبس ونعناع
وانچه مکررا از زمین روید کرت ونوبت نویسند ودر قطع وبریدن
برگ توت حظ ودر ابریشم کل وخروار ومن ودر تار طنبور
وندافی حلقه ودر زنبور عسل تخته وزین را سرج وتیره را عدد
ونعل را اگر چهار پای را نعل کنند دابه والچه نویسند والا طبق

فصل سیوم

فصل سیوم فی الاوصاف بدانکه درین فصل انموذجی
از تعاریف باز نموده شد تا ترا در کتابت ان استادی باشد وبعضی
از تعاریف که در ضمن رقعات وصکوک مبین شده آن نیز ازین قبیل است
تعریف الامرا حضرت ایالت پناه عالیجاه مقنن قوانین
الرفعه والمعدلة مجدد جهات الایالة والنصفة رفیع القدری که مریخ
تیغ انتقام از نیام برآورده تا سرکشان از دولت روز
افزونش برباید ومشتری دست دعا باستمداد کشیده تا مراتب
جاه وجلالش بیفزاید کیوان در هفتم ایوان به پاسبانی قدر جلالش
مباهات می نماید وسپهر با کحل خاک پایش روشنی دیده اقبال
میخواهد اطاعت خداش فاید حبل امال وسخط رای منیرش مستلزم
وفود آجال ذات شریفش واحد الانام کف گهربارش ثانی الغمام
رای منیرش ثالث النیرین وپایه قدرش فراز فرقدین پسر غزلی

که بحکم تعرف فی وجوههم نضرة النعیم انوار مجد و رفعت
از جبین مبینش لامع است و بنجوای سیماهم فی وجوههم
اسرار علو و بزرگی از ناصیه‌اش ساطع و آلتی که سایهٔ عاطفت
بر مفارق عالمیان انداخته انجا و ارجاء عالم از ابر فیض انصافش
نضارت یافته و اقاصی و ادانی مملکت از نسیم عدلش نزاهت
پذیرفته جوادکه زخانش دخانی که خیزد جو گردون
کند بر سر خلق روزی فشانی لازال کهلاً للسلطنة والرفعة
والعظمة والشوکة والمعدلة والنصفة والاقبال

در تعریف دیو سلطان نوشته بود و مدح

پادشاهانرا سزاوار است حضرت سلطان ستاره
عسکر انجم حشر کیوان سخط مشتری سعادت مریخ انتقام
آفتاب غلام عطارد فطنتی که زهره خنیاگری بزمش را

آماده

آماده و قمر چون پیکان بر در دولت سرای او ایستاده عدل شاملش
کافل مصالح انام است و نصفت خدام فلک رفعتش واسطهٔ قرار
ایام از سیاست قهرمان معدلتش باز با تیهو هم پرست و پلنگ با رنگ
آنچو تیغش بر ساعد فتح الیست موجب گرانی ان و تیرش انگشت
در میان جان دشمنان   زتیغش سپر شد چنان جاک جاک
گز انگشت احمد مه تابناک   رمحش نهالیست که جز سر دشمنان
بری نمی آرد و بغیر از سینهٔ اعدا آبخوردی ندارد   درا و بحنه
از سر نیزه سر   درختیست کش خورد هندیست بر سیفش اژدریست
مردم خوار و آتشی آتش بار تیرش تیره ماریست در سوراخ جسد عدو
جای گیر و فغان آن قبای اعدا را صفیر کفش بحریست دریاش
وانعامش انام را مدد معاش   جم دارا شکوه فرخ فر
که بود صد چو رستمش چاکر   کیست جم چاکریست بر در او

جام جم خاطر منور او رکن للسلطنة والرفعة والخلافة والجلالة
والنصفة والاقبال **در تعریف جوهر سلطان نور شده**
اعلیحضرت سلطان سلاطین کامران مالک رقاب حکام زمان
باسط بساط عدل واحسان اقبال بنیاد که سلاطین زمان
چون عرض اللازم که بجوهر قایم بود بر آستان عالیشان او جهة خدمتکاری
قیام نموده اند وپروران جهان از ملازمت سده سینه اوا آب
ورو افزوده در استعجال دشمن کذاری بر آجال ایشان چون علة
مادی برفاعلی مقدم و از رایت نصرت آیتش طلیعه ظفر چو علة
صوری از غایی مکرم علم فتح طرازش موشح بانا فتحنا
لک فتحا مبینا است و از شمشیر برق کردار
صاعقه آثارش طلوع انجم فتح هویدا صیت عدالت او در اقطار
امصار چون برید صبا جهان کرد است وصدای پاس سیاستش

جون

ازجمع اخلاق رضیه ومیزان اوصاف مرضیه اش عاجز آمده ومحاسب
وهم از تنقیح توجیه خصال حسنه اش انکشت حیرت بدندان کزیده
شاهد مهام انام چو نبود ماشطه خامه عنبر شمامه او روی نماید وانور
جمهوری لنسق قلم مشکین رقمش انضباط نپذیرد آیدا افزون زدفتر
ایام اکرکنم فضلی زروز نامه آب نشی انتخاب لازال سعدا
مسعودا وبین الانام محسودا **حافظ** عندلیب خوش الحان
ان هو الا وحی یوحی بلبل دستان سرای وما ینطق
عن الهوی حافظ قرآن مجید تالی فرقان حمید مصداق اهل
القرآن اهل الله مکرم اماثلی ورع دستگاه حافظ دین پناه صدر
آرای فاضل دین شکوه عالی رای حافظی که در عراق وحجاز معروف
ودر راستی وپیدا و همه جا موصوف بر دقایق علم قرائتش وقوف
وعالم بمعانی کلمات وحروف کنان جوامع جبروت را کوش برقرائت

اوست و سبحان فلک را آرزوی استماع تلاوت او انکه در وقت
تلاوت نغمهای دلکشش سینه را بهجت فزاید روح را راحت دهد
واعظ فصاحت شعاری که فقرات کلامش مستخرج از ینبوع سبع
المثانی است و منقبتش از انوار اسرار قرآنی گوش اهل هوش
مشعوف استماع کلام فصاحت انجام اوست و مایل شنود دل
سحر بلاغت نظام او از برکت انفاس مسیح آثارش ممات فیفای
جهل احیا یافته و بعروة الوثقی توبه و انابت دست زده روی از فسوق
و فجور تافته آنکه می زیبد زشاخ صدره پایه منبرش و انکه
گردون میدهد بر دیده جای پایه منبرش معرف زبدة الموالی و
المتورعین اسوة الفصحاء و المعرفین قدوة اصحاب
التعریف زبدة ارباب التوصیف ینبوع الفضل و البراعة
بحر الفصاحة و البلاغة عقل عاجز مانده در توصیف او بس همین تعریف

در توصیف او طبیب جالینوسی که شفا و نجات مرضی در اختیار
بدیع اوست و قانون کلیات دوا در ضمن زبده تجربیات او عیسی
دمی که ابرص و اکمه را شفا دهد و کلف را از روی شاهد ماه ببرد
سدیدی که موجز افعالش انموذج اطباء عالم است و ذخیره نجات بنی آدم
اغراض اهل امراض جز بمدد لطف او صورت نگیرد و مرام انام جز به تربیت
التفاتش انجام نپذیرد حمره قاروره سپهر را علاج تواند نمود و علت خفقان
از شمال و صبا زدود ید بیضاش در علاج علل مظهر معجز مسیحائیست
حاوی خصال حمیده نفس انسانی کافی در بقاء بنی نوع انسانی اگر مدد
معالجه او نبودی اخلاط زمانه فاسد بودی و جرم فلک را که دوا از دوار
شدی بواسطه کثرت حرکه از جادلومی نیاسودی کاتب یاقوت
منزلتی که قلم نسخ بر ارقام ابن مقله کشیده و صفحه قلم خوشش تقریرش
بروح یاقوت و میر صیرفی رسیده در درج مکارمش رقم محامد اوصاف درج است

ومکتوب وبرقاع رقاعش تعلیق قلوب غبار انکار از خاطر اهل روزگار
بحسن خلق سترده وهمه عالمش بعدیم المثلی نام برده ماشطه تحریرش
چون چهره کشای شاهد حروف کند صبر وقرار از نظار رباید وعروس کتابتی
که از نتیجه رقم او جلوه گر باشد چون هلال شوال همه کسش بانگشت نماید
آنکه بر حسب کمالات وی از روی شرف دایما جلوه گر از اوج سعادت
باشد شاعر خلاق المعانی خاقانی الزمانی فیضی که اشعار آبدارش
غبار انکار از خاطر اهل روزگار شسته ممدوح انوری وظهیر ازرای
انور وممدوحیسته غزلیات شورانگیزش خسرو اشعاریست وازمثنویات
حسنش کشور نظامی بدیدار ابیات دلپذیرش حامیست از شهد معانی مالامال
وسهیلی طالع از مطلع کمال معطوفت همیوانش ریاضیت در وگلهای
شگفته متوع عبارات نغزش ابکار لم یطمثهن انس قبلهم
ولا جان نهفته بناسی که در رباعیات نهاده نوائیست خارج از احاطه

فهم متقدمین

ادر

فهم متقدمین وذات بابرکاتش شهاب ثاقب البیت بین المتاخرین
بلبل باغ معانی انکه از لطف بیان طوطیان شکرستان سخن را کرد
لال نقاش صفحه خاطرش بنقوش علم آراسته است وتصویر محاسن
افعال پیراسته چهره کشای شاهد مقصود جمهور جز بدو ماشطه قلم خوش رقمش
صورت نگیرد لوح مرام انام جز بلوح لطف او زینت نپذیرد فلک باعلو
قدر ز دهمتش سفالیست پر لاجورد وبدایع آثارش در میان اهل زمان
نمایان وفرد هر نقش خطائی که فلک بر لوح سپهر نگارد برای
زر بیع اصلاح آن تواند وهر رنگ آمیزی شب وروز را که او حق داند
اعجاز دلفریب لطیفش کشیده است در گوش روزگار بسی در شاهوار
المزارعین والدهاقین زارع حبوب احسان ومکرمت
غارس نهال لطف ورحمت جوادی که مزروع فواد عباد را به آب لطف وعطا
سقی نموده وبدانس اشمام مزروع حیوة اهل ظلم را درووده بجز من کوبی او فضل

بیچون

زنور آورده کاو و از چرخ گردون   در کشت زار آمالش و من اعمال صالحه
جمع است انسان و ایشان   و وجود با جودش شبستان اهل زمان را
شمع این انسان عین است و حالی بحلیه محامد و خالی از شور
و شین   تجار   خواجه که اکابر و اماجد مشتری ملاقات او یند و بصفای عشق
صحبت را از خدا میجویند هر جنس نفیس محامد که در بازار روزگار
با رواج است پیش محاسن افعال او کاسد است و الکار را داد نعمت کشی
کار حاسد معاند نقد اوقات عزیزش صرف تجارت اخلاق حسنه است
و در همه صفات رضیه دلش مخزن معارف و دیده اش مشتری دیدار
سالک عارف   صناع   زبدة الصناع و المحترفین مقبول الاکابر
و السلاطین معتدای پیشه وران استاد هنرمندان الحاذق فی فنه الماهر
فی امره   و لکن منشی درین فقرات اشارتی بصفت خاص ممدوح
کند اولیست مثلا در خیاط نویسد استادی که با همه کس بخیه مواصلت

دوخته و آتش مصاحبت افروخته و در حراف ماهری که سبیکه سینه ابرار
بسکه محبت او منقوش است و در بوته مخالصت نقد وفا داو بی غش
و امثال این   خواتین معظمه   بلقیس مکان قیدافه
زمان حایزه فعال المرضیه حاویه خصال المرضیه   زارع   گفت ای عاقل
مگر از شهد خربزه غافلی جمهور بر حلالت او اقرار دارند و انواع
ثمرات نزد او اقرار بر فرار   خربزه گویی که در آن بهین کشت
دست بر دار از ثمرات بهشت   مشک دمی در دم او بوی نه
سبز خطی در خط او موی نه   و همچنین لذات گوناگون اطعمه را
فراموش کرده و از مضمون چشمه روغن در اطراف هر سبه شیوه
جنات تجری من تحتها الانهار داشت خاموش شده مصداق
یا رب بمزعوم توانگر گردان   و ز آب تخم معده منور گردان را
یاد نمی آری و هیچ بر نمی داری   غارس   گفت خفرویات را

حکمی علیحده است ومباهات نمودن شما بدیشان بی فایده زیرا که خربزه
وخیار را کسی از حبوب نمی شمارد وکدو وبادنجان را با عدس سنگ
برابری دارد بلکه بعضی از اینها در میوه معدود اند واز حبوب مفقود
آری آری در میان میوه های بامزه شاه انگور است وسلطان خربزه
بنجر ونام زرع وکشت خوب است شما پیدا نمیکنند ودر سلک حبوب
نمی آیند وراستی آنست که حبوب بنفشه جز ماکول بهایم را شایسته
نیست وعلی الانفراد در هیچ سوره بالیده نه واین هم که از احتیاج
مردم پیمان مکوی حب شما نیست وبی وجود نمک وآب وآتش
معدود در غذانه هیچ کس برنج وگندم را بی ضمیمه گوشت وروغن
نمی چشد ومنت ماش وحمص بی دسوم ولحوم نمیکشد باوجود
قلیه بغرا در جهان معروف شد ورنه در بازار خوان او را کی بودی رواج
صد نوع آش وقلیه بباید که تا برنج مطبوع طبع مردمک کنده خورشود

واز اینجا معلوم شد که فواکه بخودی خود دلربا اند وبخوبی حبوب
بمرغبات ودیگر اشیا بر رسته دگر باشد وبر رسته دگر

مناظره دوات وقلم

مناظره دوات وقلم

بعد حمد خدا ونعت رسول میکنم از نظم این
آب حیات زندگی بخش دل اهل نجات تر زبان خامه مشک افشان را
تا معطر کنم این عنوان را بشنوی جمعی از فضلا نشسته بودند ودر بروی [خرم]
بسته از هر بحری دری می سفتند واز هر دری نکته می گفتند تا سیاق سخن
بوصف دوات وقلم رسید وسر رشته مکالمه به میان نسبت ایشان کشید
بعضی دوات را بر قلم تفضیل میکردند وجمعی آن قوم را تجهیل کرده [مدعا] را
آن بود که میان ایشان مساوات وفیما بین عقد مواخات است وفرقه را
غرض آن بود که قلم اشرف است وبحسن سیرت معروف از هر طرف [جوش]
وخروش برخاست ونعره قیل وقال بر فلک افراشت ناگاه
بتی شکر لبی شیرین زبانی نگاری لعبتی زیبا بیانی خضر سان راه تاریکی

که تا سرچشمهٔ حیوان رسیده   مسمی بقلم علم تفوق نصب ولوای تفضل
رفع کرده گفت منم بشیری نذیر وبلیغی میان اهل جهان رسول وسفیر
بی واسطه من پیغام عاشقان بمحبوبان که رسانند وبجز تلاقی زبان
من رفع غبار نزاع بین الانام که تواند   گاه شرح محنت هجران دهم
بیدلان را داغها برجان نهم   گاه آرم مژدهٔ قرب وصال   بخشم
اهل ذوق را صد وجد حال   اگر از اوصاف آن که اشرف مخلوقات
واکمل موجودات هست در حق من صادق است ومعظم تعاریف ذات
مرا موافق وَلِذا نادی البشرهُ مستقیم القامه ماشٍ علی قدمیه
ناطق فصیح بلغا را   در توصیف من مذبور است صریح بهندی ام نقاش
خطوط بر سطوح اقالیم منجمی نصلح زیجات وتقاویم قصب السبق در میدان
بیان ربوده ام در هنگام جولان در بقعهٔ دانشوری غرایب آثار وعجایب
بی شمار بر دم نموده مصالح انام بحسن مساعی من صورت پذیرد

وحوادث ایام

وحوادث ایام بی زبان مبغ بیان من انضباط نپذیرد درس قالغ
وصف الحال   دامت آثارک ای طرفه قلم   دام دلها زدی
از مشک رقم   واسطی نسبت وشامی اثری   تحفهٔ روم سوی شام
بری   نقد عمر است فدای قدمت   نور چشمست سواد رقمت
مرغ جان زیست صریر توصفیر   وز صفیر تو در آفاق نفیر   وزیری ناظم
امور ملک ودبیری محاسبی محیط ابواب دخل وخرج اقالیم مراعات
عاصم ذهنم است از خطا ونسیان ونایب دل وزبانم در بیان
خامه میگوید بالحان صریر   بزنم مرغان معنی را صفیر   میکشم
ناگهشان در دام خط   دانه ریزم بر پریشان از نقط   اما
از سیه کاری دوات بجانم واز بوی دهنش بهراسان از آن میترسم که
صحبت اثر خود بکند گرچه خردمند   بر خود در ز بوی بد نیک برآرد
هم صحبت به جوی درین باغ که آخر   آلو جو با آلو نگرد رنگ برآرد

دوات از استماع این حکایات کف در دهن آورده بجوش آمد
و از دستان تفوق قلم بخروش و گفت ای اجوف معتل و ای ناقص
الرای مخل مضمون کل طویل احمق بر سفاهت تو دلیلیست روشن
و شاهدیست مبین با وجود آنکه شب و روز ترا می پرورم و از مکاره
نگاه میدارم حق آن نمیدانی و سخنان لاطایل بر زبان می رانی

ترا که بهلوی خود جا دهم سزای منست مرا دعوی فزونی
و برتری میرسد که مهر من صحت بجا بر دهان دارم و از سیاهی نیک
و بد بیزارم و سبب این خصلت شریف هست که مرا بر تو تقدم
میدارند و نام ترا بعد از اسم من بر اوراق می نگارند و آیة
نیست
سخن غایة نون وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ برین دعوی مرشد
رهنمون از زبان هرزه زبان ترا چه حاصل و بجز از قطع لسان از این
هرزه گردی بتوجه واصل از بس که مکاری زبانت نو برآورده

مهمل

ورت در سر زبان رفته سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است
چو بینی خموشی از آن خوشتر است همه وقت کم گفتن از روی کار
گزیدست خاصه درین روزگار در فتنه بستن زبان بستن است
که گیتی به نیک و بد آبستن است قلم گفت نخستین جوهری که از
خزانه کن بوجود آمده ذات کامل الصفات منست و کلام فصاحت
نظام اوّل مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَم مذکور السنه اهل زمین مضمون بلاغت
مشحون عَلَّمَ بِالْقَلَمِ بر ارتفاع مدارج عز و علاء من شاهدیست مستغنی
از بیان و دلیلی روشن نزد اهل جهان چه تدوین امور و حکم و ضبط
اخبار امم و نسق کتب منزله و تحریر صحف مرسله بحرکات من مربوط است
و بوجود من مضبوط و لهذا گفته اند که بر دقایق حکمت و لطف تدبیر
علی کبیر اگر جز قلم دلیلی نبودی کافی بودی یابد از بانگم کلام حق ظهور
خواه قرآن خواه انجیل زبور رقص چرخ و انجم از ساز منست

قدسیان را سبحه ز آواز منست   هم شرایع را بیان می میکنم
هم حقایق را عیان من میکنم   هر چه باشد نظم و نثر اندر زمین
نیست الا نغمهای لحن من   و الخ گفتی نام من بر اسم تو متقدم
مذکور می شود و غلطیست بین العوام ساری و سهوی بر زبانها
جاری و دلیلی که از قرآن مجید و فرقان حمید بر مدعاء خود ایراد
کردی نص بر آن نیست زیرا که اکثر مفسران برانند که مراد از
نون مطلق ماهیست یا ماهی مسمی ببهموت که عالم بر پشت اوست
یا حرف ن و مدعاء تو امریست از بیان علمای ذو فنون
دوات گفت اکثر مقدمات تو ممنوع است و صحت و سداد
از آن مرفوع چرا که خبر صدق اثر اوّل ما خلقَ اللهُ روحی
و حدیث اوّل ما خلق الله العَقل معارض دلیل اولیت
وجود قلم است و بر تقدیر تسلیم مراد از قلم قدرتست

نه قلم کتابت و موید این بیان است آنچه در روضة الصفا از کتاب
نوادر المعانی نقل کرده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت
رسالت صلعم ازین عبارت یکجوهر است بنابر آنکه فیضان کمالات
بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده از انور
کونه و بخود اضافه فرموده و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح
محفوظ یا بر صفحات نقوش معبر بقلم گشته و از الجهه که ذات خود و سایر اشیار
العقل بوده مسمی بعقل شده و مقصود از آیت عَلّمَ بالقَلَم علم کتابت است
و دران همگنان را شراکت و امانت و سدادی که در ضبط اخبار و آثار
در فصل فضل خود ایراد کردی جای تدبر و محل تفکر است چه سهو القلم را
دانایان تصدیق کرده اند و ارباب تحقیق پی بدان برده چنانکه گفته اند
ای بریاض حسنت ریحان خط حواشی   سهو القلم فتاده است زان
روی میتراشی   چند چون مشعبدان کذب را بصورت صدق

آرایی ودروغ را در کسوت راست بازنمایی بر سخنت اعتماد نیست

وجمله کلمات ات از صدق تهیست از خطت صفحهٔ ماه رویان بیاضی را

حاصل سیاهی او هست وبگرد طلاپه ات عذار کاغذ را عیب رستن

سو   از سیه کاری بخت واژگون   رفته در آب سیاهی سرنگون

مرا همه کس در میان دارند ومدحت من خاص وعام بر زبان چنانکه

گویند   چیست این دریا که دارد در دل کشتی مقام   ماهیش

بر خشک لیکن جزر ومدّش بر دوام   عقدهای گوهر آرد زو برون

غواص فکر   چون صدف گو قطرهٔ یابد ز ابر قیر فام   آفتابست

او ولیکن بعضی از وی منکشف   روز کارست او مرکب

صورتش از صبح وشام   عنبرین زلفیست سیمین تن که هر ساعه

رسند   عاشقان زود بیمار از دهان او بکام   بی وجود

من مدار کارها معطل است وشغل امور مهمل ولذا قیل

دوای خو

دوای خود طلبیدم خطی ز یارم گفت   دوات نیست چه بنویسم از

برای دوات   قلم گفت خطی که لذتجا درست من بر صفحهٔ ساده رخان

بیاض ظاهر است سبب زیادتی حسن وموجب ازدیاد خوبی ایشان است

ودرین معنی وارد است مضمون   خطت که سبزه ز گل برگ تر برآورده

بهار حسن تو رنگ دگر برآورده   نه بینی که کاغذ تا سفید است در نظر

نمی آرند وچون آیتی یا حدیثی بر آن نگارند بر سر وچشمش نگاه میدارند

واشارت بدین معنیست ما صدق   ای قلم ساعتی زبان بگشا

تو مشک را دهان بگشا   واقفی از سفیدی وسیهی در سیاهی

درا که خضر رهی   ملک معنی از آن تست همه   این قلم رو تراست

یک قلمه   وعجب تر آنکه مرا در سیه کاری مطعون میداری وخود را از آن

مبرای شماری من اگر در آب سیاهی که منبع آن در دوان تست

بنا بر مصلحت غوطه میخورم اما در عذر آن عوض میکنم   چون برآرم

مرازان آب سیاه طره شب گسترم بر روی ماه صفحه کافور را
مشکین کنم سنبل تر زیور نسرین کنم میکنم چون شانه فرق
خود شکاف می‌شوم زان شانه هردم حله باف در بر جوران
معنی زین عمل تو بموی افکنم بشکین خلل اما تو پیوسته
بدان رنج مبتلایی و هیچ فایده ازان نمی‌ربایی واگرچه دران صادقی
که ترا بر میان جان دارند اما ازان غافلی که مرا بر سر نگاه میدارند
دوات بیان کرد که بسبب عز و شرف مرا از نقره و طلا ساخته بجواهر
مرصع میکنند و بنقشه فاخره پوشیده در احترام و توقیر من میکوشند
نازنینی چو فرا کرده باکسون و قصب درمیان خواجگان پرورده
با صد احترام و تو پیوسته از لباس عوری و از ستر و پوشش
دور قلم گفت نشنیده نکند سبزه زمین خضری گرچه پوشد لباس
خضرایی انکه بجوهر ذاتی متحلی نیست از رنگ صبغش چه حاصل و از لباس

و تزیین بد وجه واصل خوارجل الملبس پوشد خوش است مرا جوهر
صیقلی از حلل و حلی غنی ساخته و حسن اصلی علم ارتفاع من برافراخته
حاجت مشاطه نیست حسن خدادادرا اصلی واحدم مصدر امثله
مختلفه و سبب حصول معانی مقصوده از تعریف افعال ماضی و مستقبل
ضمیرم و در بیان اعراب و بنا و کلمات دلیروا زینجاست که ارباب کشف
واصحاب ذوق و ارادات احوال کمل را بر من اجرا کرده اند و مقامات
ایشانرا در ضمن اوصاف من به بیان آورده کما قیل بشنو
از نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند دوات ثانیا
کرد که راستانرا هم ازین داستان معلوم است که مراد از نی طریقت
نه نی قلم چنانکه فرمایند ازنیستان تا مرا ببریده اند وز نفیرم مرد
و زن نالیده اند چه نفیر و ناله در نی طرب مستعمل است نه نی خط و معنی
این ابیاتست الخ نیکو میگویید چنانکه نی از خود تهی شده و بهره از نغمات

قلم

لیکن وقت ازان

والحان از و ظاهر میشود فی الحقیقه صادر از صاحب دلیست نه ازوی همچنین
اَوْلِیاءُ اللّٰهِ از وجود خود خالی گشته افعال و اخلاق ایشان او صاف حضرت
واهب العطایاست وایشان از مرتبه مظهریت پیش نیست اسرار نی
ار فهم کنی جمله سماعیست لایمکن ان یُدرکها العقل قیاسا
قلم گفت که مگر نشنیده که بعضی از فضلا در شرح این بیت فرموده اند
که می شاید که طریق مجاز و استعاره را بگذارند و نی را عبارت از قلم
ظاهر دارند زیرا که اهل الله که ارباب فراست واصحاب کیاست
اند از همه موجودات یکسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه و حقایق
شریفه که مناسبتی ظاهر و ملایمتی وافر با ایشان دارد فهم کرده
بطالبان صادق و مریدان موافق میرسانند و مضمون بشنوای
گوش بر فسانه عشق از صریر قلم ترانه عشق قلم اینک چونی
بلحن صریر قصه عشق میکند تقریر معنوی این دعوایست و میان

ازین بیت

زنطق ناله بلبل اثر نکو شنیدم را که بانگ جان شنیدم
تنبیه

این معنی دوات بیان کرد که درین حالت سایر موجودات را با تو
مشارکتست و کافه مکونات را مساهمت مرتبه مساوات تجرد و طهارتی
نمی آید و فضیلت و شرف را لمی شاید قلم از روی تفاخر گفت من
از اصحاب کهف و رقیم ام و صاحب خطاب تفخیم مضمون اللّٰهُ وَلِیُّ
الَّذِیْنَ آمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّوْرِ مصدوق
حال منست و میان صادرات افعال من زیرا که از ظلمت دوات و غار
قلم دان بنور بیاض و ضیاء دست کاتب مرا سیر و جولانست و آمد شد
بجد و بایان وصف من ورد زبان خاص و عامست و ذکر لسان
اکابر انام گاهم تشبیه بانگشت حضرت ختمیت فرمایند و گاهی بعصای
موسی مشابه نمایند گویا قلم عصای موسیست گر نوی همه
معجزات بیدست منجز کند این قلم چو بنیاد زانگشت رساله
آیدم یاد دوات در جواب گفت اگر چه از اصحاب کهفی اما رتبه

رابع وساوس داری وَيَقُولُونَ ثَلٰثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ
وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ تفوق من بسبب اینست
که مرا صولت نفس است و سیرت مسکنت صمت و سکوت که رکن اعظم
بزدلیست در من موجود است و هرزه درایی و غوغا که خصلت
بطالیست از من مفقود و درین معنی کمال اسمعیل در ستوده از سیاهی
صورت فو است گویی و آگهی مشتمل از رشح فیضش هم خواص
و هم عوام و مصداق الفقر فخری معلوم است و فضیلتش
عامه خلایق را مفهوم جان ملک و ملت از مدد رشحت مداد
من تازه است و از مدد من معاش انام را اندازه ای از سوید
دل من تازه جان ملک و دین و ز سواد چشم من روشن معاش
خاص و عام سیم من نقد است لیکن نقد شب اندر میان
لیه ام نور است لیکن حشو نور او ظلام قلم گفت فی الواقع

بیدا

کرسی

تیرگی درونت دلالت بر ولایت تو دارد و سیاهی دلت رقم
درویشی بر صفحه جبینت می نگارد روبهی گفت با شتر که عمو
از کجا میرسی درست بگو میرسم گفت اینک از حمام شسته ام
ز آب سرد و گرم اندام گفت روبه که شاهد اینست بس
بود دست و پای چرکینت نور اجوع و سهر و دوام ذکر از کار نیست
و ضد اینها در تو ظاهر و عیان دهانت از ادای ذکر لال است
و شکمت از حشو مالامال جوع تنویر خانه دل تست
اکل تعمیر خانه گل تست خانه دل گذاشتی بی نور خانه گل
چه میکنی معمور دوات گفت مرا بر بار تدبر بارها در بوته ریاضت
گداخته و جوهر وجودم را از غل و غش پاک ساخته و مدتها در دم
ابر تادیب بمطرقه نصیحت سرزنش کرده و نفس اماره ام را
بسوهان اصلاح از فی د باز داشته و بعد از الم کمال ادبی

بر سر نهاده و وفقه پر بخیه در بر کرده قلم گفت مگر نشنیده که ضایع
مکن تو تربیت خویش زینهار ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و
در شوره زار خس دوات پرسید که بجز تیز زبانی و مجادله و تندی
حاکی و مکالمه مزیت تو چیست و مرتبت و معنیت درین داوری کیست
قلم گفت با وجود آنکه محدثی ام ناقل اخبار و آثار در تحریر مباحث
ملکی و تنقیح مسایل علمی اگر سه فرد جمع شوند من چارم ام و اگر پنج
تن باشند من ششم و مصداق مَا یَکُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلٰثَةٍ
اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ در فضل
من امریست مبهم دانا بجمیع السنه ام و جامع صفات حسنه تعالیب
و وقف موضوع و مستقبل هست و در جوهر حروف نام تو جز یک
ترکیب باقی مهمل اما قصوی مراتب شرف و فضیلت و اعلا

مدارج و مزیت من آنست که چون عصای موسی علیه الصلوة
رب العلا از ید بیضاء حضرت وکالت پناه عالیجاه معدل النهار
عدالت محدد جهات ایالت متمم رسم احسان مقوم نوع ابنای الزمن
اعجاز قلمه قصبات السبق فی مضمار البلاغه و انام الانام علی وطار الامن
والوداعه آن آفتاب اوج شرف کز شعاع اوست گر ماه را
فروغ و گر مهر را ضیاست با نور رای انور او آفتاب را
چون مه که در محاق بود میل انزواست گردید ملک ظاهر و باطن
مسخرش آری جهان صورت و معنی خود او کجاست دستوری
که شرح فردی از دفتر اخلاق حسنه اش در اوراق لیل و نهار نگنجد
و برآورد جمع اوصاف مرضیه اش را میزان بیان نسنجد سبزی
حدایق جهان از رشحه خامه مشکین عامه اوست و طراوت ازهار
عدل و انصاف از مدد دوات بر صفات او زهی رسید بجایی که بر سپهر

دعای جان تو گشتست ورد روح امین یسان سوزن نظام نوک
خامهٔ تو همیکشد سوی خود عقدهای دُر ثمین مگر بلیق دوات
شود درین سودا همی به پیچد بر خویش زلف حور العین
نور کمال مکرمت و رفعت نور جلال حشمت و ابهت محذومی که روشنی
شمع اقبال به پروانهٔ اوست و قبلهٔ اجابت دعوات آستانهٔ او
جهان معالی سپهر وکالت محیط مکارم سحاب مواهب
بریده به آن سر که از خط حکمش بگردد بیک موی چون کلک کاتب
ایده الله تعالی علی اعدائه وابد ایام عزه وعلائه
مرا حیاتست واز انامل دریاء عطاء او جنبش و حرکات
کرده بین الاصبعین او مقام نیست درمن جنبشی از اصل من
اوست درین دم بدم جنبش فکن گر مرا بامن گذارد یکنفس
بر زمین مانم بی خشکی و بس حاضران مجلس بعد از استماع

این داستان دبستان فضل قلم را بدل و جان اذعان نمودند و در
دعای ازدیاد جاه و جلال و ارتقاء مدارج عز و اقبال حضرت آصف
سپهر رفعت کیوان حشمت افزودند الهی الهی بنور حدایق آمال
دواة
الانام من رشحات اقلام خدامه ما کتب بالقلم و امد بمداد
لتجری من مده انهار امانی ارباب الحکم والحکم وادم زمان دولته
ما دام نقوش الاشخاص فی صحایف القراطیس وابد اوان وکالته
مکان
باقی للسلطنة اساس بحق احمد المختار و آله الاطهار الابرار الی
سخا و کان کرم قبلهٔ افقر اهل عجم روسیه باد حاسد
جود دوات سرنگون باد دشمنت چو قلم این ذیل در
بعضی از مناظرات نوشته شده غرض از نخل بندی این
حکایت و چهره آرایی عروس این روایت است که بر خدام
عالیمقام ظاهر شود که مفتریاتی که اهل غرض الذین فی

مرض فزادهم الله مرضا واکاذبی که ارباب حسد فی
جیدهم حبل من مسد جعلهم الله لجهنم حطبا
درباره مخلص که لوای ولای سگیء این سده سینه برافراشته
وخود را درسلک خدمهٔ این عتبهٔ علیه منضم داشته وبین الانام
بر باد تربیت خدام موصوف وبغلامی این آستان عالیشان موصوف نسبت
نیکو بیند و از آن نقص مرتبه و همت او می جویند مکنون نفس خبیث
ایشان آنست که از زبان مخلصان بالفاظ دلفریب روان ادا
میکنند وبدین اکاذیب لاف دوستی با سگان این عتبهٔ علیه
میزنند ولامحاله چون از روی دقت ایشان دوالجادان کرده اند
الذی مطبع اقربست وازینجاست که باوجود آنکه کذب قصهٔ
حمزه نزد خاص وعام شهرت تمام دارد مثل باستماع آن مینمایند
واز مذاکرهٔ آن قصب السبق از اقران می ربایند

نمودند

بعفو تو که ازو زنده اند قیلی   بجان تو که بدو قایمست لیل نهار
بحشمت تو که بی ابتداست هم ازل   بنعمت تو که بی انتهاست هم بشمار
بلطف تو که اگر قهرمان قهر شود   درفنا را یکباره برزند بسیار
بآه سینه دلخستگان ز سوز جگر   بآب دیده بیچارگان جان افگار
که بنده را آنچه اهل غرض وقت مذاکرهٔ ازانها ذکر کرده اند بیگناهم
وباوجود آن از شرمندگی با ناله وآه وحضرت عالم السر والخفیات
این قضیه را دانا وآگاه وبر برائت ذمت من شاهد وگواه است
امید آنکه جمیع بدگویان ومفسدان بغضب الهی گرفتار واز گفتار وکردار
خود شرمسار گردند حسبةً لله بهذیان مفتریان کمینه را که
اخلاص و وفاداران هست بشماتت اعدا گرفتار مساز و از نظر
کیمیا اثر مینداز   چوب را آب فرو نمی برد دانی چیست
شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش   زانجا که عفو شامل و لطف

صح

جرم گذشته عفو کن و ماجرا مپرس ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطأنا ربنا واعف عنا واغفر لنا
واعصم وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم
الکافرین مناظر گل و شگوفه علم دولت نوروز بصحرا
برخاست زحمت لشکر سرما زسر ما برخاست بر عروسان چمن بست
صبا هر گهری که بغواصی ابر از دل دریا برخاست در جیب زمان
خاطر پریشان را میل گلستان شد و آرزوی تفرج ازهار و ربوع در
حدود انهار از دل سر بر زد بهر طرفی قدمی می نهادم و دیده اعتبار
بر گل و ریحان میگشادم تا بحدیقه رسیدم که صدق زبان در صفای
ان خیره بود وجنات تجری من تحتها الانهار
از رشک خونی او تیره سبزه جویبارش فالتفت الساق
بالساق و اغصان اشجارش در تقبیل و عناق رضوان از رشک هست

ان روضه

ان روضه انگشت حیرت گزیده و فلک در و بدیده حسرت دیده
باغی الحق چو روضه رضوان هر طرف حوضه پر آب روان چرخ گل بر کشیده
بر سر آب لاله غرق گرفته ازمی ناب گل زرد و سفیدان بستان
داده از آفتاب و ماه نشان هر دو با هم چو بشکفند سحر
هست آن اجتماع شمس و قمر هر جانب از لاله و نرگس مشعلی افروخته
و دل خلق بر آتش اشتیاق سوخته گل سرخش بچشم اهل نظر
خوان لعلیست پر ز خورده زر گل رعنا ز غایت خوبی
جامع عاشقی و محبوبی زرد دیگر و چو روی عاشق زار یکطرف
سرخ چون رخ دلدار یا نه خوانیست از طلا یکسر پر ز یاقوت و
مشک و خورده زر بهر تشریف ماه کشمیری مشعل افروخته
گل خیری یا نه شمعیست سوخته سر او بر فلک شعله برده
آزار او یا مگر حقه بود از زر گشته مملو ز مشک از عنبر

سوسن باده زبان از دهشت خاموش و گل از جهت استماع نغمات
بلبل همه تن گوش   شاهدان بستان از سبزه خنا بر پا بسته و صندل
شکوفه بر جبین مالیده و عندلیب از شوق هزار دستان نالیده
طرفه گلها که اندران بستان   بر نهال خلاف شد بجان
نیست ان یاسمین زرد و سفید   که بود زر نثار خورشید
حب نیلش برای دفع زمان   خال نیلیست بر رخ بستان
گل بستان فروزان گلزار   پنجه شاهدیست بسته نگار
خط ریحان صحیفه چمن را زیب داده و بنفشه از غالیه خالها بر عذار
نهاده سمن را گر زر سیمین در کف و خطمی را سپر هفت رنگ در چنگ
هست گوی قلنو گلزار   آل تمغای پادشاه بهار
یا مگر ریخته ز فرقت گل   گل گل خون ز دیده بلبل
شمال در صحن بستان اشی صندوق عطر کشاده و نسیم
از نمار

از نمار بر اغصان اشجار سماع در رقص را آماده شاهدان نهال در سوق
العروس بستان چادر سفید در سر کشیده و بزازان نامیه قمیص الوان
بر شاخ درختان پیچیده سرو جوان قد خوبان در حمایل و آتش طور از اشجار
انار در اشتعال شکوفه هر جانب از نسیم ناب فومن ریخته و بهار شقایق لوح
از شاخ آتش انگیخته   صحن بستان مثل صفحه تقویم نواست
کرده پر زر نجش مستخرج خورشید عمل   جوی هر سو بدل جدول تقویم
بود   گل و سنبل رقم سرخ و سیاه جدول   از خود بجو دگرد
ان باغ فیض اثار سیر میکردیم و ان یکاد بر از نمار اشجار مش
سید میدم ناگاه دیدم که درمیان باغ قال و قیل است و ایشان تفوق
وایشان دلیل چون گوش بگشادم و خاطر باستماع آن دادم شکوفه
آغاز نمود داستانی کرده میگفت السبق للمتقدم منم امیر
چند بهار و قاید وفد ریاحین واز نمار تا شقه الوان رایت شکوفه

بس از شکوفه چمن جای ارغوان باشد گل است آنکه رود جای خود
نجار دهد گل را از استماع این دعوی ولاف وشنودن این سخنان
گزاف خار غیرت در جگر خلید وسرخ بر آمده خوی خجلت ازو چکید گفت
ای شکوفه تو باری کی که در بستان وبستان تفوق برای وچهره
خویش بگلگونه دروغ آرای هرگاه چتر دولت ما در صحن چمن گشاده اند
تو قرار بر فرار داده وچراغ بی‌بسی در نهاده قل جاء الحق وزهق
الباطل آیتیست در شان من وتو نازل وحکایت تو برام
کذب ولاطایل مرا بر جمیع ریاحین منصب تقدم ومنزله پیشوای حاصل آنست
که زبان اهل جهان بعلو رتبت ومدحت من جاریست وآوازه صفا ولطافت
من در اصقاع ارباع ساری شاهدان زمان که بمقتضای ان الله
جمیل ویحب الجمال تقرب بغنج ودلال جان وجهان و[illegible]
کرد دل وجان اند تا بمن نسبتشان درست نشود در کشو

گشوده نشود چه کردی منهزم میگردد وبی ظهور طلیعه ازهار بساط
انبساط جیش زمستان در می نوردد بمقتضی السابقون
السابقون اولئک هم المقربون بر خیل بهار مرا برتری و دست
بر بوستان پیرایان ریاحین واز همه مرا بهتری ومهتری شکوفه پیش رو لشکر
بهار آمد که بر به زیبرای سپاه سالاری باغ وراغ از دم کجای
من پر نسیم است وشکل من در نزاهت وصفا عدیم صیت حسن وبهار
من همراه صبا وشمال جهان پیماست ودر ایام احسان من جای
در همه جا گهی ثابت گهی سیاره باشد نکهت من کرت نیست
باور شکوفه همه وقوف دارند ابنای بستان از آن پر پاکیزه
منظر شکوفه عروسان بستان که بودند عریان بپوشیدن
زیر چادر شکوفه فصل بهار که الطف فصول ونبت خضروات
بقول امت بنام من نامیست ومقدم عزیز من نزد همه کس گرامی

تمکن نکردند بلکه از طومار خوبی نامشان درنوردند درین معنی گفته اند

نخل قدت که در چمن جان برآمده   شاخ گلی بصورت انسان برآمده

سرو را با قد زیبای تو بودی نسبتی   گر بگل رخسار و از غنچه دهانی

داشتی   در حالت تکلم از نازکی زبانش   برگ گلیست گویا

در غنچه دهانش   و الحاصل گفتی فایده و قدر هیچ امری مسلم است و لا محاله

نزول جاوشان در حدایق و بساتین قبل از تشریف سلاطین

داب حکام بالمکین است و سبب ابهت ملوک شوکت آیین

شکوفه را ازین مقال حال متغیر شده گفت مزیت ادعای تو ایمن

حیث الاسم است یا از جهة مسمی اگر بسبب نام است جوهر مسمی

و فهم این اسم مبنی از عیوب و مشعر از قبایح است و این نزد همه

زیرا که کاف این ترکیب را اگر مضموم خوانند در معانی عیب

است که در محامد و منکر این قول جاحد نیست

معاند و درین معنی میرخسرو راست   مرا پر خار بادا دیده بی روی تو

پر گل است   اگر بی روی خوبت چشم بر گلزار بکشایم   و از شعرای گفته اند

کچه هندو زلف بچه یار بگل کرد   و اگر کاف را مفتوح خوانی

سر زمان بر سران ظاهر است و کثافت کسر شش بر خاکی نهان

اتش طبع باهر و عجب تر آنکه قلب این حروف از لک قباحت حاکیست

و تعالیب حروف شکوفه بحمد الله محمد و ممدوح حالی بسبب آنکه اگر قرش را

از شین شرف عریان سازی حدایق را از وجود با جود مسند آباد

زینت و اگر فا لطف نیز از و ساقط کنی گونه مثالی بر سیاه پر

بر تری شکوهی که شاهدان بستان را از شکوه ما در دل است شوکت

حسد در دل ایشان افگنده و ملک فوادشان کرده در میدان

اگر گوی شکوفه ساقط گردد و شوخ همگنان با ناله و آه است

دبحزن و اندوه همراه مع القصه نام تو بنوعی که در نیکویی

شنوده است در بدی نیز مزبور است و از ایشم من نزدیکی فتایج
دور و اگر من حیث المسمی است در صفا و نزهت و حسن و لطافت
و تشبیه بخوبان و مناسبت بجوانان شکوفه و گل را مرتبه برابر است
و منزله همسری و درین معنی وارد است بیاض دیده زمی برخ گلعذا
زلیخا بود شکوفه بادام نوبهار از آن — سر زبان زد هان می نماید
ان گلبو — چو نو شکفته نهالی ز شاخ سفتالو — شاخ شکوفه آیست
بدین زنیت بازگی — درکردیم که دست مه مهر پرور است
گل بیان کرد که اندکیا که نقادان جوهر نظم غزل و مثنوی دهر چراغ ان
نقود معنوی اند جرا به آتش نسبت کرده اند و ترا به برف کما قیل شعر
فلکند هست گل آتش اندر گلستان — گرفتست بلبل مزاج سمندر
وین برف شکوفه به بهم میماند — کین هست شکوفه دی آن
برف بهار و مزیت آتشی بر برف از جلیات است

چه آتش اشرف عناصر است و بی وجود آن امور دنیوی مختل و [illegible]
بنی نوع انسان بمحل کثرت احتیاج خلایق بدان امریست مستغنی
از شرح و بیان و مبین نزد اهل جهان علو رتبه او بمرتبه ایست
که فرقه پرستیدنش اختیار کرده اند و گمان معبودی برو برده بس من
از تو افضل و در حرارت شرف اکمل باشم — شکوفه جواب داد
که برف از شاخ آبست چه بمقتضی کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلی اَصْلِه
هنگام گداختن به آب بازمیگردد و شکی نیست که آب الطف
عناصر است و شرفش از نص وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ
حَیٍّ مستفاد و ظاهر حضرت عزت در قرآن مجید و فرقان حمید
جا بهشت را به آب و انهار ستوده و دوزخ را به آتش و الفرام
آن بازنموده و فضل بهشت بر دوزخ امریست نزد خاص و عام
معلوم و بیشش همه کس صدق این دعوی مفهوم و مع ذلک آتش

واسطهٔ زبول و قصور اشجار و از نمارست و آب و واسطهٔ نمو
و نمود سبزه و گلزار و قطع نظر ازین تفوقات مزه که از اثمار
و فواکه بمذاق اهل عالم میرسد اصناف مارا مزیتیست که تصوّر
شما بفهم کنه آن نمیرسد چه این از قبیل وجدانیاتست ذوق
این نمی‌شناسی بخدا یا بخشی گل گفت پوشیده نیست که شکوفه
فضله ایست از فضلات اشجار و اغصان نه مبدا خلقت میوه
و نشو و ظهور آن بلکه ستریست طفل میوه را حامی از گرد و برد
و پوششی ایست فواکه را حافظ از هر گرم و سرد و بر تقدیری
که مبدا و خلق ثمار باشد از آتش چه فضیلت و بدان شرفش
چه نسبت زیرا که نطفه که لا کلام مبدا وجود انسانست
از شرف انسانیت بی بهره است و بعیب نجاسه شهره
و ازین بیان عدم انتاج مغالطهٔ تو ظاهرست و بطلان

مدعای

مدعای تو با هر شکوفه بیان کرد که حفظ مراتب وجود نزد ارباب کشف
و شهود امری مقررست و قضیه معتبر هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ
مراتب نکنی زندیقی و مراتب وجود معدات وصول مقصود اند و لا
محاله تا طی آن مدارج و مراتب نشود دانه که در خاک افتاده بمرتبه خوشه
نمیرسد و سنبله عقد حبوب نمی‌بندد و هر رتبه را بقدر او شرفیت و کمال
شرف هنگام مرتبه کمال بر دهقان جو دانه گندم در زمین بهشت
سازد کم هفته را بزیر خاک کثیف بر زند سر کی گیاه ضعیف
چون ازین حال بگذرد یک چند شود از تربیت قوی و بلند
بعد از آن خوشه زو بر آید سر دانه از وی هنوز تازه و تر تو ریکا
گردرین همه احوال کند از بر سال خورده سوال گین چه بر جهت
در مقابل آن غیر گندم نباید شی ز باغ گل گفت مرا [illegible]
نسبت کرده اند و ترا بزمان بری خیانت [illegible]



چو گل کنون که جوانی دمی بخنده برار — که در کمین گه عمر اند قاطعان خزان
مگر شاخ شفق ز شیخوخت آمد — که مانند شیخی ثمر شکوفه — یعنی چنانکه
ایام جوانی را بر پیری مزیت است مرا بر تو فضیلت باشد شکوفه
جواب داد که این جوانی و پیری مستفاد از قیاسات شعری فصحا
و تشبیهات مجازی بلغاست و غرض آن مجرد قبض و بسط نفس است
کما قیل شراب یاقوتیست روان و عسل تلخیست جان ستان و ازا
در میزان حقیقت و سداد وقری نیست — در شعر مپیچ و در فن او
زانکه اکذب اوست احسن او — گل بیان کرد که صحن بستان از عطر
ما معطر است و میدان بستان از وجود ما منور گلاب که از غیرت شمیم
او عرق حسد بر جبین عطریات نشسته و جگر نافه از دست بوی جان خسته
درین دعوی شاهد بیست غنی از تزکیه و تعدیل و گواهی بی نظیر و عدیل
و آرین بیان مشافی امراض است و مدعی را مبطل اغراض کما قیل

فی وصف الحال

فی وصف الحال — روی چو گل بر گل او تر بگلاب عرق — بوی گلابش
ببرد درد سر من ز من — شکوفه گفت اطلاق عطر بر گل جز ادعای محض
نیست و بر تقدیر تسلیم آن اطلاق از روی مجاز است نه حقیقت و در آن
حیثیت مارا بتو مشارکت و مشابهت چنانکه شیخ سعدی راست
مگر شکوفه بخندید و بوی عطر بر آمد — که ناله در چمن افتاد بلبلان حزین را
والحذار شمیم گلاب بمشام کرام میرسد در عرق بهار و نتایج موجودات است
و ثبوت این مدعا غیر محتاج باقامت شهود گل گفت از تقابل
گل و بلبل درین بیت معلوم میشود که مراد از شکوفه گل است چه سرایدن
بلبل در موسم شکوفه امری غیر واقع است و بتجربه و مشاهده صحت
دعوی ترا مانع شکوفه جواب داد که اطلاق شکوفه بر گل در اب ارباب
بلاغت نیست و شیوه اصحاب فصاحت نه گل گفت چنانکه
گل را بر شکوفه اطلاق میکنند و گل بادام میگویند تا بیدا اسم شکوفه

هر گل اوج اگنند شکوفه جواب داد که در امثال این مقال وقوع ورود را
دخلی تمام نیست و ادعای تو خارج از وارادات فصحای بلاغت انجام
گل بسمع جمع رسانید که فضلی از آن اقوی و شرفی از آن اولی نیست
که من قدم انبساط در بساط طی می‌نهم که از رشک صفاء آن فلک
از غیرت خاک آشفته   لیتنی کنت ترابا گفته   و آن مجلس سامی
و محفل نامی گل حدیقهٔ وجود و نوربستان کشف و شهود مورق اغصان
کرم منوس باسقات نعم مخدومی که چون او گلی در بستان زمان
نشکفته و در ریاض وجود همچو او نهالی نرسته سبزی که
صبا از خاک پایش شمه داشت   درم زان ریخت بر سر شکوفه
می زاید جوای روشن او   بلطف بر از مادر شکوفه سرسبزی
ریاض لطف و سخا از سحاب افضال و احسان اوست و طراوت
اشجار مزید و عطوفت از کرم بی امتنان او   خیل مرغان اولی

اجحو

اجحو از باغ بهشت   بهر فیضی که شود صبح چو شبنم منزل می هم
سوی گلستان نگارش آیند   همچو سوی چمن از منحله زنبور عسل
مطاع پناهی نداند الامم و لثم سدهٔ شان ارباب الحکم و الحکم
گلی که هر که در بشش سر بتافت   بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز   بدرگاه او بر زمین نیاز   و بی مزاحمت
اغیار پای بوس او میکنم و با وجود آنکه بارها ارباب کینه و جفا سمع
مبارکش رسانیده اند   گلستان کف پا گل پیش او خاری
بخاک پات که آن گل بخار مکن   بدستور قدیم قدم لطف از زمین
بر نمیدارد و مرا ضایع نمیگذارد حاضران بستان همه بدین فضل همداستان
شده گفتند که این شرفیست که   نبود برتر ازین هیچ شرف
و اگر گل را این مرتبه و لطف نبودی مادحی چون بلبل کی داشتی
و لوای تفوق چون برافراشتی   گل گفت که مدتیست که من در آتش

بهجت او خوی بکام و از اثر ترتیبش نزهت بخش باغ و بستان
سرسبزی عالم از ترشح فیض التفات بی غایت او بهجت و طراوت نهال
آمال عالم از چشمه سار لطف بی نهایة او اگر در کوره تجبش تحلیل روم
بر بوی وفا بمشام اهل صفا نخواهد رسید و از اوج وجود مرحوم نسیم
اخلاص صرف نه این عتبه علیه نخواهد دمید معتکفان چمن و مجتمعان این
انجمن دین خصلت مسعود کل را ستوده و دعای دولت ابد پیوند آن
جان و جهان نموده الهی الهی تا در ریاض آفرینش نهال آمال ارباب
حال و قال و اصحاب جاه و جلال را برومندیست کل وجود با جود
این شاه دین پناه از آفت عین الکمال ذبول و فتور محفوظ و بهار
جاه و اقبالش از تعاقب خزان مصون و محروس و هر روزش بر شاخ
[illegible]ت کل مرادی بتازه شگفته و بر غصن عز و اجلال زهر سعادتی
[illegible] تازه دمیده درخت بخت اعدائش از صرصر نکبت شکسته

و پیوند تار و پود عمر حاسدش از هم گسسته باد ... بخوانید نوبت
مبارک باد و هر روز از نوبت ابتدای دولتی که زابنا شده اشتها
وقتی که یاران طهران در تعریف خطبه غرهٔ در میسر می گفتند فقرا صحیح بیت

بیت

گفته بود روزی از جور دور کج رفتار — بودم آشفته همچو طرهٔ یار
دلم از غصه غنچه سان پرخون — زاب چشمم زمین شده گلگون
دل بجان آمده ز تنهایی — کارم آورده رو برسوایی
بهر دفع ملال خاطر زار — رو نهادم بکوچه بازار
هر طرف جست جوی می کردم — خود بخود گفت گوی می کردم
تا رسیدم بطرفه ایوانی — وه چه ایوان که رشک رضوانی
طاق او جفت گنبد دوار — طاق در نیکوی چو ابروی یار
باغ الحق چو روضه رضوان — هر طرف حوضه پر آب روان
جز گل بر کشیده بر سر آب — لاله ساغر گرفته از می ناب

گل نهر دو سفیدان بستان   داده از آفتاب و ماه نشان

هر دو با هم چو بشکفند سحر   هست آن اجتماع شمس و قمر

یا طبقهای نقره هست و طلا   کز پری عبیر شد پویا

گل سرخش بچشم اهل نظر   خوان لعلیست پر ز خورده زر

گل رعنا ز غایت خوبی   جامع عاشقی و محبوبی

زرد دیگر چو روی عاشق زار   یکطرف سرخ چون روی دلدار

یا نه خوانیست از طلا یکسر   پر ز یاقوت و مشک خورده زر

بهر تشریف ماه کشمیری   مشعل افروخته گل خیری

یا نه شمعیست سوخته سر او   بر فلک برده شعله آزر او

یا مگر حقه بود از زر   پر ز یاقوت و مشک دار عنبر

طرفه گلها که اندران بستان   بهو نهال خلاف شد پیچان

آن یاسمین زرد و سفید   که بود زرفشان خنجر بید

گل بستان

گل بستان فروزان گلزار   غنچه شاهدیست بسته نگار

حب نیلش برای دفع زمان   خال نیلیست بر رخ بستان

بر کشیده سمن ز گرمی سم   جگر لاله خون شده از بیم

هست گوی قلنفر گلزار   آل تمغای پادشاه بهار

یا مگر ریخت ز فرقت گل   گل گل خون ز دیده بلبل

در دیباچه اشعار امیدی که بفرموده حضرة میر صفی الدین جمع شده بود انشاء افتاد   بر با فر و جاه میر صفی

سرور انجمن آل نبی   آن قمر طلعت فلک مقدار

که جهان را بدوست استظهار   قد او سرو بوستان روان

الغی راست در میانه جان   کرده خورشید کسب از وی نور

زان دهد روشنی به بدر منیر   خاطر انورش بنور ذکا

گشته ز اسرار غیب پرده گشا   جام جم چیست رای انور او

فلکش خادمیست کینه گذار / زان برارد ز دشمنانش دمار

بود از رشک بخششش اویم / با لب خشک و دیده پرنم

جود او چون ز حصر بیرون است / دل کان هم ز دست او خون است

دیده تا جود آنجناب سحاب / شده از بیم زهره او آب

ای ملک رتبه ملک اخلاق / وی شریف جهان باستحقاق

بوج و انجم مطیع رای تو باد / بر دلت از زمانه غم مرساد

من که از مخلصان درگاهم / در دعای تو گاه و بیگاهم

آب رویم ز خاک پای شماست / وندرین دعویم خدای گواست

هستم از جان و دل شکسته زار / وز نفاق منافقان بیزار

من اگر زشتم و اگر خوبم / چون بدین آستانه منسوبم

بحدیث منافقان زنهار / جانب بنده را فرو مگذار

تا ز الطاف خود سرافرازم / وز عنایات خویش بنوازم

تا بود در چمن ز سبزه نشان / تا بود گل چو روی ماه وشان

گل بختت شکفته باد مدام / سبزه دولتت دمیده بکام

سال و روز نوت مبارک باد / بنبی و آله الامجاد

مدح نواب همایون خلد ملکه و سلطانه

باد نوروز شد عبیرافشان / گشت بستان پر از گل و ریحان

دایه ابر از تگرگ دگر / بست بر سبزه عقدهای گهر

شبنم افتاد بر گل بادام / چون عرق بر عذار آن گلفام

غنچه آن گلعذار بسته دهان / لب خود را گرفته در دندان

لاله از سبزه شد چنان تابان / کز نقاب حریر روی بتان

شاهدان چمن بصوت هزار / در سماع آمده برای نثار

صیرفی شکوفه از سر جود / گره از کیسه درم بگشود

نرگس اندر کنار آب روان / می نماید چو راه کهکشان

آمده باز در درافشانی چون کف شاه ابر نیسانی
شاه طهماسب شاه باتمکین پادشاه تمام روی زمین
دافع ظلم و هادی امت قامع کفر و قالع بدعت
ای فلک رتبه سپهر وقار که جهان را بدوست استظهار
خاک پایش ردای شمس و قمر فیض جودش غذای جسم و شجر
مثل او در جهان بود نایاب شبه او آسمان ندیده بخواب
آستانش پناه اهل هنر سده او ز سدره عالیتر
مانده دریا ز رشک جود و سخاش با لب خشک و دیده دریاش
ابر را گر کفش دهد ادرار بشکند بار سیم دست چنار
گرز البرز پیکرش که بخشم ریزد آن کوته مغز از سر خصم
که بوقت نمو نسیم بهار برماند شکوفه از اشجار
ای شه انس و جان کریم جهان بنده تست کاینا من کان

رایت ازتر کاینات آگه برده ز روشنی ز مهر و مه
لطف آرد ز آتش آب برون قهرت آتش برآرد از جیحون
پیش قدر رفیع تو افلاک چون غبار است بر سر راه خاک
فیض جودت چو بر شجر بارد جای برگش زبان برون آرد
تا بود باد گلفشان در باغ تا بود ابر درفشان در راغ
تا کند از اقتضای دور زمان گریه ابر غنچه را خندان
باد هر ساعتیت از ایام غنچه دولتی شکفته بکام
روز نوروز بر همیون باد بحق الاولیاء و الاوتاد

مناظره تیر و کمان

روزی از جور دور ناهموار
بودم آشفته همچو طره یار قدم چون کمان خم گشته و تیر آهم
بفلک پیوسته سینه سپر سهام حوادث بود و رخ معرض خدنگ
بلا بر نشانه دل میگشود از شش جهت شست غم و الم بر دل افکار میرسید و فارغ

قضا تیغ آفتاب از نیام مغرب جز بخون بیدلان مینکشید ناوک تعرض

بنده وار آزاد بمژگان نواورسیده خنجر زبان غیدان جهة الالم خنجر بید لال

کشیده جگر چون ترکش پرتیر بود و دل تفنگ مثال با ناله و نفیر

دلم از جور دور خون بسته   تیر آهم بچرخ پیوسته   بهر تیر

حوادث گردون   گشته آماج کرد دل پرخون   دمی از این و

آن واپرداختم و برای تفرج خاطر از سیر کوچه و بازار

برخاستم از هر جانب قدمی می نهادم و دیده بنظاره بدایع

صنایع میگشادم   هر طرف جست و جوی میکردم   خود

بخود گفت گوی میکردم   تا رسیدم بطرفه دکانی

وه چه دکان که رشک رضوانی   آما جگاهی مانند روضه مینو

آراسته و خلق بنظاره اش برخاسته کمان گوی هلال عید

رمضان است یا خمان دلربائی ساعد خم گشته جانانست

یا منطوقه

یا منطوقه ان جان جهان ناله بر دولتست یا خاتم اصحاب جاه

و مکنت پرست یا قد خمیده عزیمت را آماده یا ار قیمتست در مه

در کمینگاه حاسد حلقه زده و افتاده واس مزدرع جلال است

یا کلید فتح و اقبال حلقه سپهر دوار است یا قوس و قزح نمودار طوق

بگردن جوانان جیدبست یا دهنه بلجام آن شاه کشور دلبری جنیبر

بجهان ان شاه است یا قلاده سگان آن ماه نوبیت بقلم

صنع مکتوب دایره ایست نزد همه کس محبوب رکاب خدام ملکی

رفعتست یا اخ نگاه نواب فلک است   خم شده همچو ابروی

خوبان   کرده هر گوشه عالمی قربان   چون جوانان بجنگ خوگر ده

مثل پیران بجلم رو کرده   تیر شهابیست خرمن اعمار از و سوخته

یا برقیست از قوس و قزح افروخته حیط مهربیت الجمع و عا

از دو روشن یا میلست بر دیده عمدیده و شمع النفیست دریان

جان اعدای دولت خدام یا تیر ماریست دافع خبث دشمنان
بدشاه کیوان غلام آه این پریشان ممتحن است یا شمع شبستان
فتن نشتریست برزگ جان اعدا و ابرار یا مرغیست بوبین تن
آهنین منقار قلمیست نگارندهٔ صورت فتح و اقبال یا علمیست در قلب معرکه
جدال رایت رویی در هم آیین و کیشی با همه کس راستی آورده به پیشش
پیکان غنچه ایست گلهای مراد مردان از و شکفته یا دل دردمندان است
خونابهٔ غم در و نهفته میمنت متمم مصالح ظفر یا تکمه ایست برای
دفع ارباب خوف و خطر بار درخت صنوبر است یا برگ درخت
ژاله ایست مخرب کشت زار اعدا یا قطره ایست خونین بر برگ گل
عاشقان نمودار د جوانی دلکش رخساره چون آتش افروخته
و دل خلقی چون سپند بر آن سوخته   قد او سرو بوستان روان
الفی راست در میانهٔ جان   خورشید طلعتی که از طراوت رخسارش

گل را

گل را خار حسد در پهلو خلیده و از خجلت خد عالم افروزش آب از لاله
دشمن چکیده   رویش چون بدر منیر تابان   و تکلمش قوت دل
جان   در حالت تکلم از نازکی زبانش   برگ گلیست گویا در غنچه
دهانش   بر شکر لبش موران صف کشیده و هاله خط گرد ماه عارضش
دمیده بر گل سیر آبش سر و مشک ریخته و بر طرف لالهٔ عارضش غبار
عنبر بیخته شمشاد قدش به سنبل کاکل پوشیده و چین زلفش
در یغمای جان بیدلان کوشیده خلقی از آن زلف و کاکل در افغان
و همه را این ترانه ورد زبان   ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل
قامتت فتنه و سر فتنهٔ دوران کاکل   همچو دودیست که بر گرد سر
شمع بود   حلقه حلقه بر آن مه تابان کاکل   بکمان ابرو خلقی را
قربان کرده و به تیر مژه عالمی را از جان بر آورده نگاه داشت
ان نقام میغمود و هر دم ناوک غمزه از هر طرف میکشود   بر سر دست

که نوازنده نشانی بود   چشم بر روی او افتاد لب بسلام بکشاد
و در دست و پا بشی افتادم از حال این بیچاره پرسید و بنظر
تفقد درین آواره دید و تیری به نشانه انداخت و باز بحال
این پریشان احوال پرداخت گفتم   بسر سینه ام نشان تو
باد   رگ جانم زه کمان تو باد   حلقهٔ دیده باد زهگیرت
تا رسد گاه گاه بر تیرت   تیر نی از تو بر جگر خوردن   بهتر آید
ز نیشکر خوردن   چون ازین سخنان چون گل بشکفت و کلام
لطافت انجام گفت خواستم که از قفس نفس بگریم و قصهٔ
پر غصهٔ خود باز نمایم ناگاه میان تیر و کمان کار از معانقه بمجادله
کشید و بین الفریقین نزاع و مناقشه بهم رسید کمان گفت
مرا پیوسته بابروی خوبان تشبیه نمایند و بدین نسبت خوبان
مباهات فرمایند کما قیل شکار پیشه دو ترکند خفته چشمانت

نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو در خوبی و لطافت طاقم و جفتم
از دل و جان من مشتاق دایم بخدمت شاهانم و همنشین سلطانانم
علی الدوام مسند نشینم و ملبس بلباس کرتم   از کجی من کار
ابرار را راست است   واعدای ملک کم و کاست همواره مجروح ام
با من راز گویند و در مصلحت مجادله کشادکار از من جویند ممایل
سوار ساعد خوبانم و مشابه نعل بازوی جوانان در من قوت
پیش تو خواهم کشید ای بت زرین کمر   از الف و نعل و داغ تیر
و کمان و سپر   معظم اجزای ترکیبم از شاخ آهوی مشک است
و معاندرا از حسرت پی بر اعصا خشک اما از مصاحبت تیر بجانم
و از موانست او بخاطری پریشان زیرا که هرزه رویست هوایی
و باد پیماییست هرجایی با وجود آنکه دعوی راستی میکند کج نهاد است
و از بسکه همواره با فریاد تیر از استماع این مقالات و شنیدن این

در باب رفتن کوفت ای کج نهاد ای سرو پا وای قوز پشت رسوا
تو کی که دعوی تفوق نمایی و بلاف و گزاف زبان گشایی بواسطه
نا راستی سالها بر انگشت داشته اند و اجزاء مباینه جوهر وجود
آراسته راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
و آگاهی بخدنگ ناوک مژگان رخان تشبیه نمایند و زمانی به تیر غمزه خوبان
نسبت فرمایند چون الف قد خوبان در میان جان مقام دارم
و با سرو قد مهوشان مماثلت تمام چنانکه گفته اند هر که او را کشید تا سر
دوش سرو قدی کشید در آغوش در تماشای قد
دلجویش گوشه چشم مهوشان سویش در ره دوستان
فتاده بخاک دشمنان را ز دور کرده هلاک جو جم را با غلمان
روضه رضوان برده و سکانش از کارخانه و انزلنا الحدید فیه باس
شدید و منافع للناس بهم رسیده شهپر جبرئیل امین مددکار تست

ال[illegible]

در زورق آفتاب لاجورد سپهر زینت بازار من عطارد و کوه ومهر فلک
است بهم نامی من ارتقا یافته و سهم السعاده از من گرفته دم
مطلق الغنایم و تو دایم الاوقات پابند و کمند گران داری
از دست سرکشی گردن طوق و زنجیر و بند در گردن کمان از بیم
سخنان گوشه برده چین در جبین آورده گفت ای کج رو سبک
مقدار روای طویل القدمی اعتبار مرا باختلاف آرا مطعون
میداری و بنابر ترکیب خود را با آن اری مضمون کل طویل احمق
بر سفاهت تو دال است و بیوفایی بر دنائت تو شاهد حال
است من از کمون افضل الاشکال شکل المستدیر بهره مندم و از مواد
کرام ارجمند و تو بس کم بیت السعاده سعد اکبر است از نام من اعلا
پذیرفته و علم سعادت بر افراخته پیوسته مبلغی کثیر مرا بهاست و ترا
قیمت ادنی اینتر گفت دایم مرا بر تو مقدم میدارند و نام من بر

برزبان می آرند همواره منظور نظر شاه و سلاطینم و ممدوح السنه
پیر و جوان و تو الیف آتش و نیران والیم از آتشش سوزان
از یکی که بر آتش دارند گاه اندر کشاکش دارند شرم دار
از قد شکسته خویش وز میان شکسته بسته خویش من قدامی
وار دورت از جان شسته ام و تا سوفار در سینه اعدای دین
نشسته مسافتی بعید را طرفة العینی می سپرم واز خفتان و درع
گذشته بر دل دشمنان میگذرم و از تجارت که گفته اند گذر کرد
تیر از سپرهای سیم چو از حلقه زلف خوبان نسیم بچشم مخالف
از من روز ان روز ذلت و تو همدرت کودکان در کوی و برزن
اجادو من افتاد زنبور پیکان خار گذر مشبک چو زنبور خانه
وانچه در زیادتی بها بسمع ارباب عز و علا رسانیدی سبب
جه مستلزم حمات بود زهر و قیمتیت

سرمایه حیوة بود آب و کم بهات کمان گفت اگر اسم خادم
بر مخدوم سابق دارند بسبب فضل او میشود زیرا که اگر نام
اصحاب بر پیغمبر صلوات الله علیه وآله مقدم دارند رسول مفضول
نخواهد بود وانچه در تردد و تنگ پوی بیان کردی مطابق واقع آیت
ودلیل دعاوت رافع چرا که همیشه مخدوم متکئین علی الارائک
بر مسند عز و جلال قرار گرفته خدام گرد او می پویند واز کثرت
تردد و خدمت آبرو میجویند ومع ذلک حرکت تو در قبضه اقتدار
منست و مدافعت تو با اعدا بقوت و اختیار من خویش را
برفلک مبر چندین به بر دیگران مپر چندین تو ز پهلوی من
شکار کنی کار فرما منم تو کار کنی تا من بزه در نیاریم چه
ابرو بر دوم نیازیم از تو کاری نمیگشاید و ناوک بعد فراق
در تو جنبش نیست بی شست و کمان جنبشت از من بود

گر تو را با تو گذارم یک نفس بر زمین ها نی نی خشکی و بس
وَاِنَّهُ لَقَولٌ فَصلٌ وَمَا هُوَ بِالهَزلِ نیز گفت ای پری پیدم
پری و بهره ورت گیری تو قدم من شد عصای پیری تو این قدر
نمیدانی که در تحصیل مامول از معدات و معد را شرف مقصود نیست
چه عرض رای رسیده نیز تعرض است غایة ما فی الباب آنکه
بی خم و چم کمان کمال تحصیل این خلاف عادت و اگر این مقدمه
واسطه فضل گشتی و نیز پس از فضل پس افضل بودی و سفینه از وصول
بمقصود اشرف و این مقدمه بدیهی اولیست و از ابیات او سند
و با این همه پیوسته از کج خلقی از مردم گوشه گیری و از ملامت
اختلاطی دلگیر خلق بیزارت شدند صدره بیش
ها روی بینایی بیش با وجود آنکه مرا بزدر سوی خود میکشی
نکنی و من بواسطه وفای جبلی و محبت اصلی بود

گاه بودم در عقد تو اصلت می بندم باز دورم ... ای فلکی و جدای اختیار
می نمایی چه گشتی سوی خود بر دور مرا چونکه خواهی فکند دور مرا
هیچ وجه از عیب بیوفایی نمیترسی و از بس کجی تقبیح این معامله نمیبینی
از کجی است نیم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی من درین کیش راستانم
سرو فهم و براستی و سیداد موصوف چون کمان این سخن شنید از تیر
بر تنش زنهار رسید از تیر گفت تا کی شکست پرسی من
بگذر از طعن گوشه گیری من که تو هم ز آن زمان که پر شوی
بشکنی زود و گوشه گیر شوی تا چند از کجی و راستی گویی و میدان
این ما را بهرزه بوی پشت من برای خدمت پیران خمیده و بر حسب
تواضع الله رفعه الله مراتب ارجمند دیده من خود کج و راستان
زمرا راست روند داس طوم چو گشت دولت دروند پشت
از پی خدمت چو کنم خم ز شرف از هر طرفی زمزمه ره شوند

من اگر کج صورتم اما راست خانه ام و تو اگرچه بهیئت راستی ولی اکثر اوقات
کج روی

ابلهی دید اشتری بچرا
گفت نقشت همه کجست چرا

گفت اشتر که اندرین پیکار
عیب نقاش میکنی هشدار

نقشم از مصلحت چنان آمد
که کجی راستی کمان آمد

چون مار کارت زخم و نیش است و اهل عالم از الم تو در تشویش زخم
دلفگار تو رگ جان عالمی بسته و خدنگ آه مظلومان از بیداد تو
برخ معکوس تو بسته تیر گفت الخ از اخلاق ذمیمه در فصل خود با من
نسبت کردی مکتسب از مجالست تست و مجموع نتیجه مصاحبت تو آری

صحبت اثر خود بکند گرچه خردمند
بر خود در تزویر بصد رنگ برآرد

هم صحبت به جوی در بن باغ که آخر
آلو چو بآلو نگرد رنگ برآرد

چون کلام فریقین بدین مقام رسید چرخ معکوسی کمان هلال را از
خزانه مغرب بیرون آورد و سهام شهب از اطراف نمودار شد حاضران

مجلس خواستند که بمقتضای فاصلحوا غبار منازعت را از دلها بیفشانند
وخاطرها را از کینه بر مانند زبان نصیحت یاران کشوده گفتند میان تیر
وکمان جدایی خوب نمی نماید و فی اجتماع ایشان مطلوب چهره نمی گشاید
و خدنگ مراد بر نشانه نمی آید و هر دو را با یکدیگر اتصال نیکوست
واجتماع و طو در من قالوا فی وصف الحال

مرا از تو هرگز جدایی مبادا
بغیر از تو آشنایی مبادا

اتفاق ثمر سعادت دارین و فرقت
ثمر آلین است و افتراق موجب خواری و سبب پریشانی و بی اعتباری
و لهذا در خزانه عامره پادشاه پادشاهان و خلاصه بنی نوع انسان
مطاعی که گردون پیر از هلال طوق عبودیت او در گردن کرده و ترک
فلک ترک عربده از بیم سطوتش نموده به حجم رواق قلعه نه طباق
گریخته کوه البرز بیکبارگی نهیب خشم
ریزد آن گونه مغز از سر خصم

که بوقت نمو نسیم بهار
هر دم شکوفه از اشجار
سیف اثر

مردم خوار و اپت آتشش بار تیرش تیره بار لیست در جبید عدو

جای گیر و صفیرش فنای اعدا را صفیر — تیغ او فتحه آیت بر سر حضم

که بود گر دشمنانش را رسم — جای گرده خدنگ آن دلجو چون

الف در میان جان عدو — رمحش نهالیست که جز سر دشمنان

بر نمی آرد — و بغیر شریان گردن عدو آب خوردی ندارد

در او نخته از سر نیزه سر — در حقیقت گرز هندیش بر عمام

انعامش از انعام عام او فرو عطای بی انتهایش از او دار مدرار

اکثر دریا و کان از بسیاری کرم و احسان او بجان آمده و ابر از

مدرار ادرارش بفغان — مانده از دست بخشش او یم

با لب خشک و دیده پرنم — دیده تا جود آنجناب سحاب

گشته از بیم زهره او آب — خاقانی که خلعت آنک لعلی خلق عظیم

بر قد قدر او درست آمده و ما صدق من تواضع لله رفعه الله بعمل آورده

خلاصه

خلاصه زمره ذریة بعضها فوق بعض لن آماده وجعلناکم خلائف

فی الارض خلد الله زمان لطفه واحسانه وافاض علی العالمین

عدل واحسانه را در نگاه داشت تیر و کمان طریق مساوات مرعی میدارند و نظر

التفات و نقد بر جانبین بیک و تیره می گمارند تیر و کمان بعد از استماع این

سخنان بموجب — ملهم اقبال درین کهنه دیر — غلغله انداخت که الصلح

خیر — با یکدیگر خوش بر آمده مصالحه نمودند و از نزاع و جدال آسوده

باز عقد موافقت بستند — بهم از روی صلح پیوستند — هیچ کاری

ز صلح بهتر نیست — بدتر از جنگ کار دیگر نیست — اهل صحبت ختم

کار را بر دعای دوام دولت ابد پیوند نواب ملکی ملکات نهادند

و لب بمدح و ثنای او گشادند الهی الهی خلد زمان سلطنته و اجلاله

و ادام اوان جلالته و اقباله مارمی من القوس نشاب و لمع البرق

من السحاب بحق سید الاوتاد و الاقطاب و صل علی محمد و آله ما طلع

الشمس والقمر وفي النجم والشجر مناظره تیغ وسپر رسیده دم که تیغ
آفتاب را از غلاف مغرب برآورده‌اند و سپر سیمین ماه را بر طاق
این سبز خرگاه نهادند فغان گیر و داري برین ناتوان رسید خاطر
جانب تحقیق ایشان کشید   برآمد غریو گیرا گیر   سراسیمه گردید
گردون پیر   برای تحقیق آن بهر جانب میدویدم چون بمیدان رسیدم
گروه انبوه دیدم همه دست از جان کشسته و بترک سر گفته
نه از قتل کس تیزها منفعل   چو بالا بلندان بی رحم دل
نه پروا ز بیداد گرز گران   چو دلهای سنگین سیمین بران
قطاس سمّوران آهو شکار   چو گیسوی کافر دلان فتنه بار
فتری القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه جمعی دامن جرئی برکمر
اجتهاد زده و دست اقتدار از آستین سعی برآورده روی
بجلادت آورده بودند و گوش بسعادت تیغ و تیر نهاده هر کس بقدر

قدرت

قدرت دادمردی میداد و بنوک تیغ و سنان گره از رشته حیات عدو
میگشاد کمان چون ابروی خوبان از هر گوشه غارت گر جان بیدلان و تیر
مثل تیر مار و در سوراخ اجساد جای گیر و صفیر شد فنای اعدا را اصغر
خدنگ فدای ناعمید   بخون دلبران شده سرخ بید   ناوک چون
غمزه خوبان از کمانخانه حواجب جسته و تا سوفار در سینه خصم نشسته نه
از قوس و قزح کمان شهب جان ستان ریخته و مرغان آهنین منقار بقصد شکار
جانهای اشرار طیران کرده   بخون ریخیم از کمانها خدنگ   چو غمزه
زابروی خوبان شنگ   فرو ریخت پیکان زهر آب دار   چو باران
ز قوس و قزح در بهار   نی تیر مانند الف در میان جان جای گیر و همچو
میل در مکحله بدان مقام پذیر شمع سان در ضنادیق صدور تحقیق گشته
و کلک آسا در محبره دیده نشسته   ز آمد شد تیر کینه کوش
یکی سقف آمد هوا جوب پوش   پیکان مانند حباب از جریدن

سپر برکرده و تیر بجریان عروق در عضوها فرو شده از آمد و شد
سهام راه شمال و صبا بسته و از شدت ادراله بصول و دبور و نکبا را
نفس گسسته   زمرغان چوبین فولاددم   شده بر زمین راه خورشید
گم   سپر فدای وار دست از جان افشانده و سینه پیش ضرب و طعن
ایستاده جان را وقایه حیوة صاحب کرده   ز زنبور پیکان خارا گذر
مشبک چو زنبور خانه سپر   زره با هزاران دیده حیران خویشی و تحشی
درع از دنبل پیکان در تشویشی   شتابشتاب پیکان جوشن شکاف
زره را درآورده پیچش بناف   زبس خون که در خودها خشک شد
کله خودها نافه مشک شد   نوک نشتر نیزه رگ شریان رقاب را
گشوده و مار رمح در شکاف بدن دلیران جا نموده   چنان نیزه را
در زره رفتن خوشی   که افعی در آید بسوراخ خویشی   ز نوک سنان
لخت لخت جگر   فروزان چو از خار گلهای تر   نیزه چون [illegible]

سرو قد از تاراج نقد حیوة بی پروا و ارکان پرچمش جا بنها یغما شده
تیرها شمع بزم جلال شمع را شعله والای آل بلا رگ بلا از خون
دلیران آب گرفته و گره مفاصل حباب را شمشیر آبدار گشوده و از تیغ
چوگان صفت سرها چون گوی افتان و خیزان در چوگان درست
و پا از هر طرف پران برق تیغ یکا و پیشانی برقه بذهب بالا الصار
خرمن اعمار را سوخته و در کشت زار حیوة عالمی آتش افروخته   جگان
خون ز پیکان برنده فرق   جوباران نیسان ز رخشنده برق   دامن
سیف مز درع اجال را دروده و غرق شریانها گشوده   ز تیغش
سپر شد چنان چاک چاک   که انگشت احمد مه تابناک   ز رجد
تیغ از خون پردلان گونه یاقوت رمانی یافته و زمرد شمشیر از زنگ
سهیل دم چون عقیق یمانی یافته خنجر عاشقان خنجر بیداد مهوشان را
غلاف و تیغ زبان همگنان و در ایراد لاف گذاف انداخته

گران گرز ور و سر سروران / وزان ورد سر سروران گران
بزوقان از شپر جهات رت صدای ابنای خواپس خمس
در ارباع جهان انداخته و تبرزین روزنها در مجلس جان شگافته
تبرزین بخون یلان گشته غرق / چو تاج خروسان جنگی بفرق
کله خود اکثر گلگون همه / چو دلهای عشاق پر خون همه کمند چون
طرّه یار عالمی را گرفتار ساخته و چون شکن زلف خوبان سیم اندام
خلقی را بدام آورده کمند خم اندر خم تابدار / چو گیسوی مهپیکران
فتنه بار / در هر چینش سری در بند و هر حلقه حلقی را گزند بر هر
گردنی که طوق شده راه آمد شد نفس پر و بسته و بر هر پیچیدی
که پیچیده تار عمرش را گسسته / ز پیچاک مارگیان کمند
به پیچیده بر خود سپهر بلند / تفنگ چون اژدری دهان گشاده
و آتش اندازی آغاز نهاده بر هر که نفس گشوده صدای کالم [illegible]

شنوده

شنوده و آهنگ هر طرف گم نموده وجود خلقی را فرسوده گرزان
ملک زان نفیر از فلک / چو مرغان شاخ از نفیر تفنگ / زره در تن
مرد خون ریخته / چو غربال گرد فنا بیخته / فلاخن با قدی خمیده
دامنی پر از سنگ برای جنگ بمیدان آمده و چماق دفع اهل نفاق را
آماده / پی جنگ دامان هر پر شکوه / پر از سنگ مانند دامان کوه
از هول شدت حرب صدای آن زلزله آلت عه شی عظیم بگوش
هر مدهوش رسیده و بیدلان از دهشت سر بجیب اختفا
کشیده غریو کوس و بانگ نفیرهای ممکین برنا و پیر از جا برده و از
کروان گوش ماه گرفته / نوا ساز کوس و کورکه بهم / ره جنگ
زده نغمه زیر و بم / از کثرت غبار مهر راه گم کرده و از بسیاری
گرد که بر هوا رفته ماهی نموده و ماه نهفته / هوا گشته از ابر گرد آبنوس
دران نعره رعد و کلبانگ کوس / دم نای رویین چون نفس ثعبان

مرد مار را سوخته و دمن خاک در چشم ستاره بیخته و سپهر بیاد اش
آن ستاره ریخته   ز سم ستوران دران پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت   دلیران صف شکن
و شیران مرد افکن کف بر لب و چین بر جبین آورده و نفس در قفس
بدن فسرده   دمادم برآمد ز دیوار و بام   کف انداز در کار کین
خاص و عام   نی و نیزه خوردند اندر جگر   بدان سان
که هندو خورد نیشکر   سیاه موی گردان طعنه بر شورش ستاخیز
زده و از شیهه ستوران چرخ پنبه ستاره در گوش نهاده پای
وهم از اندیشه آن کارزار لغزیده و دل جنگ آوران از هول
آن طپیده   یکی دید در پیش گرز گران   چو بر گشت بر سینه
خوردش سنان   گرفت آن یکی را گریبان کین   زدان
دست زاری بدامان این   چو شد کار شمشیر و نیزه تمام

کشیدند

ثنای سپر

کشیدند از هم مشت انتقام   نهادند در فرق هم مشت را   شکستند
در مشت انگشت را   چون اهل گیر و دار میل آسایش و قرار کردند
هر کس هیچ نوعی از اسلحه مکشوف   و هر یک گوهر ثنای جنسی
از انواع سفت تیغ زبان برکشیده گفت بازوی اسلام از تایید
کن تقویت و لشکر دین از روی من متین السیف والسنان انفعال
ما لا یفعل البرهان بر مدعا من دلیلت ظاهر و مؤدای انا رسول بالسیف
بر دعوی من مرشدیست باهر   عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد   مشت به انگشت معجزنمای خاتم پیغمبران
ام مثل پنجه آن جان جهان در من قال فی وصف الحال   ز تیغش
سپر شد جهان چاک چاک   که انگشت احمد مه تا بخاک   چرا غنچه
بر سر اعدای دین جای کرده ام و لهم تایید الهی کسر دشمنان نموده
آری تیغ او فتح است بر سر خصم   که بود کسر دشمنانش رسم

برق شعاعش ظلمت زدای قلوب اصحاب نفاق است و روشنی افزای
فؤاد ارباب وفاق آیم آتش بار و آتشی آبدار صولجان فتح و اقبالم
و داس مزدرع آجال مفتاح خزاین ممالکم و منجی ورطات مهالک
دست مخالفان دین را قلم کرده‌ام تا پای از خط شرع بیرون ننهند
و سوال خصما را به تیزی زبان جواب گفته تا از دایرهٔ اسلام سر نکشند
سپر گفت اینها همه را تو راست گفتی اما عیبی که تراست نگفتی چه با وجود
این همه محامد بعیب بیوفایی مشهوری و بین الانام به بی مروتی مذکور
با دشمن و دوست بیک طریق بسر می بری و از عجب وعده و پیک و تیزه
می بری

بیوفایی مکن که مردم را — هیچ عیبی چو بیوفایی نیست

هرکه از وفا بهره است به بدی و شریری شهره است و آنرا که مهر و وفا
کار است در اعداد ابرار است تا توانی دست در دامن وفا زن
و بساط انبساط در کوی مروت افکن — وفا و مهر نکو باشد ار بیاموزی

دگر نه هر که

دگر نه هر که تو داری ستمگری داند — تیغ گفت ای اگر بار گشته بار نگاری
باری تو کیی که در معرض من در آیی و زبان بهرزه درای گشایی
جز ادب الحیاء من الایمان را کار نفرمایی — و نگاه داشت جانب
خود نمی نمایی ازان نمیترسی که دمار از روزگارت برآرم و قدر
خود ولی ار جبید تو درست نگذارم با آتش آبدار هستیت را بسوزم
و آبرویت را بریزم و بنیاد هستیت بر داده خاک وقاحت
بر فرق تو بریزم چه گفته اند که هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد
که هرگز بر نخیزد — سپر ازین سرزنش چین در جبین آورده گفت
ای مصداق کل طویل احمق انه مضمون افضل الاشکال المستدیر
غافلی و از خوبی و حسن منظر من ذاهل حامل بدر آسمانم و مشابه
جرم شاهانم قرص خورشید بسبب استدارت به من است و بلند جمال
می تابد و هلال دو هفته عالم از نور می تابد جوب ترکیبم از افنان اغصان

طوبیست و از شمیمش ثمرهٔ شجرهٔ کرم الهی ادیم بقرهٔ لا فارض ولا ذلول
مددکار منتست و جلد مذبوح و فدیناه بذبح عظیم زینت بازار من
اجاد من افاد   این شکل مدور که نه پا و نه سری   مانع بود
از گزند هر کینه وری   گویا که دعای خلق گرد آمده است   وز سهم
حوادث شده شد راه سپری   تیغ گفت با وجود آنکه جوهر ذاتم
از کارخانهٔ وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس بهم رسیده
و مدحت من از انبیا و اولیا همه کس شنیده سالها در بوتهٔ ریاضت
گداخته ام و خود را از غل و غش مصفی ساخته از ادیب مطرقه
گوشمالها دیده ام و رنج خراشش سوهان کشیده اما بدینها مباهات
نمی نمایم و بدین اسباب ابواب تفوق نمیگشایم   حاجت مشاطه
نیست حسن خدا داده را   و تو با آنکه بجهت قوز پشتی در عداد کل
ناقص ملعونی و همنشین هر سفلهٔ دون چون زنبیل درویشان جوفی ازاجوای

دل

زکیت را ازجایی گدایی کرده اند و از هر گوشه توشه و از هر خرمنی
خوشه فراهم آورده لاف شرف بر زبان می آری و شرمی
از هیئت خود نمی داری و بر تقدیری که من حیث الکسب داره
ترا بمهر و ماه تشبیه کنند و تار دروغی بر تو تنند ترا از آن چه
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار   کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
زنهار بدورنگی خود غره مشو و بسرخ و زردی که بر تو بسته اند از راه غرور
بیت
زیرا که   سرخ و زردی که لایق مرد است   اشک سرخی و چهره زردی است
ادب را از دست مده و گوش بر مذکر من لا ادب له لا دین له
چه ادب مرد را سرافرازد   و بروزگار بی ادب را بیخ براندازد
بی ادبی شیوهٔ دونان بود   ترک ادب کار زبونان بود   هیچ شرف
نیست ترا چون ادب   زانکه ادب به بود از هر حسب   نیز گفت
رعایت ادب بر تو واجب است چو آنکه اجزای ترکیبم از نتایج حیوانات است

ادبی

وکوهر تو مستخرج از جمادات و مرتبه حیوان بر جماد از مسلمات است و تفوق
آن بر این از مشهورات — نزد کسی که هست ورا ذره تمیز — این دعوی
از دلیل غنی باشد ای عزیز — تیغ گفت مرتبه حیوان مطلقا ممنوع
است چه مور و مار از نقره و طلا اشرف نیست و کیک و پشه از سایر
فلزات انفس و اعرف نه شرف در حیوانات انسانی راست که بصفت
من کان لله کان الله له موصوفست نه جمعی را که بقوم اولئک کالانعام
بل هم اضل معروف. و بر تقدیر تسلیم پشم نیز از نتایج حیوانات است
و نزد غنی و غبی مقبول و در لباس سایر اناس معمول پای از گلیم خویش
بیش می کشد و زبان بتفضیل میکشد ابریشم که نزد کرام انام بحرمت
شهره است و از شعار و دثار ابرار بی بهره تو از بالای او سیلانی
و بنسج تفوق از وی بافی — ز کرم مرده کفن بر کنی و در پوشی
به نزد اهل مروت که دارد ت معذور — و همچنین سایر قاذورات

منفصل

منفصل از حیوانست و هیچ یک از ان شرف و مزیت را شوان و بر
هر تقدیر زیادتی و شرف بحسب هست نه بنسب و فقیر رهر کسی بقدر همت
و رعایت ادب — کسی را که باشد جوی عقل و هوش — بود
از نسب نامه خواندن خموش — ببرده کسی را که نازند کیست
بسی مردنش بهتر از زندگیست — پس گفت که ترا باری از حسب
بهره نیست چه کار تست پیوسته زخم و نیش است و اهل عالم را از تو تشویش
بجز قطع رشته حیوه پیشه نمیدانی و بغیر از الم و جراحات کاری نمی توانی
از سودای من لا یرحم لا یرحم سری تابی و از ناصح الراحمون
یرحمهم الرحمن نشئه نمی یابی و حال اینکه از آزردن اخیار مذموم است
و جفاجو و کینه ور شوم — میازار موری که دانه کشست
که جان دارد و جان شیرین خوشست — مراد عوی حسب سابق است
و ادب از من شایع که دایم در عرض حوادث خود را عرضه [illegible]

وخویش را برای حفظ صاحب در باخته هرچند جراحت متواتر متوالی
بمن میرسد از جا نمیروم و موی بازار مالک نمیشوم باوجود آنکه
هر زخم جانفگار دیده است بر حال من حیران و روز نیست برای تخریب
بنیان این ناتوان من بهر یک نوع از آن ملاحظه خود میکنم و فدای وار
دست از جان فشانده بقدر وسع دست و پای میزنم در رسید
کار بجان از سر جان برخیزم   وازینجا گفته اند   گردون که بی پاس
ز سهم خطرات   گرد شب و روز چون سپر گردست   گر بتواند نسج
انجم دوزست   قبه صوفت آفتاب را بر سپرست   تیغ کوفت اگر من
در قطع و فصل خصومات زبان بکشایم و قوت و قدرت خود را بمردم نمایم
فلک فلک در گرداب اضطراب افتد و اطراف و اکناف پر غوغا و اعلا
شود فاخذتهم اخذة رابیه چه مضمون الریاسم مع الیابسه دال برانست
که اگر خلق را بخلق خود باز گذارند و دست از کشش و کوشش بدارند

شاهد

شاهد امنیت در نقاب خفا مختفی گردد و عروس نصفت در حجاب
انعدام رود از ظلمت ظلم همه روی جهان چون گیسوی مهوشان
سیاه واز اثر هرج و مرج مزاج عالم فاسد و تباه شود و چون بر حسب الملک
والدین توامان سلطنت شرعی و عرفی را باهم ارتباط اخوتست
و فساد یکی مستلزم ویرانی آن دیگری نزد خود شاهی و پیغمبری
چون دو نگین اند و یکی انگشتری شرع اند پس از رواج بیفتد
امر معروف و نهی منکر که اهم قواعد اسلام است واهی و مختل
گردد و فسق و فجور زور گیرد   بداند کسی کش کیاست بود
که امن و امان در سیاست بود   کند سفله مست در کعبه قی
اگر چوب دربان نباشد زپی   اِنّ فی ذلِکَ لَعِبرةً لِمَن یَخشی
هم شرع ز ملک ارجمندی دارد   هم ملک ز شرع سربلندی دارد
وآنچه در حسن مصابرت در فصل فضل خود ایراد کردی مشعر بزبونی و دال بر دناءت

نیست چه بر تو واجب است که بقوت مدافعه با خصم روبرو شوی
و دفع شر او از سر خویش بکنی و بسبب عجز بدان اقدام نمی توانی
ومع ذلک این ذمیمه را واسطه شرف میدانی و در کلام حکما مسطور
و در زبور خلف سلف مزبور است که حلم و تمکین گاهی مستحسن است
که مفضی بعیب و عار و مقتضی لوم و بستار نباشد ازان زندگی ورگ
بهتر بسی که باشد زبون چون خودی را بسی تعصب کنان گر سر از تن نهم
ازان به که در عجز گردن نهم پس گفت جان فدای مالک نمودن و ابواب
فتنه بر روی صاحب بستن و خود را هدف ناوک تعرض ساختن و مخدوم را
سالم و غانم داشتن از لوازم خادم مخدومی و مالک مملوکیست چه ایشان
مبلغها خرج ما میکنند و ما را جهة چنین روزی می پرورند والعیاذ
بالله اگر دران چه نسبت برین کس قرضی کرده اند تقصیری واقع شود
بسبب خسران دارین و عقاب منزلین خواهد بود سر که نه در پای عزیزان بود

بار گران

بار گرانیست کشیدن بدوش   تبع گفت ما را نیز همین کار افتاده چه
آرزوی که در نگاه داشت من وارد آنست که عند الهیجا جان خصم
نابکار را شکار کنم خود مسکن گیرد و دار با آتش آبدار خرمن اعمار
اعدا را بسوزانم و صولت ایشان را در هم شکسته از هم بریزانم چه را
قدرتیست که بهر چه روی نهم آن مهم را منقطع میسازم و بدآنچه ترجیح
می نمایم فیصل میکنم و مترددای قبول آلام آماده و جهة وصول سهام حوادث
استاده پس گفت ازین مقال چنین مسمع ارباب حال رسید و از
مطاوی این دعاوی کالفجر صباح این شنید که در دفع و رفع فیما بین
مساوات و برابریست و در حفظ نگاه داشت ما را با تو همسری بر دو
آب بجوییم و درین داوری بجز نجوییم   تبع گفت که تو خیال واقع
ضعیفی که اگر یکدم در تقویت تو تکاهل ورزم بند از بندت جدا سازند
و مثل دف عروسی در سر هر کوچه است می نوازند حلقه است جنبر مهمولات بازی

میکنند و لنسیح لسنان بر تو می تنند اما هیچ نهی در عالم کون و فساد بی مدد
نهی نوع من سامان پذیر نیست و این معنی محتاج به اثبات دلیل نه
و سخت روی که تو میکنی از هم لیشی نوع ازجنس منت و بدلیری صفحه
از فولاد و آهن ماخوذ که نالیم جو ازماست که برماست قصه علو رتبه
و اتمهنان زمان و شجاعان زمان دوران تصدیق کرده اند و لبیب
و غبی و درویش و غنی داستان فرنت و از اذعان نموده رفعت مدارج
قدر من چون ضوء النهار روشن است و جلالی و جلالی من کالشمس
فی رابعة السما واضح و مبین وجه شرف از آن اسنی و فرخی از آن اقصی
ومزیتی
است که من پیوسته در کمر نواب پادشاه جهان پناه و فلک بارگاه گردون
رفعت و فلک حشمت مخدومی که چون تیغ انتقام از نیام برای دفع اعدای
او کشیده و زخم نوک شهب بد شمنان ستاره برگشته او رسیده ترک
فلک از بیم شمشیر آتش بارش ترک خنجر گذاری کرده و از سهم خدنگ

جالسنور

جالسنورش سپر سیمین ماه بر وکشیده سیف اثر در شررش نخل حیوة
اعدا را سوخته و داس تیغش زرع آجال حساد را درووده بود ملک
از فتح او نو عروس دف آن عروسی خروشنده کوس نوای نشیش
نغمه گرنای سرود خوشش شیهه بادپای کمانش بود ابروی دلپذیر
بود زابروی شاهد انش گزیر طرازنده شمشیر آن نامدار
بد شمن کشی نایب ذوالفقار بجز کفش از دریا و کان گوی مسابقت
ربوده و عطای بی انتهایش زنگ زنگ غم از فواد عباد زدوده فرامین
مدایحش در اوراق ایام نگنجد و احصای رضایای محامدش را میزان
بیان نسنجد نیاید دفتر وصفش بپایان ولو قلنا الی یوم القیامه
دایم در خلوت و جلوت با او انیسم و دایم الاوقات در خدمتش
جلیس قرة ظفر آن جان جهانم و مفتاح معالق آمال آن خلاصه نوع
انسان پیوسته هم زانوی آن حضرتم و در ریاض امانیش را همیشه از نسیم حضرت



سپر گشت من نیز هم پنجه ان علی الشان و کتف پوشش آن جلی المکان
از مین التفات خدام عالیمقامش با حلی و حلل قرینم و از اثر نظر
لطف نواب فلک جنابش با نفایس اقمشه همنشین تیغ کفت من همه
وقت منظور نظر کیمیا اثر آن خلاصه انس و جانم و تیر اکثر از منه همدست
و شانه آن کی کاوس نشان جز وقت حاجت در ان انجمن باز
نیایی و بغیر از هنگام نزاع در درست ملازمان نیز طلوع نمایی و من
در بزم و رزم ملازم درگاهم و در صید و گشت همراه و بین هذا و ذاک
لون بعید حاضران همه تصدیق این مزیت داده

تعریف باغ

باغیست ثمرات الوان مشحون و فاکهه مما یتخیرون و مجاری انهارش
بصفا پس و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره روشن گشته و مصداق
و فیها من کل فاکهة زوجان بیان کرده کری زرینه آبی از تتق برگ
سبز چون آفتاب انور از سپهر اخضر تابان و مصدوقه و النهار

اذا جلیها

اذا جلیها از لمعاتش عیان آبی که بود بر رو غباری نو خط
ذقنی بود زباری کو از زیر قبا فتاده باشد بس روی
نهاده باشد یا آنکه قلندر نمد پوش برکی زده سبز رتیم
گوش زرد آلوی نوری تر حب صفرا فاقع لونها تسر النا
ظرین ابواب مسرت بر خاص و عام گشاده و بالضمام بلبلی صدا نور
علی نور در داده کام جان از ذوق آن ندای المومن حلوی شنیده
و از مضیضش آب نبات چکیده احمد الله اگر چه بد و روی و دو رنگی معروف
است اما بحلاوت و زیبایی موصوفست از شهد چاشنی او رطب را
خار در جگر شکسته و از سودای گشته آن شکر فروشان کام
تلخ گشته واحد مسعودی را سعادت ابدی قرین است و مذاق
آفاق از حلاوت آن شیرین علی الاجمال توت و زرد آلو جوید آشنا
نشان دولت هست گوئی زرد آلو که باشد رنگ من
شادی افزاینده بر مرد و زن

گر نداری باور این معنی ببین   در کلام حق تسر الناظرین   توت
سرخش چون سر انگشت نگارین بخون عاشقان رنگین وسفیدش
مثل بتان دلربا وشیرین شوخ سیمیت که صراف ام
قضا در بوته اشجار ریخته اند ولولهای شهد ناب از سر شاخ
آویخته اند   کرده هدانه توت طبع نواز   مرغ دلها اسیر
دام نیاز   سیبش را از شیره جان ریخته اند و گلاب ونبات
بهم آمیخته نمونه ایست از ذقن گلچهرگان ماه لقا   ویادگاریست
از مشت سروقدان ماه سیما.   سیبش که معلق است از دار
هست از ذقن بتان منودار   شلیلش در نقاب اوراق از حور
مقصورات فی الخیام نشان داده وجوان ابکار قاصرات الطرف
در حجاب سبز متواری گشته شهوت انگیز جون لعل خوبان ودل
آویز مثل ملاقات دلبران شفتالو قدح زرنیست پر شهد ناب

[illegible]
[illegible]

یانشانه ایست از لعل خوبان خضرا قباب در صفا ولطافت بالب دلبران
هم عنان ولبش لایق دندان   جو نظم وصف شفتالو سراید
سخن در وی تر وشیرین نماید   هنوزش لب سوی لب نارسیده
که آب حسن ولطف از وی چکیده   انگور بیدانه بدانه حلاوت
مرغ دلها را اسیر کرده وتخم محبتش در دلها پرورده   لعل
یکدانه اوبی بدلی   فی اوزمرد مثلی   حبات ملاحت
جون بیان نگارین بتان از زیر چادر سبز تافته ودانهای لعل فام
خرمای بر عقود زر مثال زر ترصیع یافته وکوی سیمین آلی ومنقالی
شهوار آرزو را بحرکت آورده وشاهد کلابخش هوشش از بر
وجوان برده احمد برازمان بهزار زبان ستوده وخورده را
زنیش از خورده نبات قصب السبق ربوده   شمامی جون
مردمک دیده خوبان از فرط جا در نهایان وانوار ایته از نق

برگ چون انگشت مهوشان از لباس مستغنی تابان تخشیهای
وی از گوهر تاکن کرده یاقوت تر آویزهٔ تاک انار مجربست
مملو از اخگر نغشان یاقوت و مرجان انارش چون لب دلدار
خندان حریفان از طریق آب دندان برای امتحان کردن
زرکار فکنده دانهٔ یاقوت در بار آتشیست از شجر اخضر
تابان بستان دلبرانست از کرهٔ زمردی نمایان نارستان
صنمی شاخ انار سرکش از بوسه و آبی زکنار سیب و
امرود بهم مشت زده فندق از خرمی انگشت زده
انجیرش خورده نباتیست با شیرهٔ جان آمیخته با عطار نامیه
حقهای شربت از اغصان اشجار آویختهٔ حلواییست در شربت
خانه تکوین آماده و همه کس در طمع حصول آن افتاده مزیتش
مصدوقهٔ والطین طاهر است و حسن طعمش نزد همه کس بین

وباهر

وباهر تر و خشکش همه با شکر نمکش طعم او خوش بود و بویش خوش د بو
برگ او پوشش آدم بود است پایهٔ قدرش از آن افزود است
بسته چون دهان نمکین خوبان خندان و عنابش چون لب دلبران سیب
شفای مریض هجران آلوی زردش برای دفع صفرای طواف حاجی
پر مرتاب ساخته و بادامش بچشم ترحم بر بستر دین گشاده اغصان
درختانرا بر مثال ید نامنان ماشطهٔ قدرش شانه زده و مفسران طیور
مضمون وَيُنْبِتُ لَكُمُ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ
وَالْأَعْنَابَ را تفسیر کرده و مودای وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا
تَذْلِيلًا را بیان نموده درخت جوان بخت را از بسیاری میوه
چون پیران پشت خمیده و میوهای صیفی و خریفی چون حلوای حبابی
بی آتش رسیده دَوْحَةٌ مَاءُ نَهْرِهَا سَلْسَبِيلٌ
رَوْضَةٌ سَجْعُ طَيْرِهَا مَوْزُونٌ

وین پر از لاله‌های گوناگون   فراش صبا بسیطش را بپوشش زرنگار
آراسته و باغبان صنع اطرافش را بگلهای الوان پیراسته از هر طرف
جوی آبی روان و بنفحات دلکش مروح روح و روان شاخهای گل
سرخ و زرد چون معشوق و عاشق پر درد دست در گردن یکدیگر
کرده و شقایق بزیبائی که واز لاله رخان سبق بر برده
گل زرد و سفید در بستان   داده از آفتاب و ماه نشان
هر دو باهم چو بشکفند سحر   هست آن اجتماع شمس و قمر
سرو چون مولهان از ترنم صنوبر در وجد حال و خنجر بید
در صفا همچو آب زلال ارغوان مانند عاشقان اشک گلگون
ریخته و قطرات خون از مژه آتشی آویخته   طرفه گلها که اندران
بستان   بر نهال خلاف شد پیچان   نیست آن یاسمین
که بود در نشان خنجر بید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنا بیعد مر مالک الملکی را که انشا موجودات لمعه از لمعه
انوار قدرت اوست و ابداع مکونات شمه از آثار شوکت
و عظمت او جل جلاله و عم نواله و صد هزاران هزار صلوات نامیات
و تحیات زاکیات بر مرقد منور و مشهد معطر معنبری که طغرای
منشور سعادت عبارت از نام و نشان اوست و بر دیباچه بروات
دولت رفیعه از دیوان او سطر در مدحت او همین تمامست
و خواجه و یوسف پیش غلامست صلی الله علیه وآله و اتباعه و اتباعهم
اجمعین اما بعد مدت مدیدست که دوستی عزیز حفظه الله
و بلغ امانیه ازین فقیر حقیر قلیل البضاعت التماس مکاتبات
و مراسلات که مستعدیان را مدار احتیاج بسیارست میکرد بنا بر آنکه
آن دوست در ایام خوض می شود چنین گفت مرد سخن دان

که ای باغبان ریاض کهن درین باغ نوخیزی نونشان
درخت عبارت متنوعی نشان که هر کس درآید درین تازه باغ
بگلهاش گردد معطر دماغ و شروع نموده می شود در مقصود
بعون الملک المعبود نامه الله یار شاه بقیصر روم
که محمدی خان المشهور بتوخماق خان نوشته راه آورده با خلوص بکیزه
انها با توقیر کثیر مصادقت نما بجانب نجابت بزیر مصالحت جو با
مسرت مصیر بیک ار اجوان جوانان بزرگوار میرمیران دودمان احمد
مختار همنام فروت نشین سبتی وزیر کبیر آصفی
تمکین محمود خصال و مکرمت نشان اعنی الیاسی مکان محمدی
خان لازال ناظم الامور الفرسان یوم الفرقان یوم التقی
الجمعان گردانیده بعد از ان نماینده اسرار کلک و بیان
کشیده ثمره فهم و ادغان نوبر نهال باغ مضمون

دو نماده

نسخه دیگر

نسق

ریزباده ممثال نخل شعبون رادامن صفا پیرامن برگزیده بدان
در ترتیب جیده و پشیده که از نامه نامی و صحیفه گرامی گاه با جلوه
استعار و گاه از دولت ناپایدار و ما فیها اراده اباء و استیفا
نموده گاه مرحمت بر زیردستان و شفقت و غمخواری بدردمندان
بروجه کارساز برضای خالق بیچون و بهره بردار خلایق شجره بیون
آماده نموده از فتح و تسخیر مملکت شیروان و عساکر ستان
پادشاه جهان جاجی کله گلی بظهور رسانیده و جای اظهار قدرت
و اقتدار بجایی دشوار گرد ساز استظهار نماید فلا جرم بر ضمیر منیر
مخفی و محتفی نماند که در منوال حکایت شیروان و کرجستان در دو
عزم و رزم صف شکنان بشرح و وصف و بیان احتیاجی ندارد
و دران میان اگر دغدغه ای وان وزمزمه سرا نمداد
گشته باشد وزیر دلیر شجاعت نشان همنام

بن عفان علیه اللعنه ناگهان و مهان از نزه شیران جنگ آزمایان

خصوصاً عساکر تاتار نصرت رسان و امیر شمخال و عانه طاغستانیان

و حاکم الکاه طبابسران و متعلقان ایشان در اخوالی از اسافل

و اعالی بچه کار ضبط و قرار کرده باشند بس لایق شان و موافق

رای صواب نشان آنست که از ایشان چنین و چنان نگویند اگر قرار

مقصود از بودن گوی صلح و صلاح بچوگان ملاطفت و فور

و نجاح تود طریقت بود و نابود هرگز نپویند وَاللّٰهِ علی

الاعلی و بحرمت رسوله المجتبی و هزار هزار سوگند بیریا بخدا

بیچون و چرا و بی همتا تقدس و تعالی که بهمت اولیاء کبار

و وساطت و اعانت انبیاء بزرگوار از یکدلی طایفه قزلباش

بلشکر اسلام ترسی نوع و بیم و هراسی و شایبه ترسی و احراسی نبوده

بود ما که مخلص شماییم و با والد حد شما همسایه و آشنا بوده ایم

راست میگویم که این سو نصرت قرین را قیاس بر سفرهای دیرین نکنند

و این پادشاه دریا سپاه روی زمین را از آبا و اجداد غلبیین

نشان صاحب قران پیشین بهیچ وجه اوراشتم ند و نگویند که با جنود

نامعدود می آیند یکدو سال غارت و خسارت کشورها نمایند بعد از آن

توجه ممالک روم دولت رسوم نفرمایند چرا که علام الغیوب و اقف

اسرار قلوب است که در آن شهریار سلیمان وقار که مقدار سکندر مقدار

داعیه صالحه دولتیار برین اسلوب و نهج راعتبار و استقرار یافته می

باید که بعد ازین بامداد ارواح انبیاء کرین صلوات الله اجمعین سلاطین

تخت جاربین در تختگاه ملک قدرت بین قرار و تمکین نمایند در اقالیم

روم تا باقصای مرزبوم کاسیما آبروی بلاد عرب بحجته تهنیه

حلت از شاهزادگان ظفر قرین هر یکی با عساکر بسیار نصرت

قرین از عهده بختیاری و ملک آرای بیرون می آیند هنوز

بفرمان فرمان روای کامیاب غیر از لشکرهای پارس دلیران مهربان
وو مشفقان مانند تیغهای بران خون فشان وبالذات جان بزرگ
عالیشان با صد وپنجاه هزار از سواران لشکر تاتار ریغما پرستان
وکافه رومیان صف شکنان وعامه موجب خواران درگاه جلاد
ارکان که مقدار آن خدا داند مثال دریای عمان جوشان وخروشان
در رکاب شرف اکتساب صاحبقران بعزم ورزم فتح شیراز ودوان
بجنبیدند وبحزم وتسخیر قم وکاشان بعون الله ملک المستعان
برخواستند وازان جانب جان او زبک با لشکر بیشمار با گزیر آمادگی
خنک وسیر باشند گوش هوش بما دارند خود تصور وساعتی تفکر بکنند
که بکدام عساکر نیت کارزار کنند پیش ازین بعنایت الهی چه شد
که بعد ازین بدست یاری انبیاء عظام چها میشود والله یعلم
ما تبدون وما تکتمون فاجتنبوه لعلکم تفلحون

واگر درخواست ومامول رخصت از مکان نیان مودت غایات اسعد
صلح وصلاح وملک آرای وترک نخوت وخودفروشی وخودنمائی
باشد ثواب است که ارشاه جمجاه باین فلفل مهام مودت گوار
بانامهای شریفنامه اشتباه بکرد وودم عذرخواه را فرستاده
باید کرد تا قاعده مصالحت بچه اسلوب میخوانند وبعد از عرض
سلطان سلاطین جهان درین باب چه فرمایند سراپا در نامه
مخالصت بنویسیم تا بعز حضور موفور الحبور روانه سازیم وبخدا
سوگند که ما از مستوبات صلح وصلاح نگریزیم وبجرض مال وجاه وبرای
مملکت وسپاه نستیزیم صلحی که لائق کار وموافق خداوندگار
عالی تبار باشد امیدواریم که برای خاطر عاطر بشما وجهة فراغت
وآسایش رعایا ومتصیه ظهور جلوه نماید از آنکه متاع مسعود ومثنوی
بعد از نزاع ودعوی دنیی بنزد خدا بسی وبیم اخروی نیز

اگرچه در نهایت ما ترحم بر فقرا و ضعفا تکفل بساحت رعایا نبودی که با
بلاد و بقاع و مساکین نواحی و صناع حتی رعیت کوه گرجستان
در زیر مواکب بیکران پایمال و خاک پا رسانید بدین سبب تلبیس نکنند
که قبل از مهاجرت خلدبرین قیل و دم قزلباش رخصت نداده و توقف و
وسواس بس نموده الحاصل مصالحت مصلحت که کارساز مثوبات بتبعات
و باعث رعایت خاطر آن نیک خصلت شده انشاء الله تعالی
در وقت ادا و قضا برای خاطر همسایگی بکوشش بی انتها بنیاد زیم
که غایت پذیر و مودای شود همواره ایام فراغت و امارت مستدام
باد

جواب کتابت لله پاشا که محمدخان استاجلو نوشته

کتابت مشکین نقابت واجب التعظیم و خطاب مستطاب لازم التکریم
مملو از تخویف و تهدید و تمیم از مجلس عالی و محفل متعالی عالیحضرت
ورود سردار عالیشان و سپهسالار ذوی الاقتدار بلند مکان
...بار

و دبیر کبیر زیرک رای و وزیر شجیع کشورگشای حلال مشکلات
الامور کفیل المصالح الجمهور و انامی معدوم العدل و صاحب رای معقول
المثل عز و مخلص ترتیب و قبل شده در احسن ازمنه و ابرک اوقات
از ارادت و ازون تحسین جهاندار از ورود آن فیضبان پذیرفت
مطالعه آن باعث تفکر تام و مشاهده آن مستلزم تحیر تمام که کلام
و از عقل کامل و ذهن شامل آن ذکی اللذات و خجسته صفات بغایت
الغایت عجیب و غریب نمود که چون معتمدان کار روزگار نادیده مرغ
اوله الی آخره در اظهار قدرت و جبروت کوشیده بسط تمام داده اند
قدرت و قوت لازمه ذات حضرت باری تعالی جل جلاله است و
از دست بسیاری از جایزه خود که تخیل از حشم و حشر و خدم خود استظهار
تمام داشته اند آیه وافی هدایه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
تعالی مغلوب اندک فرصت که مدار بر توکل داشته اند و ساخته اند

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر چه احتیاج که ایشان
تعریف قوت و قدرت اعلیحضرت پادشاه والا دستگاه سلیمان
جاه اسلام پناه فرمایند از آنچه نوشته و می نویسند متضاعف آن
دانسته شده چه لایق رتبه و شأن ایشان است که حکایات کذب
و خلاف در کتابت درج نمایند اولاً آنچه در باب ممالک شیروان
آن نوشته بودند قاعده آن بود که مطلقا نام آن بر زبان نرانند
چرا که در محلی که قزلباش خاطر از همه صلح و صلاح جمع کرده هر کس در بلده
شهری بفراغت بودند غافل بطریقی که هیچ احدی را گمان نبود خود را
بارشش رسانیده بعضی از پاشایان و لشکرخوان گرفته خود را آنجا گذاشتند
و چون یقین دانستند که نواب مستطاب شاهزاده جوان بخت کشورگشا
بقصد ایشان توجه فرمودند آن فقیر از آن ورطه مهلکه گذاشتند
غافل از رای که هیچ کس را گمان نبود و هیچ سواری نتواند رفت فرار کرده

تمامی

تمامی اسباب و عساکر پادشاه را بتاراج گرجستان داده با قلیلی
از مردم خود را بیرون انداختند خدا عالم السر والخفیات است
که هنوز بدروازه کشواد نرسیده بودند که ایالت حشمت و نصفت
دستگاه کمالاً للامارة والایالة والاقبال امام قلی سلطان قاجار
جمعی از پیادگان قراباغ خرمن هستی قپچاق را بباد فنا داده عبدالرحمن بیک
را زنده گرفته قلعه را که بهزار زحمت و تردد ساخته بودند با خاک
برابر کردند بعد از آن نواب مستطاب شاهزاده عالم و عالمیان از قراقاج
جمعی از مردم قراباغ و شیروان که یکنفر از قورچیان عظام و عسکر نواب
شاهزاده ظفر احتشام و لشکر عراق و فارس و کرمان و مازندران
و گیلان همراه نبودند بقصد عثمان و تاتار فرستادند در یک لحظه
پیاده ها و جمعی از مردم قراباغ لشکر تاتار را با آن استظهار تمام شکستند
و همیشه میگویند شکست داده خان تاتار گرفتار شد و پیاده بیک سخن

چون اسیر شده بسی از تاتار و رومی و غیر ذلک طعمهٔ شمشیر
غازیان ظفر نشان شدند و عثمان در عرقاب محنت سرگردان
بصد تشویش جان از مهلکه بیرون برد و مملکت شیروان را
بدستور در تحت تصرف غازیان بیمن همت و دولت اولیاء
قاهره در آمده ایالت و شوکت پناه محمد سلطان بیگلربیگی شیروان مملکت
امرا و عالیمقدار هر یک در الکای خود ساکن اند والله الطالب
الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا ینام ولا یموت
ابداً و عجز ذاته و صفاته که انچه نوشته بودند لشکر
قزلباش از بسیاری لشکر شما اندیشه نیست و قلی فرموده اند
که قبل ازین چها شد که بعد ازین چها شود چرا این چنین حکایات
نامناسب می نویسند و در محاربه جلدر الحمد لله والمنة
امداد و بواطن ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

غرض از تحریر این حروف شرعیه آنست که حاضر شد بمجلس شرع
شریف شیخ مرشد عامری و دعوی نمود که کدخدا سلطان قلی
یکنفر از روانه مرا کارد زده و بران زخم سقط شده و کدخدا سلطان
قلی در جواب او حاشا و معاذ الله ادا نمود شرعاً بر شیخ مرشد
لازم شد که شاهدی چند که داشته باشد حاضر کرداند و او
شاهد حاضر نشد آخر الامر بحضور جمعی عدول مصالحه نموده شد که کدخدا سلطان قلی
مبلغ یکهزار دینار تبریزی بشیخ مرشد مذکور رسانند و از جانبین تراضی
شدند تحریراً فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۳۲ صورت محضر
استشهاد و استعلام و استخبار میرود از سادات و اکابر و اهالی
و کدخدایان شهریار و بیوخ بلاغ بر انکه چون بر ایشان واضح
و هویدا است که فیما بین مردم شهرآباد و ملو پس گفتگو در باب قنات
مشترک منازعهٔ شرعی بود و بعد از دعوی و مباحثه خصمت الشرع

که ازینجانب یکنفر از امرا و مردم با اعتبار نامی بقتل نرسیده و ضایع

نشده از انجانب دوازده نفر شخص نامی بزرگ و قریب یکصد

و پنجاه نفر از الامی [?] بیگیان و میرزادای اکراد و نهبی و غیر ذالک

بقتل رسیده و دو هزار یا پانصد کس در یک طرفة العین بخاک هلاکت

افتادند ان شاء الله تعالی بعد ازین اکراد اده [?] آمدن فرمایند در هر هفته

در میدان جلادت و مردانگی آمده دست برد نمائیم ان شاء الله تعالی

که از یمن همت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

از جان دشمنان احمد مختار و حیدر کرار مضمون انا فتحنا لک

فتحا مبینا و انه نصر من الله و فتح قریب و بشر

المؤمنین یا محمد یا علی خیر البشر نزدیک شده که از ...

تا غرب عالم در تحت تصرف علیان شاه دین پناه قرار یابد دیگر ...

نوشته ایم احدیث [?] و ایالت پناه و صورت مجا...

الا اندک قناة مذکور بتصرف مردم شهراباد درمی آید و تو شتالان [?]

و کدخدایان گنجکو کومک کشیده و هجوم نموده بر سر قناة مذکور آمده

که از روی غضب قناة مذکور را بتصرف خود در آورند از ینجانب

نیز زور ما و اهالی شهراباد چند نفر مرد مسلح و مکمل جمع نموده بر سر قناة

حاضر میکردند بعد از گفتگو حکایت بمجاریه [?] می انجامد و در اثنای جنگ مرا

زی پنج نفر مرد از مردم شهراباد بقتل درمی آید هر که او را برین حادثة

و واقعه شعوری و وقوفی بوده باشد اسم شریف خود را در ذیل این

صحیفه قلمی فرماید و اگر از کتابت عاجز شود دیگری را اذن دهد که اسم

شریف او را بنویسد و ما شهدنا الا بما علمنا تحریرا فی غرة شهر رمضان المبارک

سنة ۱۲۳۳ [?] صورت عهدنامه باعث بر تحریر این کلمات

و غرض از سطر این مقالات آنکه حاضر شدند دار القضا شرع مطهر

امراء و سرخیلان و اهالی اعراب عماری [?] و شبابی [?] و سعیدی و ولی

وعهد کردند بخدا جل جلاله وعم نواله بمضمون آیة کریمه
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود وقسم یاد نمودند بذات
الله تعالی وصفاته العظمی وبارواح متبرک انبیا واو
واوصیا وائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین واتفاق
واستصواب طیبه نمودند ودست بیعت بیکدیگر دادند
بمضمون آیه وافی هدایه ان الذین یبایعونک انما یبایعون
الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی
نفسه برخواندند که تا مدت انقضا اعمار هم با دوست دوست
وبا دشمن دشمن باشند واز وظیفه امانت وصداقت ورعایت
وحمایت نسبت بیکدیگر حفظ الغیب را مرعی دارند
وبا یکدیگر صادق النیت وخالص الطویت باشند آنچه اراده
احبا باشد درباره هم رعایت نموده از صلاح وصوابدید یکدیگر

تجاوز ننمایند واگر جمعی از قبایل اعراب بعداوه ایشان کمر فتنه وفساد
بر میان بندند باتفاق یکدیگر بجواب مشغول گردند وآنچه خلاف مذهب
دوستان باشد بیکدیگر روا ندارند وخلاف کننده این معنی بلعنت
وغضب حضرت باری تعالی جل جلاله وخشم حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ونفرین حضرات ائمه المعصومین صلوات الله
علیهم اجمعین گرفتار باد تحریرا فی شهر شعبان المعظم سنه

صورة تمسک اقرار کرد واعتراف صحیح شرعی نمود مفخر القبایل
والعشایر امیر احمد بن شاه حسین عرب سعیدلی که در ذمت او ثابت
ولازم است باعتراف او از مال حاجی الحرمین الشریفین حاجی رستم بیک
عربگلو از زر نقد رایج جاری المعاملات مبلغ هشتاد هزار دینار
تبریزی نصفه تاکیدا للاصل مبلغ چهل هزار دینار تبریزی دینی لازم
الادا وحقی واجب القضا موجل بر آنکه از این تاریخ تا موعد یکماه

دیگر جواب گوید و عذر نیاورد و بوصول عوض اعتراف نمود و بر [illegible]
مذکور کرد مقر مذکور به نزد مقر له مذکور ده زوج گوشوار طلا که در [illegible]
مقدار شانزده مثقال است تا وثیقه دین باشد و منفک نشود الا
باداء تمام دین وکان ذلک فی شهر صفر ختم بالخیر والظفر
سنه ١٣٣ تمسک اخری اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی اسلامی
صدر محترم مکرم شرف الدین محمد بن نظام الدین احمد سقانی که
در ذمت دارد باعتراف از مال حضرت سیادت پناه نقابت دستگاه
امیر ضیاء الدین مرحوم امیر غیاث الدین از گندم صاف و پاک مقدار
چهار صد من بوزن تبریزی نصف تاکید للاصل دویست من دینی
لازم الادا و حق واجب القضا مقر مذکور برانکه در رفع محصول
سنه [illegible] تحویل ادا نماید و عذر نیاورد و بهانه نجوید و بوصول
[illegible] مقدار مذکور معترف شد تحریرا فی شهر شعبان المعظم سنه ١٣٣

تمسک اخری مبلغ هجده هزار دینار تبریزی زر نقد جاری المعاملة
از مال عالیجناب سعادت و حکومت شعاری جمال الدین سوندک بیک قورچی
افشار در ذمت کدخدا محترم ملک محمد الحکمی ثابت و لازم است که
عند طلب بلا عذر و قصور و کسور عاید از مال مشار الیه جواب گوید
و هیچ عذری نیاورد و بوصول عوض اعتراف نمود تحریرا فی شهر ربیع
الاول سنه ١٣٣ تمسک دیگر مقدار پانصد من غله پاک صاف
بوزن تبریزی از مال کدخدا المحترم کدخدا احمد بن محمد طالقانی در ذمت
فخر الصلحا درویش حیدر علی بن مرحوم درویش شمس الدین فارسجینی ثابت
و لازم است که در رفع محصول سنه تخاقوی ئیل ادا نماید و بهانه نجوید
و بوصول عوض معترف شد تحریرا فی شهر جمادی الاول سنه ١٣٣
خطاب باید رفع نمایند آن جناب ابوی تمامی مخدومی
ملاذی امیدگاهی استظهاری اعتضادی ملجای و معاذی شوکت شعاری [illegible]

وموودت دثاری مروت وعطوفت ... فرد نو

محبت وموودت دثاری مروت وعطوفت آثاری ابقه یخلد ظلال اجلاله

العالی مخدوما للدولة والسعادة والرفعة والعز والاقبال را

دعوات وتسلیمات بندگانه ومدحات وخدمات متعبدانه عن فرط محبت

وموودت حاکی بوده وهمت سعادت ملاقات عا قرین برده ان

بقدر ومیسر ومرزوق باد بعد هذا انهای رای شریف انکه ارجا

سلامتی موجب حمد است واز هیچ گونه دغدغه ندارد وبجز نادیدن

دیدار آن مخدوم وسایر اعزه انشاء الله تعالی دیدار عزیز شان

بخیر وخوبی روزی باد بمحمد واله الامجاد تانیا اعلام انکه مدت مدید شد

که از احوال المخدوم وسایر متعلقان مخبر نشدم چون کتابت بحضور

عزیز شما رسید شرح احوال سلامتی وچگونگی اوضاع انجایی شرح

نوشته ارسال کردانند که تسکین خاطر حزین ودل غمگین کرد زیادت

تصدیع اوقات نکرده ساعات نزاد ایام ابوت وشفقت ومرحمت

للدولة والسعادة والرفعة والاخوة والشفقة والعز والاقبال مجدارا

تسلیمات وافیات وتحیات زاکیات ابلاغ وارسال داشته همواره خواهان

حضور شریف بوده ومی باشد بل سعادت ملاقات علی احسن الحال والیمن

العال مقدر ومیسر ومرزوق باد بالنون والصاد بعده اعلام رای

انکه در مهمات وکار بار خود طریق احتیاط مرعی داشته از جانب داروغه

وتیولدار وتوشمالان وکدخدایان تغافل جایز ندارد خود بساعات

میدانند که حبال حبل فی جیدها حبل من مسد در جمیع او

وساعات در نزد حکام وداروغه وغیره نسبت باینجانب غمازی بگویی

وایقاعی می نمایند وکمر عداوت بر میان بسته آتش فتنه وفساد را

اشتعال میدهند توقع انکه من کل الوجوه مخبر بوده بدانچه روی

نماید اعلام کردانند که تدارک آن مشغول گردد وحقیقت

حالات کما هو حقه اعلام بخشند زیاده نرفت ایام اخوت عاد

مستدام باد خطاب با مادر و مانند آن جناب عصمت مآب

عفت دستگاه والده عفیفه مشفقه مهربانه تاج النساء والخواتین

صفوة الاسلام والمسلمین خوانزاده خانم خلدت عفتها و عصمتها را

دست بوس فراوان و خدمت بی پایان منتخب و مهدی داشته بسیار

بسیار آرزومند حضور شریف بوده و دست سعادت ملاقات علی اشرف

الزمان محصل باد بمحمد وآله الامجاد بعده اعلام رای شریف آنکه مدتیست

کاین کمینه از وطن مفارقت نموده و از اقوام و قبایل جدا شده مکثو

بنوعی باید بستانی با و فقیر مستهام نموده مضی ما مضی بر خلاف

سابق جهت این غریب خبری بکدست براین و تنبان و کیعد و روال

ارسال دارد زیاده ازین نوشت ایام عفت باد خطاب

با برادر بزرگ عالیجناب دولت و سعادت قباب رفعت مآب

اخوت انتساب رحمت و شفقت مآب استظهاری اعتضادی

واگر برادر کوچک باشد جناب اخوی اعزی ارجمندی شرفاً

محمود دامت اخوته را تسلیمات وافره و دعوات متکاثره مبلغ و مرسل

میدارد ملاقات بر وجه احسن مقدر باد بعده اعلام آنکه مبلغ شانزده

هزار دینار تبریزی برسم مساعدت که در نزد اوست در وجه دارنده

رقعه رساند که ضروریست زیاده نزفت والسلام خطاب با همشیره

اگر بزرگ باشد عالیجناب عصمت مآب عفت دستگاه همشیره

مهربانه خوانده زاده خاتون خلدت عصمتها و عفتها را دعا میرساند و

آرزومندست بعده اعلام آنکه فرزندی مسعود را اندک عارضه

طاری شده بدانجا فرستاد که با آب و هوای آنجا نشو و نما یافته

مزاجش بصحت مبدل گردد بهمه حال ازو خبردار بوده نگذارد

که طعامهای زیان کار تناول نماید و روز بروز از احوال او فقیر را

مخبر سازد زیاده نوشت والسلام خطاب شوهر با زن

جناب عصمت پناه عفت دثاره جلاله همشیره مهربانه خلدت عصمتها و عفتها

نیازمندی فراوان رسانیده قبول را مختارند بعده اعلام آنکه در

محافظت و تعهد و اهتمام نوردیدگانم عبد العلی و غلام حسین تقصیری

ننمایند و در مکتب فرستادن ایشان تعلل ننمایند و در دلداری و

مشکاری مولانا محمد اخوند داری نمایند خطاب بزن باشد

حضرت مخدومی امیدگاهی استظهاری خداوندی ولی النعمی ناجا دام

دولته والسعادة والعطوفة والعز والاقبال آقا حسین را پای بوسی

رسانیده آرزومند خدمت است بعده اعلام رای شریف

آنکه احوال اینجانب بصعوبت و مشقت گذرانست و یکدینار و کمین

بار کمان ندارد ترتیب و ترصد آنست که خرجی آنچه مقدور شود ارسال

نمایند که چشم انتظار در راهست زیاده ننوشت ایام دولت باد

خطاب باعم حضرت عمی کاشف غمی مخدومی ملاذی امیدگاهی

استظهاری الله تخلید ظلال جلاله العالی نظاما الدولة والسعادة

والرفعة والشفقة والعز والاقبال آقا احمد را تسلیمات مالایعد

مبلغ و وصل داشته آرزومند حضور شریف است ملاقات بهجت سمات

بخیر و خوبی و خرمی روزی باد بحرمة النبی العربی الابطحی الهاشمی

التهامی الحجازی القرشی المکی المدنی و آله الامجاد بعد از رفع

دعوات ادعیه اعلام رای انور و ضمیر ازهر آنکه از جانب بصره شتر

جلاب بسیار بسیار بقزوین آمده و فقیر داعیه دارد که بجهة خودداری

آن متوجه شهر شود اگر آن عزیز را نیز رغبت بوده باشد تشریف

تشریف به بنده خانه ارزانی فرمایند که باتفاق یکدیگر روانه شهر

شویم زیاده مصدع نشد ایام شوکت مخلد باد صورت

قباله الحمد لله الذی احل البیع والشرای و حرم الغصب والربوا کلمات

والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله المجتبی اما بعد باعث بر تحریر

زبده الاماثل والاقران

شرعیه آنست که بفروخت جناب دولتمآب سعادت قباب
خواجه شرف الدین محمد بن خواجه شمس الدین بجناب سلالة الاهالی
والاعالی امیر ضیاء الدین بن نور الله بیک بن خواجه عبد الله
بلا اجبار و اکراه بالطوع والرغبة و او نیز به بیع شرعی خود در
و انچه حق و ملک طلق او بود و در تحت تصرف خود داشت و آن
همگی و تمامی یکدر خانه است واقع در قصبه ابهر من اعمال سلطانیه
محاذ با خانه جناب سلالة الاهالی والاعالی خواجه آقا بیک و با
خواجه ظهیر الدین و با خانه شرف الدین علی و با خانه ملکی ام که با نتقال
شرعی بدو منتقل شده بود بجمیع توابع و لواحق و مضافات و منسوبات
کلا تعرف منها و نسبت الیها فیها حدود اثمن مقرر معین مضروب سکه
مبلغ بیست هزار دینار رهری نصفه تاکید الاصل ده هزار دینار رایج
مشتمل بر جمیع شرایط و ارکان و قبض ثمن و اقباض مثمن بری

از نواقص و بطلان و منهما عقد المبایعه صحیحه شرعی جاری شد
و اسقاط خیار غبن نمودند و بایع مذکور بر وصول عوض اعتراف
مشتری مذکور بری و عاری شد از ثمن مذکور و مبیع محدود فیه را
تصرف خود در آورد و اکنون ملکیت از املاک او و عقاریست
از عقارات او و او راست تصرف مالکانه کتصرف الملاک
فی املاکهم و ذوی الحقوق فی حقوقهم و جرای ذلک فی شهر جماد
الاول سنه ۱۲۰۴ صورت مهرنامه الحمد لله الذی
احل النکاح بفضله و حرم السفاح بعدله والصلوة والسلام
علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد این ذکریست شرعی و حقیقت
دینی بذکر آنکه بخواست بزنی و زناشوهری وکیل ثابت الوکاله فلان
بن فلان و وکالة او ثابت شد بشهادت فلان جناب عصمت و عفت
دثاره فلانه بنت فلان را از وکیل ثابت الوکاله مسماة بنام و در

اخرة ولیجان بن ولیجان لشهامت علیجان مهر معین مقرر مقدار
نوزده مثقال ونیم طلا خلیفی جید ومبلغ دوازده هزار دینار [illegible]
مسکوک درحالتی که خاطبین ومخطوبه عاقلین وبالغ بودند وایجاب وقبول
شرعی دینی چنانکه مقتضی دین اسلامیه است مقدار ومبلغ مذکور در ذمت
زوج خاطب ثابت باشد لزوم شرعی مشروط برانکه هرگاه زوجه مذکوره
مطالبت نماید بلا عذر ادا نماید تحریرا فی غرة شوال سنة [illegible]

آزادنامه

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین اما بعد باعث بر تحریر این حروف شرعیه آنست
که اعتاق گردانید فلان بن فلان برضا ورغبت یکنفر کنیز بلند بالا [illegible]
چشم سیر چهره تخمینا بیست ساله اعتاق صحیح شرعی واقرار کرد که سبیل
معتقه مذکوره طریق خدمت نه اورا ونه غیر اورا ازقبل او بر معتقه مذکوره
[illegible] نمانده ونیست فلها الخیار وعلیها ما علی الاحرار [illegible]

الولا للمعتقة المشار الیها کما هو مقتضی الشریعة الغراء جری ذلک
فی شهر رجب المرجب صورة طلاق نامه باعث بر تحریر این حروف
شرعیه آنست که مسماة گوهر سلطان بنت ملکجان قزوینی که در نکاح
شرعی زبدة الاقران خداویردی بود او را طلاق داد طلاق داده [illegible] صحیح
شرعی واقرار کرد مسماة مذکوره بعلت صداق مقرر معین بهیچ وجه من الوجوه
دعوی با خداویردی مشار الیه ندارد وابراء ذمت وجه دین خود نمود در
طلاق ونیز اعتراف شرعی نمود خداویردی مشار الیه که من بعد با مسماة مذکوره
مطلقه بعلت زناشوهری وغیر ذلک وسببی از اسباب دعوی ونزاعی ندارد
وبر تمیمنی جمعی را از شهود عدول اشهاد کرد تحریرا فی شهر رمضان المبارک

صورة قبض

قبض داد قبول نمود جناب دولتمآب سعادت قباب
امیر آقا [illegible] که از زمان امارت وحکومتشعاری گردون اقتداری امیر خان
[illegible] قواعد حکومت که مبلغ یکهزار دینار تبریزی از بابت مالیه [illegible]

از دست کدخدایان و رعایای موضع ... تمام و کمال بعد و واصل
رعاید شد و این چند کلمه حسب السند قلمی شد تحریراً فی شهر رجب المرجب
ایضاً مبلغ شانزده هزار دینار تبریزی از بابت مالیه سنه ... ئیل
اصلاً و فرعاً از دست کدخدایان و رعایای چرلیق واصل عمدة
الاعاظم والاعیان جمشید آقا من جمله ملازمان حضرت عالیجناب سعادت
آثاری رفعت و حکومت شعاری شاه علی قورچی فی شد و این
چند کلمه حسب القبض قلمی شد تا عند الحاجت حجت باشد تحریراً فی غره
شهر محرم الحرام سنه [illegible] **صورت مچلکا** مچلکا دادند کدخدایان
و رعایای موضع ... من اعمال ساوجبلاغ که مبلغ دو تومان تبریزی
جهت سرکار عالیحضرت ایالت پناهی امارت و ... حکومت
و معدلت شعاری شاهرخ خان خلدت قواعد الامارة بالایالة که از
تاریخ ... مدت ده روز دیگر آورده بوکلای حضرت مشار الیه رسانند و اگر

منقضی

منقضی شود و خلاف این صورت بظهور رسد مبلغ مذکور ... تبریزی
مچلکا رسیده باشند و این چند کلمه جهت مچلکا قلمی شد تحریراً فی شهر
شوال سنه [illegible] **تمسک دیوانی** مبلغ سه هزار دینار تبریزی
از عالیجناب امارت مآب سعادت ... کمال الدین ارکمزبیک غلام ...
در ذمت جناب خواجه ایربیک بن خواجه جواد ... که عند الطلب
بی‌قصور و کسور بلا زمان مشار الیه رسانند و این چند کلمه حسب السند نوشته
تحریراً فی غره شهر جمادی الثانی سنه [illegible] **جواب مکاتبت** تمامه
کلک از قدسی و کلک ... حدایق ... نگاشته خامه گهربار در قم زده
کلک زرنگار که از جانب جناب سعادت ... آخوند مرحمت ...
و شفقت اکتساب کمالاً للدولة والسعادة والدین خلد ... ایام
اخوند ... الطاف و مقرون بصنوف اعطاف ارزانی
داشته بودند در اعز اوقات و اشرف ساعات شرف ورود ...

دو نون بتخم ارقم باکم استعمال کل کورانا قرد

باضعاف و آلاف بندگی و عبودیات فراوان چون قطره شبنم
که نسیم سحری از ابر جدا کند بصد حیله گری معروض و مرفوع میگرداند
و اشتیاق و آرزومندی زان فزون است که در شرح عبارت گنجد
بس ازانست که در خیز امکان آمد رب الاسباب که وهب الالباب
و مفتح الابواب نیل سعادت ملاقات روح پرور حسن مقدر و لعل باد
نوعی دیگر شرف تشریف میدهی و ملطفه لطیف گرامی خطاب مستطاب
نامی و کتابت مسکین نقاب گرامی که از جانب جناب اخوت انتساب
مرحمت و شمولت اکتساب نظاما للدولة والسعادة والشرف والا دین
احمدا عز وروود یافت و چون مضمون آن مخبر و مشعر از سلامتی ذات
خجسته صفات حمیده سمات بود و شکرهای فراوان بادا رسانیده
بعده اعلام آنکه هر خواهد بنویسد خطاب نفحات نسیم اخلاص
و فوحات شمیم اختصاص که از فرط محبت و مصافات پیش قائم

مصادقت و موالاة باشد بعالیجناب دولتماب سعادت قباب فوائد آب
تحف و مهدی مرسل و مودی گردانیده از جمله معتقدان و دعاگو
مسبب الاسباب لطیفه که موجب حصول و وصول ملاقات
مکنون غیب بظهور رساند بمحمد واله الامجاد بعده اعلام آنکه خطاب
ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین والا نسأکم اخلاص المجتبین
المشتاقین چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم که حرفی چند از مقوله
بیگانه‌ای که یاران بیاران نویسند بوسیم حکایتی خبر شکایت فراموشی
خدنگش دل نگذشت نه هرگز بیانه فراموشان گمنامانه نام می برد
و نه بر صحیفه خانه خام طمعان بی سرانجام را بیغام می فرستند نمیدانم
موجب آن از مقتضیات طریقه محبت و وداد است یا چیزی
از اضاعت بضاعت کاغذ مداد شعر کی داشتم آن گمان که یادم
نکنی کاری چو زمانه بر مرادم نکنی با آنکه بیاد تو گذرانم همه عمر

مضی ما مضی التماس انکه این فقیر حقیر غریب را بپوسته بمکاتبات
علیه مفتخر و سرافراز فرمایند شاید که خاطر شکسته را بدان تسلی حاصل
اید شعر نه دولت انکه دیده روشن نگرد نه قوت انکه پا بکوشش
به برد ای کاش سر انسخنی قاصد ازو با یکدو نفس بگفت گوش
کذرد هر دیده که روی بجانت نگریست چون از تو جدا ماند چرا
خون نگریست هرچند که بی تو رفتم و حیرانم زانکس که رخ تو دید
دور از تو نزیست ازان وقت باز که این بیدست و پا را دولت
پای بوس شریف دست داده و بعده بکمت برد فراق از پای در
همگی همت متوجه آنست که بهر وجهی که توان سعیا علی الوجه بل
مشیا علی الراس روی اقتدار بجانب آن آستان سایر و بسر
افتخار بر آسمان اما آن نه کیمیاییست که بر وجه هر روا ندودی
نشنید و نه توتیای که چشم هر خواب آلوده بیند شعر

بعبیرت
این خاک در که سرمه اهل بصیرتست حاشا که کحل دیده هر بیبصر شود
و مع هذا بشمول کرم بی انتها من یبتدی بالنعم قبل استحقاقها
آنست که عنقریب قناع عزت و امتناع بکشاید و از روی
غیب علی احسن الوجوه نماید شعر گر شاخ صبوری به بر آید
چه عجب و ز محنت دوری بسر آید چه عجب جون دل که خلاصه
وجود ست انجاست جان نیز اگر برابر آید چه عجب
متصل باد رقعه اخری بخدای که از بهشت اوست
رنج شرور و شادی سرور که مرا از همه جهان جانست وان ز
فرمان خدمتت رنجور علم الله تعالی و کفی به شهیدا
که از مفارقت چند روزه از شرف صحبت عالیجناب اخوی دولت
و سعادت قبابی مکرمت و مروت دثاری مکرم اخلاقی برادر اعز اخوی
و مقصود الحیات اعلی الله تعالی شانه العالی در جان و دل

این کمینه متوسر شده که قابل تحریر و تقریر نیست و یا از دولت مواصلت
دور افتاده لوح دل و آینه ضمیر یکدم از نقش خیال و عکس جمال
آن محمود خصایل خالی نبوده و نیست شعر زباد از میوزد
بر من نسیم دوست می یابم بایم از بیرسم در روی خیال یاری بینم
امید که بکرم واجب الوجود انکه عایق مرارت مفارقت بحلاوت
مواصلت مبدل گردد شعر درداکه فزون گشت المهاء فراق
خون گشت دل ز ستمهاء فراق این درد نبود کی فزو دارد
صد رنج دگر بر سر غمهای فراق از شدت دوری و محنت ناصبوری
چه دم زند که شکایت از آن در ترقی است اما بکرم مهیمن متعال و قادر
ذو الجلال آنکه نهال وفاکه بایمن مخلص اخلاص پرورش یافته است
در خشک سال جفای دشمنی پژمرده نگردد شعر گر وصف کنم مرغ زبان
وصف تو کجاست ورشکر کنم قوت شکر تو کراست ورزانکه

که چون

نمایم بدعا ختم روا است در دست متاعی که مراهست نکات
رقعه اخری درداکه ز هجر بیقراریم دگر زاندوه و غمت نزاریم دگر
میگریم و گریه هم نمیدارد سود جز وصل نوید بر نداریم
دگر غنچه بهار امیدواران چه آن گشاید که بر گلشن خیالش جز نمو
نوز دوجه دستان سراید بلبل گلزار اشفته روزگاری که بر گلبن
مرادش جز صرصر هجران نرسد شعر بهار هر کسی در ناله زاری
مرا دل چاک چاک از هجر یاری حریفان جمع باهم خرم شاد مرا
دل از جدای محنت آباد دلم تنگ غمش در وی نهفته بسان
غنچهای ناشکفته اما جز بیسی خاطر مهجور و تسلی دل ناصبور جز بدان
امید نیست که اگر شکوفه نهال آرزو و بر خاک فراق بهجت تمکین میتوانه بود
که بنوش میوه وصال کام شیرین تواند کرد شعر بر من ز فراق
چند بیداد رسید تا چند ستم بر دل ناشاد رسید

فریاد کنم چو نشنوی نالهٔ من   شاید که مرا ناله بفریاد رسد قاصد
خبری از بر جانان آورد   یا نکهتی از روضهٔ رضوان آورد
آرام دل بی سر و سامانی من   نه نه بتن مردهٔ من جان آورد اگر
نامهٔ عنایت فرجام از رشحات عبارات آب لطف بر آتش زدی خرمن
هستی بیک شعله خاکستر شدی و اگر برقهٔ عاطفت انجام از انوار لوامع
معانی آتش افروختی کلبهٔ فراق از تیرهٔ هجران باریکتر بودی شعر
قاصد که رساند از بر جانان خبرم   آورد خبر نسیم از ان رهگذرم
برداشت همان نسیم از خاک چنان   کز روی شرف بر آسمان
سود سرم   حالیا جمعیت خاطر پریشان و اطمینان دل بی سامان
آنکه گاه گاه بمثال عنایت امتثال سفتخر و سرافراز گردانند
شعر   با هجر تو بخت گرچه دمسازم ساخت   با ناله و اندوه
هم آوازم ساخت   شادم که زمانه با تو هر یک چندی

در مجمع احباب سرافرازم ساخت   فرمان همایون شرف نفاذ یافت
آنکه چون بحمد الله تعالی و حسن توفیقه که مبانی مانیهٔ صدر ربیت مشید الله
بعز اولیاه و بذل اعدایه سر مکتوم و رمز مکنون مصحوب و بمحو اله العالی طل
و تحقق الحق بکلامه از مشرق انوار و مطلع ضمیر خورشید آثار روز جمع
توجه آستانهٔ متبرکه و تقبیل عتبهٔ علیه و سیده سینهٔ رضیه
رضوی علی مشرفها الصلوة والسلام والتحیة جبین مبین عکس
بطلاع توبوا الی الله توبة نصوحا منطلی و محلی گشته بعد از توبهٔ
نصوح از کل مناهی و منکرات کوکب ارتفاع مدرقه اتباع رسید
و در منشور قدر مقدور مسطور گردید که مشغوره و ممالک
محروسه شراب خانه و معجون خانه و بوزه خانه و قوال خانه و قمار خانه
و بیت اللطف و کبوتربازی نبوده مستوفیان ممالک محروسه جمع
وجوه مالیهٔ مقررانرا از دفاتر طلود اخراج نمایند و من بعد مطلق

احدی با مری نامشروع میل ریش تراشیدن و طنبور و دیگر
آلات لهو و لعب و نقاره زدن و استماع کردن ارتفاع
اجتناب نمایند و طلبیدن مرا و حدوث آن اگر در حمامات نامشروع
واقعه در غزا ممنوع و مرفوع دانند و اگر کسی مرتکب این مناهی
ازین امور شود از دودمان درگاه و مطرود آن بارگاه خواهد
بود و در سلک اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین منسلک خواهد گشت و کتب ذلک حسب الامر العالی
تحریر فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۲۱ فرمان همایون شد آنکه
ایالت پناه حکومت دستگاه عمدة الولاتی ... الامارة
والایالة والاقبال محمد یادگار سلطان بعنایات پادشاهانه
مخصوص بوده بداند که کمال عاطفت منهیات پادشاهی
مصروف در تقویت او است و موانع رعایت او بالکلیه

بر طرف

بر طرف شده و همگی همت بر آن گماشته ایم که بنوعی در تکریم و تعظیم
آن سیادت التفات فرمائیم که از مشاهده ظهور اعتبار محسود دور
و نزدیک گردد باید که در روزی که واقف شود و احکام توجه درگاه
فلک اشتباه البته بزودی بسعادت بساط بوسی مستسعد
گردد که آنچه مطلوب صوری و معنوی او است بحصول موصول
اجابه مشرف شد و توجه درگاه معلی اهم مهمات شناخته اهمال
و اعتقاد متضمن فاخره خلعت جایزه ارزنده او قیمت انتظار
متمادی نشود در این باب قدغن دانسته تقصیر ننمایند خطاب
سلاطین بمکید اعلیحضرت جنت حضرت فلک رفعت
شوکت منقبت خورشید منزلت گردون بسطت
حشمت نور حدیقه السلطنه والایاله والی اقالیم النصفت
والعداله مظهر الآیات لمه علام الغیوب خلد الله تعالی ملکه و سلطانه را

اختصاص

روایح نفحاتی که از ریاض یکانگی منبعث گشته بزلال جویبار
تحریک سلسلهٔ اتحاد توانند بود و جواهر زواهر تحیاتی که از کنوز
معادن یکجهتی وارد شده از دار و حانه منور دیده اعتقاد
تواند گشت مذکور مجلس فردوس آیین و صحبت ملک تزیین
گردانیده همواره از دوام دعائم سلطنت و اقبال و ارتفاع
مدارج جاه و جلال خدام را از جمیع متعال و قدیر ذو الجلال
مستدعی می باشد انوشیع و تحیته هذا الحکم راهی

عقد گی انکه خطاب حرم سلاطین بایلدکی

بعد از نشر مناشر محمدت و دعا و ترسیل صنوف مکرمت و ثنا
معروض رای عالم آرای عالیحضرت سلطنت شعار حشمت و شوکت دثار
دایره عظمت و طهارت اثاره نتیجه السلاطین بین الانام نقیة
الخواقین فی الایام بلقیس الزمان و عذراوة العصر و الاوان

ملکی الملکات

ملکی الملکات ملکیة الذات و الصفات ذات العلا و السعادة
الطالعة عن سمار رفعتها اشارات الطهارة و الفلاح اللائحة
عن افق السماء عظمتها انوار الخلافة و الصلاح للمستغنیة ذاتها
عن الاطالة فی الالقاب نعمتها السلطنة و العظمة و الاقبال اخلدت
عظمتها و سلطنتها و شوکتها الی یوم القیام الساعة و الساعة القیام قیامت
گردانیده و میرود که اشتیاق و تعطش زلال وصال خدام کثیر الاحترام
فوق الحد و العد است امید که حضرت واجب الوجود لطیفه که موجب
متضمن شرف مواصله باشد از کمین غیب بظهور رسانا د انه علی
ذلک قدیر و بالاجابة جدیر توقع از مکارم اخلاق آنکه تازمان
حصول ملاقات ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته برجوع
خدمت لائقه ممنون گرداند خطاب وزیر بایلدکی

حضرت اصفیاء الاسلام ملاذ خلایق معاد دستورا اعاظم الوزراء
فی العالم

كفيل مصالح الانام مقبول الخاص و العام ناظم امور جمهور
الخواقين صدر ديوان الممالك و منقذ الضعفاء عن المهالك قوّاماً
للوزارة تولّا للسعادة والرفعة والاقبال خلدت قواعد وزارته و شيّدت
مبانی معدلته و معادلته الی یوم الآمال را قرائن دعوات زاکیات و روائح
تسلیمات وافیات اتحاف و اهدی داشته خواهان حضور شریف بوده .
نیل این مطلوب علی وجه المرغوب تمنا باد جواب فهرست صحیفه
رابی دیباچه عزّ و کامرانی یعنی عنایت نامه نامی و نگاشته خامه
گرامی عالیجناب آصف صفات مملکت پناه معتمد امور سلطنت و اشتغال
بادشاهی منظور عنایت من الهی مشهور بخشش خیرخواهی رب المعدلة
برابه و اتم فضله و حسب بر و انعامه بخوشترین وجهی و نیکوترین وقتی
و شریفترین ساعتی شرف ورود یافت و چون مشتمل بر نوازش بسیار
و عنایت بی شمار بود شکران مرحمت و عذران مکرمت مقدور قلم
مکسور

مزین و مجلّی بار جواب قضاة رسید قاصد و درج زرشکناب آورد
آراسته به جای مشک که درج دُرّ خوشاب آورد سخن در بیت تکریم زر شاه
سند ناز نیاز نامه درویش را جواب آورد شکر نامه مسکین طراز
و عذر خامه مسکین نواز عالیجناب شریعت شعاری اسلام ملاذی قدوة
الافاضل والاعالی اعلی الله تعالی شانه معتذر قلم مکسور اللسان بیت
لاجرم در این باب اجتناب نمود شعر ندانم بعذر تو چون لب گشایم
چگونه ترا عذر خواهی نمایم و چون شرح تمادی ایام فراق و هجر از عرض
اشتیاق زیاده از آنست که در حیز تحریر آید هر آینه در طول این نامه
نماید شعر حدیث آرزومندی شرح محنت دوری نمیگنجد
در این طومار کی زا دفتری باید خطاب با مشایخ حضرت تقوی شعاری
دثار عرفان آثار برهان انوار سالک مسالک البریة والبحری
الاسلام الاعظم الاعلم مرشد طوائف الانام حاوی الفروع
والاصول

احوال تفضل حضرت ذو الجلال برحسب اراده و والا همت

بحکم محرومی ما از شرف خدمت مخدومی هیچ اثری نبخشید که سبب

تردد خاطر تو اند بود — شعر — با بنا و تو صبور و تحمیل تو خوش نشیم

غم با دیدن تو هیچ پریشانی نیست — جواب — لطف مکرمی

و مفاوضه لطیف که مرقوم قلم غالیه شمیم عنایت نعمت و سعادت

قبالی معالی امانی زبده خاندان سیادت مخدوم دودمان سعادت

هاشمی قریشی لقب بطحی هاشمی نسب مقتدای طوایف انام

هادی خلق و پیشوای انام فخر الاسلام و المسلمین مرقوم

گشته بود چون نقاب حجاب از چهره بگشود شاهد مراد و مقصود

روی نمود — شعر — زهم گشادم و ما را نظرت میدیدم

اواندوه منیر دیدم الحمد لله علی الصحة و السلامت که ذات مبارک

از تعالیات محفوظ و معال و حفظ ایزد متعال بوده سوانح احوال

زمنا هیچ

زمنا هیچ امال و امانی متصل باد — شعر — تا جهان باد و کار و بار جهان

همه برحسب آرزوت باد — بر رخ شاهد مراد تو چشم زخم جهانیان مرساد

باد ایام عمر تو جاوید بمحمد و آله الامجاد

خطاب قضاة با یکدیگر

رواج دین مبین و رونق شرع سید المرسلین بوفور اهتمام عالیجناب شریعت

و فضیلت دستگاه افاضل پناه معالی دستگاه اعدل قضاة الاسلام بین

الجلال و الاکرام قدوة الولاة الحکام افاض الله تعالی ظلال برکاته علی کافه

الانام متعلق و منوط باد مخلص دولت خواه و هواخواه بلا اشتباه

که در دعوی اخلاص خود احتیاج بگواه ندارد دعوات نامیات و تحیات

زاکیات که از شوائب اغراض مکدر نشود و سوانح ال

بعوارض انحراف متغیر نگردد مرتب داشته اشتیاق و آرزومندی

بدریافت حضور شریف از حد و اندازه افزون و زیادتی حصول آن

از انداز نام برون و همواره مسند شریعت بوجود کامل

بمکتوب اللبیب انع خیبت لاجرم آزاد آب آن اجتناب بنمود شعر

اگر عمرا عذر آن لطف خواهم بروان پایم از عهده آن کماهی

همان به که از معذرت لب ببندم که هم لطفش از خود کند عذرخواهی

خطاب سادات اشتیاق و آرزومندی و تعطش و نیاز

مندی بدریافت شرف خدمت حضرت سیادت پناهی خداوندی

عارج معارج سربلندی صاعد مصاعد ارجمندی افتخار السادات

و منبع الافادات والسعادات خلاصة الماء والطین زبده اولاد

سید المرسلین ادام الله تعالی سیادته زیاده از انست که بتوحر

نامه شرح عنبری از معرفت روانگی از بسیار وصف آن توان

کرد شعر اگر ممکن بود روزی که شوقت در بیان آید بهر حرفی

که بنویسم هزاران داستان آید وظایف دعا و تحایف

ثنا مصحوب شمال صباح و مسا متحف و مهدی میگرداند بعد آنکه

والاصول جامع المعقول المقبول صاحب التواجد کاشف اسرار الوفاق

رحمان الرحمن بدوة السالکین لقطة العارفین زبدة المحققین

مظهر کرامات لعلیه جواب مشایخ من رسید خطابی که کرکوه

رسید از شوق و ذوق ز جای آتش بر خیزد مطلع انوار

لطایف اشعار و منبع انوار بدایع آثار عالیجناب هدایت و نقابت

تقوی و شعار معارف شعار مرشد طوایف الاسلام صاحب الکشف

والالهام الهو الهام عالم بالا از تمامت کدورات مبرا و ارسعد زمان

شرف ورود یافت شور شد روضه جان تازه از آن رشح قلم

اضعاف مضاعفه تحایایی که جوان از دل برآید همه گرد ماهیر اجان فراید

شمیم ان درین فیروزه منظر دماغ قدسیان دارد معطر بار و امل نیاز

و نوافل عجز و انکسار ارسال میگرداند شرف استقامت مجلس فایض البرکات را

مسئلت مینماید خطاب امرا بایکدیگر حضرت امارت مرتبت حکومت و امنیت

رافت امارت سیاره حشمت گردون رفعت امیر اعظم اکرم صاحب الطبل
والجیش والعلم افتخار الامرا بین الانام شجاعاً للدولة والامارة والایالة
والاقبال خلدت ایام حکومته وسعادته وامارته وایالته الی یوم القیام
فنون قوافل تحیات واضح الولا وصنوف مدحات زاکیات لائحة الصفا
عن فرط محبت وولا تحف وهدی گردانیده خواهان حضور شریف بود
ومی باشد نیل المطلوب بروجه مرغوب مهیا باد در تهنیت رسیدن
از سفر زهی بامارت تخت مرحبا کرده ز شوق روی تو گل پیرهن
کرده بیا بیا که چه خوش آمدی مسیح صفت بیک نفس همه دردمرا
دوا کرده خبر قدوم شریف منتظران را و پیر و جوان و معتکفان گوشه
هجران بخندان مسرت وشادمانی وفرح وکامرانی روی نمود که در حیز
بیان آید یا در بقعه امکان گنجد یا متصدی بیان آن توان شد شعر
آمد خبری که میرسد محمل دوست بر سوختگان بسوخت گویا دل دوست

هرگز نبود از روی مشتاقان دور زانبیش که نزدیک شود منزل دوست
اذا تم امر بدا نقصه چون امتداد ایام فراق و استمرار الام اشتیاق
درجه کمال دارد بروجهی که تخیل زیاده ازین از قبیل محالات است
بس بنابرین وقت شد که نقصان پذیرد و سوختگان آتش فراق
شدت وحدت مفارقت ومهاجرت را شربت وصال تسکین دهد وهر چند
این معنی نیز از قوت بفعل می آید اولی وانسب است والسلام علیکم برحمة
اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً جواب مکتوب اعجاز اسلوب
حضرت سیادت منقبت نقابت موهبت معالی قباب افتخار السادات
الاشراف فی الالقاب افضل العلما والنقبا علی الاطلاق ابدت مآثر
سیادته وسعادته ونقابته الی یوم القیام در اعز اوقات واشرف
ساعات عز ورود یافت وچون از فحوای آن سلامتی ذات قدسی
صفات مستفاد شد مراسم شکر حضرت متعال باد ابوسته تحیات

مجالست سمات عاید داشته ادراک شرف حضور کثیر السرور مستدعی عیدت

شرح حالات را چون حامل الفراعم بسمع شریف میرساند بتکرار القدیع

ندا ذو ظل ظلیل نقابت پناهی ممدود باد خطاب با موالی

عالیجناب افادت پناه افاضت دستگاه فضایل انتباه اعلم العلماء

الدنیا الغایر بالملاح المجلی امام ائمه الافاضل مالک ازمة الفضایل

ملک اکابر العلماء افتخار اماجد الفضلا کاشف المعضلات واضح المشکلات

اسوة الراسخین ناصح الملوک والسلاطین افضل المتبحرین والمتأخرین

بواعظان نویسند ملک الواعظین برهان المذکرین افضل

المتقدمین اسوة المخبرین الصادق فی النقل والروایات العالم بحقایق

الذی جعل الله تعالی عنوان الصدق علی الآمال و

مفتاح العلم فی البرایا اجمعین بمحتسبان نویسند

ضابط قوانین احتساب ناصب رایات اسلام وایمان مبین

قرآن ماحی ظلم وعدوان صاحب خطاب واقیموا الوزن بالقسط

ولا تخسروا المیزان خطاب باخطبا رب الجمعة والجماعات

والجماعات بذکر الخلایق فی اشرف الساعات خطاب

باحکما جناب فضائل مآب سعادت نصاب حکمت اماب جالینوس حکیم

الوقت بطلیموس العصر افلاطون الزمان افتخار الحکماء مقنن قوانین

العلوم رب الاطبا مسیح الزمان نقاط الاوان انیس للمرضى

الارواح والاشباح منجمان نویسند قدوة ارباب التنجیم

محلل غوامض الزیج والتقویم مستخرج احکام النجوم کاشف

حقایق الرموز والرقوم العالم مدرجات الکواکب العالم مشتر الشهاب

والثواقب مساح السماء الفلک الخضراء ضابط مدارج اللیل

والنهار واضح ایات النجوم والسیار جواب مکاتبت

شعشعه اشراقات دولت واقبال که از مطلع انوار رحمت وافضال

حضرت افادت پناهی افاضت دستگاهی مرتسم شده بود و مبارک
طالع پرتو وصول بر ساحت احوال بنده حقیر انداخت و ذمه امیر
که بعتبه همت و انبصت عنیاه من الحزن و دهشت موفور بهجت
و سرور روشن ساخت زبان شکر بفحوای الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب برگشود اشارت والهدیه که بخزانه لطایف صریر در باب
تفقد و بنده نوازی ارزانی داشته بودند موجب ازدیاد
استظهار است ع وین کار دولتست کنون تا کرا رسد

خطاب با مشایخ خلد الله تعالی ظلال ولایته و هدایته علی

العالمین و الحاضرین الی یوم الدین کمترین بندگان عتبه لازم الکرامه و الا
روایح ضرایع عبودیتی که نسایم آن مجامع انس خلوت نشینان
صوامع ملکوت را معطر دارد و ودایع خدمتی که فوایح روایح مجالس
معتکفان حظایر جبروت را معنبر گرداند موقوف عرض و معروض انهای

و موجب ادعیه خلود ظلال دولت مآل تقدیم میرساند و عند الفرصه از برکات
انفاس مشکین الفوحات استشمام رایحه و دریوزه همتی التماس فاتحه می نماید
اگر مشمول شرف قبول اقتران یابد وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ هر چند بنده را
جرات مقابله گستاخی مرابله نبود چون دارنده را عزم زمین بوس جزم شد
واجب نمود جود را بر خاطر خطیر خدام آن آستانه گذرانیدن و عرض نیازی
بلطف زبان آن دولتخانه رسانیدن ابرام از حد گذشت

نوعی دیگر

فیاض طوارف عوارف و وهاب عواطف معارف امطار سحاب بوفور
منشرح است در حجاب سحاب افضال و اکرام از مهب روایح
فیضان تعظیم و تبجیل بانبار حواشی مجلس عالی متوالی و متواتر و متواصل
مار و شعشعه لمعات آفتاب تربیت و ذره پروری سپهر فضیلت و
باعانت امکان و انقطاع سلاسل دوران از مشرق اقبال و مطلع
و جلال شارق دارد و هذا لانه لا یرد صلاح الاصناف البر

شامل مخلص دولتخواه قدیم الاخلاص علی الدوام والاستمرار هواخواه سدهٔ والا

جز رجاء کردانیده غایت قصوای امانی و نهایت سعادت دو جهانی

اسباب دولت و انتظام در سلک ملازمان مجلس حقایق در جام مقصود و حضور

میدارد رجاء واثق که بتقریب غایت عیبی لطیف که متضمن احراز آن مقصود

تواند بود فایض کرد الیتماس اگه تا زمان حصول المراد نیام آن خامل

الذکر را که تا غایت داخل فراموشان مجلس عالی بوده احیانا مرقوم رقم

خانهٔ کهربار در نثار فرمایند که لامحاله ذریعهٔ مفاخرت و مباهات خواهد بود

جرات الطلب از حد ادب بجاوز نمود زیادت ابرام ملی طاید سعادت جهانها

جواب سیادات اشعاع از افاقت انوار مرات صفا و لمعات رشحات جام

که عبارت از استعارت جناب سیادت مآب مرتضی اعظم اکرم زبدهٔ الطاهر

و نتیجهٔ قدوهٔ اولاد سید المرسلین المتحقق بمراضی الاخلاق و مفاخر النجم

اجل السادات جامع للمیامن والسعادات نوری از روزن اقبال

درافتاد

درافتاد و مرا و بظهور آن نور که صورت کمشکوة فیها مصباح داشت رنگ

ظلام روزگار از دل ما زدوده وجوه بر وفق تجدد کل یوم هو فی شان

در ضمن صحت و سلامت و کمال عز و استقامت اند استدعا توفیق شکر

کذاری آن نعمت میرود و منه الاجابة والتوفیق و ظیفهٔ دعاء ثنا

و رابطهٔ ثنایی که از خلوص نیت و صفای طویت بهمعنان بوده رواحلها

لیل و نهار و هم رکاب قوافل عشق و ابکار ابلاغ و ارسال میکرداند و همواره

دکر محامد شریف و نشر مناقب لطیف که هو المسک ما کررته یتضوع زیب

و زینت میدارد اشتیاق و آرزومندی بمطالعهٔ دیدار مبارک خجسته

شریف از حد و دو غایات متجاوز و متصاعد است شرف تلاقی بهم رسیده

و سعادت مقالات که اهم مآرب و مطالب و انجح مقاصد است بروجه احسن و انجح

بقدر رباک عجب که در باب اتفاق مهاجرت بلطف و تقدیر سبحانی

بظهور پیوندد و جوه ارسال مخاطبات شریف را مترصد میباشد

سلوک طریق گستاخی مرضی نخواهد بود زیاده رفعت سیادت بر دوام باد

خطاب با درویشان جناب تقوی شعار ورع دثار عرفان

آثار برهان انوار زبدة العارفین افتخار السالکین فلان زید تقواه

مرحمات درویشانه متحف و مهدی و مرسل داشته یافت ملاقات بهر جا

مرزوق باد جواب درویشان رقعه عزیز فلان که زمره کرم

ان للمتقین لحسن مآب مشتمل بر انواع برکات و محتوی بر اصناف

پرتو وصول یافته فضل ازدیاد بر رفع اعتقاد و ارادت درویشانه

افزود و اسباب مرادات دارین تهیه همت مبارک منتظم و ملتئم باد

مجاری احوال سعیده علی لوازم شکر ایزد متعال است الحمد لله علی کل

حال وظیفه محبت آنکه در اوقات مطالع اجابت دعوات و اجلال

عبادات بفاتحه فاتحه مدد روزگار این ممقدار باشند و اخبار بل

اعلام حالات و رفع سوانح مهمات یاد آورند جواب فضلا

نقوش

نقوش الطاف مهربانی که از اقلام حقایق ارقام عالیجناب افادت پناهی

افاضت دستگاهی مرتسم شده بود در احسن ساعات و اشرف اوقات

شرف ورود یافت و بر سلامتی ذات اشرف وظایف شکرگذاری

بتقدیم رسانیدند و اظهار طیب خاطر عاطر از خدمتگاری ان محب لطف پایان

مسرور گشت و از حضرت مسبب الاسباب حصول توفیق خدمت طلب نموده رقت

امکه همت عالی در تنزیه تونمایند و بفاتحه امداد فرمایند شاید که بخدمتی لایق در خور

گردد همیشه توجه خاطر فاتر مصروف داشته موفق گردد و وسیله پریشانی و ضیق

احوال بیچاره تمام آن مجمع الافضال گشته بدان دولت مشرف گردد

زیادت چه نویسد ظلال عالی بماناد نمبلا ذمر نویسند معظم

محمد قلی السلام مخصوص گشته بدانند که چون دولتمآب شمس الدین آقا بدانجا

میرسد مبلغ یکتومان تبریزی که برسم مساعدت در نزد ایشان حواله است

فرستاده تسلیم حضرت عالیه نماید که قبول انجانب است و قبض وصول مبلغ مذکور

از رشت الیه بسپارند که اعتماد بر قبض است خطاب باد ختش

فرزنده اغوره پستیره صالحه مشفقه مهربان خورشید خاتون

عفتها و عصمتها هرچه خواهد بنویسد تمامی پیشه وران بیک عبارت

که بنویسد کافیست بدیگر عبارات احتیاج نیست. مفخر الصناع

والمحترفین استا وحید رعلی خیاط یا حداد یا نقاش یا حلاج یا قواس

یا سراج وغیره را دعا مبلغ داشته اعلام آنکه هرچه خواهد بنویسد فرمان

همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت و حکومت قبانی ضیاء الدین

زنبیل خان بداند که قره بعد اولی بمسامع علیه رسید که جلال خواندی

معموره بلدة المؤمنین استراباد را بالقلم پستم رقم خراب کرده و از کثرت بیداد

مطالبات بیحساب عامه خلایق آنجا را که فرقه ناجیه شیعه امامیه اند

پریشان ساخته و با ایقاع و فساد جماعت سیاه پوش دست برآورده

اولاد و احفاد مسلمانان را در دیده میفروشند و تجدد این صورت را

سعادت آبادی

زا الدین دیر

سعادت آبادی خواجه عبدالصمد اصفهانی که در ان دیار غریب و معرض واقع

است عرضه داشت کرده که در بلاد کفار بر اهل اسلام این ستم نمیرود

که در استراباد حادث است بنابران عمدة الاعاظم والاعیان امیر آقا

رو ملو یوزباشی را فرستادیم که ... الیه را بدرگاه آورده که بتفحص اعمال کردارها

و تحقیق افعال نموده آنچه مقتضی عدالت باشد صورت گرفته باید

که در روز جلال خواندی حسب الیه را بدو بسپارد و از اهمال تحرز نماید

و در خبر برسانی بردم انجا سعی موفور و جهد مشکور بظهور رساند و

اعتماد بتوقیع همایون نماید تحریر فی ... صفر سنه ۳۲

تحریر شد در صورت تعزیت نامه نویسد رحمی بدل آسید

که آرام جان برفت آه آن چه نیش بود که تا استخوان برفت

شاید که چشم چشمه بگرید بهای ای بر بوستان که سرو سهی از میان برفت

حقا و ثم حقا و بعزة الله تعالی که از استماع اخبار نا ملایم و وحشت انگیز

حضرت سیادت پناه مغفرت دستگاه نور الله مرقده بخندان غم و الم و اندوه
بدین مهجوران وادی حرمان و دور ماندهای خاطر پریشان رسیده که بقیه
عمری درین خاندان فانی دارد که شرح شمه از آن اشتغال باید یکی از هزار
تقریر نتواند نمود و دشوارتر آنکه بواسطه بعضی موانع چه حاصل که عرض آن
موجب املال خاطر شریف میگردد مقدور و میسر نیست که چند روزی
خود را بشرف دستبوس آنحضرت با رفعت مخادیم رسانیده بار غم
و اندوه از خاطر فاتر فرو برد درین ولا بواسطه عذر تقصیر خدمتگاری
محب و فرزندم امیر فتحی الملک را بملازمت عالی فرستاده شد که عرض
بندگی و خاکساری فقیران نموده امیدوارست که بدرجه قبول افتد
حمل بر تقصیر نفرمایند ملاذا بر مکر و حیل و بیوفایی دنیای دون
مطلع اید التماس که بصبر جمیل خاطر شریف را تسلی داده رضا بالقضا
دهند که شعر ما کاروان آخرتیم اندرین دیار او جست بود بیشتر

کاروان رفت

کاروان رفت اقبال خاندان شریف برادران جاوید باد گرگی
از خاندان برفت ملا فزا روح پر فتوح حضرت [illegible] نعمت الله که از اول
رقعه تا آخر از دیده غمدیده خونریزان و اشکباران بود بلکه اکثر اوقات
باستماع این خبر نموده بهمین حال گرفتارست اما هیچ فایده ندارد
امید که حضرت حق سبحانه و تعالی وجود شریف خدام را و مخادیم
عظام عالیمقام را وارث اعمار فرموده از ثواب صابران بهره مند
گرداند و تا دامن قیامت از جمیع آفات و عاهات در پناه
و عصمت خود نگاه داراد بحق محمد و آله الامجاد نوعی دیگر
همواره حیوة جاودانی و توفیق سعادت دوجهانی عالیجناب رفعت
آیاب فلان با اعزه و احباب الی یوم القیام مخلد و مستدام باد چه حالت که
از واقعه دلدوز و حادثه جانسوز عالیجناب مغفرت دستگاهی که
پریشانی بخاطر حزین فقیر حقیر رسید که شرح شمه از آن درین مختصر

بفرح توان گردانید شعر قلم از قصه این غصه نویسم همه عمر
آخر نشود و قصه بپایان نرسد اما بمقتضای کل نفس ذائقة
الموت تسکین خاطر شریف میدهد و بانفس میگوید که اینک نوبت
و هما خیال دارد که بحرق قلبی و تدمع عینی و ما نقول الا ما
یرضی به ربنا تعالی که حضرت عزت چند انجه الجناب مغفور
در آن عالم است الجناب را با اعزه و احباب درین جهان بیادگار
سالها بسیار مخلد و مستدام دارادامین یا رب العالمین

رقعه که بدوستان نویسند باسمه سبحانه اظهار شوق
و دوام بتقبیل تراب اقدام محلی فقیر مستهام است
لا جرم طی این مقال کرده و روی در قبله تضرع و ابتهال آورده
و میگوید شعر نامه شوقم در آنحضرت بخوان نامم مبر زانکه
میترسم بر آن سمع شریف آید گران چون شوخی سیراب فیض موج آن بحر

نشکان

رقعه اخری

تشنگان فید هجر از انحطاط گذران
بعد از عرض نیاز مندی و تشنگی و شرح تعلق و دلبستگی بزمین
بوسی مجلس شریف و موقف منیف خادمان آن آستانه گذران
رحلا زمان آن دولتخانه عرضه داشتن بلکه جناب مخدومی ترک
مجاورت کعبه جان و دل کرده بودند و روی در مشاورت کعبه آب
و گل آورده و چون قدر نعمت قرب را بعد از زوال دانسته اند
و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته مضمون این رباعی

عمری بتسکین می‌نمودم خود را — در شیوه صبری بستودم خود را
چون هجر آمد کدام صبر و چه تسکین — الحمد لله آزمودم خود را

و روز بان ساخته نیل و اجعت مینمودند و بصوب انحراط در سلک … دیگر
عزیزان عزیمت معاودت فرموده تنگ … که گرداب …
چهره مآل ایشان خواهد رفت و رنگ آب خجالت بصیقل عنایت از آئینه

ضمیر ایشان خواهد زد و گستاخی بجا ارز فرموده ایشان واقع شد والا چه
یارا سپهر را که رخشنده مهر را سفارش بنور خورشید انور نویسد
قدر او بس که خود را در آن حضرت از ذره کمتر نویسد حق سبحانه و تعالی
نزدیکان را از بی بهرگی دوران محفوظ داراد و دوران را از بهره
نزدیکان محظوظ والسلام رقعه اخری نیاز و بندگی و عجز
و شکستگی بموقف عرض رسانیده می شود شوق و غرام بپابوس
خادیم کرام زیاده از آنست که بر تحریر بیان و تقریر زبان پایان
توان کرد مجمل احوال آنکه کشتی خواهان در گرداب است و اصحاب
کشتی در غایت اضطراب کر نظر همت عزیزان نوزد
یکی که بساحل نجاتی نرسد سایه مکارم و معالی بر مفارق اکارم
و اعالی ممدود باد رقعه اخری بعد از نیاز بلسان اختصار
وا ای از معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه آنکه

خدمت

خدمت مولوی کرم نموده بودند و تشریف قدوم تشریف ارزانی فرموده
و با آن آوازه چنان معلوم شد که سفر ایشان باجازت نبوده و از آن حرکت
بسیار پشیمان و شرمنده و پریشان و پراکنده اند و حالا عزم مراجعت
جزم کرده و روی توجه بآنجهة آورده از این مهجور استمهام بمبالغه
تمام و توقع اعتذاری و تمنای استغفاری میدارد شعر
گرده در گردن بصد خجالت رد عذر خواهم ز جرم او و ولی
پیش فضل عام آن شاه کرام عذر ما باشد فضولی والسلام
جواب آورد صبا نامه مشکین رقمت شد روضه جان
تازه ز رشح قلمت من مرد جواب آن نیم لیک مرا
درین ورطه کمال کرمت بعد از نیاز عرضه داشت آنکه داعی را
داعیه آن بود که عنقریب در سلک زمین بوسان آن آستان
ولایت آشیان لا زالت قبله لمتوجهات ارباب الطلب والوفا

استظلام یابد بواسطه برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امید واری
بعنایت حضرت باری عز شانه آنست که در اوایل بهاران سبزه
امید دمیدن گیرد و آن شکوفه مراد شکفتن پذیرد زیاده ابرام
شرط ادب نیست مرادات دو جهانی و سعادت جاودانی
دمتواصل باد جواب ثنای شاه جهان ذکر شب نشینان باد
دعای دولت او راد صبح خیزان باد بهر طرف که کشد تیغ نیکسو
جو مهر سپاه خصم جو انجم ازو گریزان باد چون نوازشنامه که از
فتح آن نسیم ظفر میوزید و ابر بشیر آن نسیم نصرت میدمید افتاد
کوی نیاز را از خاک مذلت برداشت و کلاه گوشه قدر و منزلت
شان باوج عزت و مکرمت افراشت روی تضرع و ابتهال بسجدات
شکر گذاری نهاده و زبان حال و مقال بوظایف منت و سپاس
داری گشاده شعر شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب ز مطلع

هر ناوک

هر ناوک دعا که گشادند اهل راز از بازوی نیاز همه بر هدف رسید
رجا بنفحات لطف الهی و رشحات فضل نامتناهی آنست که هر روز از شاخ
خسار فتح گل مرادی دیگر چهره گشاید و از جویبار ظفر نهال مقصود دیگر سر بر
زند شعر هر طرف همت او رای سفر خواهد کرد شیر با بند رفیق سفرش
خواهد بود هر کجا صولت او کوس دعا خواهد کوفت فتح و فتح قرین
ظفرش خواهد بود ظل رافت و سایه عاطفت ابدالآباد و ممدود باد
جواب نامه کز جانان رسید منشور اقبال منست مهر او بر نامه
نقش لوح آمال منست چون عنایت نامه همایون مبنی بر ازدیاد
دولت روز افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز را سر افراز گردانیده
و کلاه گوشه قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروه کرامت رسانید
همه یکدل و یکزبان روی نیاز بر زمین و دست دعا بر آسمان بوظایف دعا
گوی و ورد سیم دولتخواهی قیام نموده رجا بلطف کرم الهی واثق است

وامید بشرایف نعم نامتناهی صادق که عنقریب فتحهای تازه و نصرتهای
بی اندازه دست داد عنان عزیمت بسبق جلال معطوف گردد
شعر امیدوارم که منعطف گردد عنان عزم بزودی بسبق جلال
رسید شکار گنان شاهباز دولت شاه تذرو نصرت و تیهوی فتح
در چنگال

رقعه اخری

ای باد اصفهانی ازان دلستان بیار
جانرا نوید وطن جاودان بیار چون شد صحیح اقامت آن شاه جهان مرد
مروی حدیثی از لب شاه جهان بیار عنان شوق و آرزومندی برکات
بوسی حضرت خداوندی که همواره سپاه فتح و فیروزی در رکاب جاه و جلال
او باد و عنان سعادت و بهره وری در کف دریا نوال او نه چنان از
رفته که بازوی طاقت و فیروزی مصابرت و شکیبایی حیکال آن
توان کرد لاجرم دران باب بایجاز و اختصار نمود شعر حدیث آرزومندی
و شرح محنت دوری نمیگنجد درین طومار کار دفتری باید

کتابتی

کتابتی که سلطان خلیل حاکم شیراز بارکان دولت و امرای خود
نوشته استظهارا اهل فرد و درگاه کی جا بزود رواداند که شیراز بهشت
آسا که هر گوشه حوری و در هر گوشه سروری و بر سر هر دیو داغ در انه
خوب وقت رصد نشسته و تنگ نشسته شعر هر انگشتها گردد عنابی رنگ
بخون دلیران فرو برده چنگ وحش الله ازان روز که آن روز روز آ
نوروز که طایفه طایفه با حریف در مقام ردیف قلیه کنان با عشاق
بکوچه خیابان در آیند و چون در بیابانش در آیی چه بینی در هر باغی
نسیمین ساقی چون گل چهره برافروخته ع نه آن دم که گر ریزد فلک عقد
ثریا را گذارند و متوجه قزوین غمگین گردند که در خاطرش بجز خار غم
رخ ننشاند الم حیزی نروید بار باب حکم و فرمان نویسند
عالیجناب امارت مآب نوان اعظم اعدل افتخار صنادید العرب والعجم والاقتدار
الامراء فی العالم مقرب الملوک والسلاطین مقرب الاکابر والخواقین المؤید

بتا بیاد رب العالمین عز الدولة والدین اللهم خلد دولته

فی دوام الدولة و قوام السعادة ایده کمینه بنده مخلص هواخواه

مخصص عبودیت محلی بر نور اعتقاد مبعوث باوصاف اشراف

و مبعوث از اطراف الطاف بر اطباق اوراق مسامع و مجامع هوا

جوی و دعاگوی میرساند الحاق دولت و الحاق سعادت دارین

که عبارتست از جمیع مجاورت و اشارتست بیمن مجاورت بر وجه

موجه و نهج الیسر میسر باد آمین یا رب العالمین در منتصف شهر رمضان المبارک

عمت برکاته از عتبه علیه روضه رضویه علی ساکنها الف التحیه

صورت اخلاص می یابد حمدا جما و فور نعم الله و شمول کرم در یوقت

چون حامل صحیفه ادعیه و رافع این صحیفه امیرزاده معظم مکرم

سلاله الامراء فی العالم سراج الدولة والدین دامت سعادته عنان

عزیمت بصوب رکاب بوسی معروف و معطوف داشت واجب نمود

خود را

خود را ذره وار بر حواشی ضمیر منیر قیاس ارزانی تا حمل بر تقصیر هواخواهی

نفرمایند التماس و توقع عنایت و عون رعایت ناظر احوال و حاضر آمال

مشار الیه گرداند که جمع دعاگویان را چشم انتظار بر راه امیدواری

همانا که صورت حالات و واقعات اینجای استماع افتاده باشد مقدور

نشد و بر دعای عمر و دولت که بر بازوی مخلصان ختم کرد و دولت

و سعادت دوجهانی و مرادات جاودانی بالبته بجمال و مقصد

اشتغال و مباشرت نویسند اعلی الله سبحانه و تعالی فی دوام

و قوام الوزارة شانه و مدارج مکانه غیاث الملک والدولة والدین

و معینا للاسلام والمسلمین کمترین دولتخواهان که حواشی و حوالی بساط بوس

بانشاط را بلب ادب عبودیت و جبهه عبدیت مقبل و ملثوم داشته

خود را در سلک مقربان درگاه وزارت پناه جلالت دستگاه

منخرط و منسلک میگرداند لیلا و نهارا سرا و جهارا در طریق ذی

عبید دعا و صافی الاعتقاد راسخ دم و ثابت قدم بوده بر استمرار حالات
و استقرار عبادات اعلی دولت ابدی و دعای سعادت سرمدی ورد زبان
و سبحه روان دارد و از حضرت مفتح الابواب بختیاری و مسبب الاسباب کامکاری
جل جلاله و عم نواله ارتقای معارج درجات معدلت و اعتلای مدارج مناصب و درجات
منزلت مستوفیان دیوان اعلی و دیوانیان ایوان والا استدعا نموده و مسئلت
می‌نماید و در اوایل ذی حجة الحرام ختم بالخیر والمرام تبلیغ آن تحفه کعبه وفا
و تقدیم آن هدیه مروه صفا تبرک دعا و تحرک ثنا خود را بر خواطر خطیر
و ضمایر منیره متعلقات آستان جنان و آشیان که ملاذ اصحاب دولت
و معاذ ارباب حشمت است جلوه میدهد و بلغ لنهایه (?) ممالک آرای میرساند
که عزت ادراک تقبیل و تجبیل آثار غبار درگاه گردون پناه در خاطر فاتر
تجدید تمنیت تصمیم یافته است و جمعی از بندگان آنحضرت موافقت در همراهی
میکنند اما موقوف باشارت ملازمت اند که هر جه باموری گردانیده بر آن موجب

بتقدیم

بتقدیم رساند آفتاب عالمتاب وزارت از مطلع سعادت بر مفارق
اصحاب دولت پاینده و تابنده باد بمنه الله وحده العزیز جناب

اصحاب دولت و ارباب حشمت

اعلی الله تعالی فی الخافقین
علو شانه و اوضح علی کافة العالمین سمو احسانه بکار بنده کمترین که مد
مدید و عهدی بعید است که خود را در سلک دولتخواهان منتظم داشته
و خواهد داشت زمین عبودیت و ضراعت بلب استکانت ضراعت
بوسیده همواره تحفه اخلاص که ورد زبان و سبحه روان است بمسامع مجامع
نیکوخواهان بی اشتباه و اشباه میرساند و از استماع قبول و اطلاع وصول
این بهجت و سرور راحت و حضور بحصول محصول خواهد داشت و دولت
ملازمت و سعادت مجاورت که اعظم مآرب العالمین و اهم مطالب وارث است
بر وجه احسن و نهج ایمن میسر و مقدور باد ذراو (?) و صف ختم بالخیر و التیسیر (?)
والظفر از دار السلطنه هرات صانها الله تعالی عن الآفات والبلیات

مرقوم رقم دعای دولت و منظور قلم ثنای نعوت میگردد در حالتی
که عامّ مردم خدام بر موجب تمنّای دل حزین و بمقتضی خاطر غمگین مضبوط
و مربوط است مع هذا و تردد و ملالت و تشدید و کلالت نیست
در نیوقت مفخر الصلحا درویش کمال الدین محمود دامت دولته و توفیقه
و زاد فی العالمین رفعته و حقیقته که بجبلت فضیلت و دیانت و امانت و انتساب
آراسته و بزینت صلاح و فلاح و فور و نجاح پیراسته و از اوان
در اکتساب علوم دینیه و تحصیل و تکمیل رسوم اجتهاد و اهتمام علما
کلام بتقدیم رسانید و باخلاق حمیده و اشفاق پسندیده
معروف جهان و موصوف زمانست و مع هذا ابکرات و مرات
بشرف زیارت بیت الله الحرام و مجاورت و مجاورت مدینه
حضرت رسالت صلعم مشرف و موظف شده کرة بعد اخری و مرة بعد
اولی دواعی و لله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه

الیه سبیلا بجواب لبیک تلقی نموده و اقوام حرم محترم زاده
الله تعالی تشریفا بسته و روی دل قابل در قطع بادیه سلوک الی
سفر مبارک آورده و جمعی از زوار و عباد بانت الیه در طریق مرافقت
و بضیق موافقت ثابت قدم و راسخ دم شده اند و امید واثق
و وثوق صادق و تامل حاصلست که بجهة سفارش مشار الیه اعتبار
و اهتمام فرموده فرمان جهان مطاع آل اتباع حاصل کنند که همگنان
اعتمادی و اعتقادی زیادت از عادت روی نماید تا حکام
هر مقام و ائمه ایام در منازل و مراحل مخوفه او را باسعادت و سلامت
بگذرانند و در تهیه اسباب حاجات و مهمات و مرادات ایشان
حسب المقدور و الامکان بکوشند و توفیر و احترام و اکرام
و اعتنام ایشان واجب و لازم دانند و معاونت و مرافقت
و مناصرات و رزند و در وقت رفتن و هنگام آمدن همین طریق را

مسلوک دارند هرآینه مثوبات و برکات از خیرات و مبرات شامل

احوال و حاصل آمال آن ملاذ اصحاب توکل و معاذ ارباب تحمل

خواهد گشت مدتی است که متوجه ملتمس و متوقع آنست که مأمول و مسئول

مبذول دارند بزیادتی تصدیع میکرد و ظل طلیعت از سر آفاق

کم مباد جانب صاحب دیوان تعالی جنابه

اصفی صافی و وافی کافی اسلام پناهی ادام دولته و اعلی الله

علو مراتبه و اقصی سمو مناصبه علاء الملک والدین کمترین رضا خدای

جویان و کهترین دعاگویان الوف و آلاف تحیات و صنوف اصناف

خدمت معروض و مرفوع میگرداند بجان و دل که خلاصه ترکیب

گوهر آب و گل است متوجه ادراک دولت ملازمت و اتفاق سعادت

مجاورتی باشد حق سبحانه و تعالی ذات شریف و عنصر لطیف آن ولی

اصحاب دولت و مقوی ارباب حشمت را از نکبات ایام نافرجام

الی یوم

الی یوم القیام مصون و محروس داراد بمنه و کرمه و جوده و فیض جوده

انهای رای عقده گشای میرود که مدت دو سال شده که وجه تحویل

ملک الکفاة خواجه شرف الدین حسب دام دولته کرده اند در زیادت ازین

مبلغ صرف عمارت مدرسه متبرکه معموره شده و نسخه منقح مشتمل بر تفصیل

را اجمال عمله و مصالح و جمیع جهت بدیوان فرستاده است و توقع چنان

دارد که بنظر عنایت بر احوال او و بر آمال او نگریده تقضی از رای انبسط

ارزانی فرمایند که موجب مزید عظمت و سبب ترقی در حضرت حشمت خواهد بود

باقی مهمات چند کانه دولتخواه را متصدیست بهرچه بشارت اشارت ارزانی

فرماید در اتمام آن مرام بجان و دل قیام نموده اند دولت و کامرانی و سعادت

دارابی بادا ممهد الی الانجاز مستوفیان دیوان و عاملان

جناب کامیاب صاحب اعظم اکرم کفیل مصالح الامم مستقدم اصحاب

السیف و مستخدم ارباب القلم مطلع انوار الخلق و الشیم مجمع اطوار

اللطف والكرم كامل الذات والصفات مستجمع جميع الكمالات المخصوص
بعواطف رب العالمين كمال الحق والدين اغا الله بعلي الغفاره وصاحب
اقتداره را کمترین دولتخواه مراسم تحیات ولوازم خدمات که از محض
خلوص وداد وفرط اتحاد منبعث گردانیده باشد متوجه ومودی ومبلغ
وتعهدی داشته از حضرت مسبب الاسباب فتوحات ومفتح ابواب فیوضات
تعالی شانه وعظم سلطانه مسئلت می نمود که بر حسب ادراک دولت ملاز
وبسبب اتفاق مجاورت تراند بود بزودی روزی باد در رابع عشرین
ربیع الثانی عمت میامنه از دار الامان کرمان صورت موافقت می نماید.
بحمد الله والمنه که ... موافقت بهجت افزای مجالست تردّدی وملال
وتشنه دی وکلال نیست درینوقت که فخر التجار وزبدة الابرار شمس الدین
محمد یادگار دام رفعته عزم جزم داشت که خود را بسعادت ابدی وکرامت
سرمدی اعنی بملازمت آستان سعادت آشیان مشرف گرداند التماس

وتوقع

وتوقع از انجناب دارد که بعد از احوال مشار الیه بواجبی متفحص بوده چون
در مهمات ومعاملات انجایی رجوع بجواب عالی نماید بعون عنایت
وعین رعایت ناظر انواع جزویات وکلیات او گردند که جمعی کثیر
ممنون منت ومستغرق بحر کرامت خواهد شد دولت وسعادت
الی یوم الخلود ممدود ومخلد باد بجانب اعیان واصول
جناب اعاظم مآب سلالة الاشراف بقیة الاعراف معدن الالطاف
مجمع الاعطاف دستور الوزراء فی العالم والاکناف خواجه
غیاث الدین احمد صراف ابد الله دولته وزاد فی حصول الرفعة ووصول
الحشم وسعادت را مخلص هواخواه ومختص بی اشتباه دعاگوی
قبول تسلیمات وصنوف مدایحات که از صفا در اخلاص مشتق
ومآثر اختصاص ملحق باشد ارسال واتصال میگرداند واز حضرت
واهب المواهب مسئلت می نماید که متضمن دولت مجالست سعادت مؤانست

تواند بود من حیث لا یحتسب من طلبه مستجاب بالمنه وجوده

وفضله وکرمه این رقعه خلوص وداد وصدق وصفای اعتقاد عشر اواخر

ذی قعدة الحرام ختم بالخیر والسلامه والمرام صورت کتابت ومعنی خطاب

یافت درحالی که شکر شکور ونعم غفور نیمه وشاخ حمایل روان وشمایل

جان بود والحمد لله والمنه انهاری کرگشای مخدومی اعظمی اکرمی

میکند که محرمی که پیش ملازمت جناب معالی مآب بود متمسکات شرعیه

بر دست دارنده خواجه نظام الدوله والدین یحیی دام اقباله فرستاده شد

بامید آنکه عنایت فرموده در حصول آن عنایت اهتمام مرعی دارند که

باسایر الطاف قدیمه واعطاف عمیمه نسبت انتظام وصورت انضمام

خواهد یافت با مهمات را در کسوت مراسلات وخلعت مکاتبات

بر قامت خدمت بنده در کسوت بنده رسانت آورده امید

که موجب مفاخرت وسبب مشاهدت گردد دولت واقبال در کل احوال

بماناد

بماناد جانب ارباب سعادت واصحاب سیادت نویسند

سیادت مآب سعادت ایاب مرتضی الاعظم مجتبی الاکرم افتخار العترة الطاهره اقتدار

الاسوة الزاهره المنظور بانظار رب العالمین امیر سید نظام المله والدین

رفع الله تعالی معارج سیادته واعلی مدارج سعادته مخلص نیکوخواه جانی

ومتخصص بی اشتباه دوجهانی را در خلا وملا بوظیفه تشریف دعا وثنای طیب اللسان

وعذب البیان بوده ومی باشد وخواهد بود مقرون باجابت وتحسین

باستجابت بار بعد از تبلیغ ادعیه صالحه مشکینه النفحات وانشاء فایحه ورد

النفحات که در احسن اوقات والیمن ایات ورد زبان وسبحه روح وروان

دارد برای وخاطر ازهر میکند که مهمات آنجای تعلق باخلاص واختصاص

بنده خاص است اخص الخواص وانفس المناص دارد بموجب اشارت

رضاجوی ودعاگوی در سلک نظام انضمام یافته وهیچ اختلال واعتلال

باحوال آن راه نیافته امید واثق ووثوق صادق است که نظر عنایت

منظور و ناظر رعایت ملحوظ گردد توقع و التماس از آنجناب چنانست که ابواب

مخاطبات گشاده دارند و هر نوع مهمی که بنده را صلاحیت تهیه اسباب آن

باشد اشارت ارزانی دارند ماحصل المقصود و المسئول در اهتمام و انصرام آن

قیام نماید باقی حالات را مرتصد است سهره ماثور گردد جمیع مراد و اعدا مهیا

و معد باد بالنبی العربی و آله الامجاد آنجناب قضاة اسلام اعلی الله

تعالی اعلام الشریعه باعتماد تقویه و اجری الاحکام الوقایع اعتقاد منتقیه

نظام ما کمینه بنده که در جمله اخلاص برافع اختصاص از دل و جان و روح

مفتوح گواهان مجروح دارد عبودیتی که بر صدق دعوای صداقت آن

صبح صادق خود را چون کاذبات رونق مصداق بنده ارد با مسامع مجامع

نواب کامیاب و وکلا معلی مرتب بندد و بالصبح اذا اسفر خود را

ذره مثال و سها ممال بر شعشعه اشعه آفتاب عالمتاب ضمیر منیر و خاطر خطیر

جولان میدهد و دولت البقای روانگشای فرح فزای را که متضمن سعادت

دو جهانی و متکفل رفعت جاودانی است از حضرت قاضی الحاجات سمیع الدعوات

سبب بحر مسئله می نماید شرف اجابت بلواحق آمال ملحق باد و در غره

رجب المرجب عزت میامن علی اصحاب الطلب و ارباب الطرب

از خزانه بنشا بور رحمت عن الزلزاله و الفتور صورت وافقت می یابد عنی حال

شمول نعمة الله تعالی و فور فضله و کرمه تعرض میرسد که مدت هفت سال

می شود که مولانا معظم کمال الدین رستم زبدت فضلا یله کالطایب شمایله

که یکی از تلامذه مجلس رفیع و محفل منیع است اسبغ الله تعالی ظلال کماله

شرفیاب بوده و اکنون از آنجناب اجازت مراجعت یافته بوطن مالوف و مسکن

معروف خود متوجه گردیده و در آن ولایت با هر کس معامله دارد و چنانچه صورت

آنرا بوقت واقف موقوف رای رفیع خواهد کرد که بالتفات خاطر فیاض از احوال

شرایه مطلع و واقف گردانیده و اگر موقوف یاوران کی حمایت کند مانع و رادع

باشند و دی صالح و باصلاحیت است تا باشد که بیمن همت و فیض نظر کیمیا اثر

حق بمستحق رسید تا عبد الخالق والخلایق بمستحق خود فی اقتنا بجمله قضا نوا سلام

عالیجناب شریعتمآب طریقت ایاب حقیقت انتساب مولی الموالی اعلی الاعالی

قاضی قضاة الاسلام مبیّن الحلال والحرام المخصوص بعواطف الملک

العلام نور الملة والدین ضیاء الاسلام والمسلمین مولانا عبد الوهاب مد الله تعالی

ظلاله الی یوم الحساب رساننده درگاه اسلام پناه خود را که از زمرهٔ متعلقان

عتبهٔ علیه و خادمان سدهٔ سنیه ولیست و خواهد بود بر عادت معروفه

و سیرت مالوفه بوظایف شرایف دعای بقای عمر و حشمت و جاه و دوام و دولت

و دعاگو سالها مشغول می باشد در اوان اوقات خدمت مفخر الاماثل والاشراف

خواجه سعید الدین شرف زبدة سعادت را با خواجه سراج الدین [illegible] و منت

کرامت بدعوی شرعی در میان دار و بمنازعت و مخاصمت انجامیده رجوع

عالیجناب کردند متوقع از الطاف عمیمه و ملتمس از اعطاف جسیمه آنست که بنظر

صواب ناظر احوال هر دو الیهما گردیده نوعی سازند که براضی جانبین بوقوع

پیوندد

پیوندد و جوهر کنز الرموز از مخزن الاسرار غیب در خیال آتشی و دیعت

باد و همت باصحاب درس و فتوی و ارباب ترس و تقوی

خلد الله تعالی ظلال کمالاته و ابد ظلال کمال شمس الفلک العلوم و مجداً ظلاله

بکمال رسوم بنده کمینه در بریه صحایف شرایف عبودیت معطر عبارت و لطایف

ظرایف تحیات معنبر اشارت هر حرفی از مفردات آن طرفی از مرکبات اخلاص

باشد و هر رمزی از مرکبات آن کنزی از مفردات اختصاص گردد بشرف

ملاحظه شریف و عز مطالعه لطیف مغتنم انوار فتوحات صوری و معنوی

گرداند و ملتمس آن اسرار فتوحات دینی و دنیوی مشرف و معزز گرداند

و حسب المقدور والمیسور بتکرار اوراد دعای دولت و رفعت و تمکین

آن ملاذ طوایف جلیلین قیام می نماید بعز اجابت و شرف استجابت

مقرون باد در اواسط شعبان المعظم عظم الله قدره مولانا اعظم

حاوی فنون الفضل والکرم مدرس فواید المعقولات موسی قاعد [illegible]

بکمال

المنقولات كامل الذات وعادل الصفات مستجمع جميع الكمالات واقف

حقايق الجزويات وكاشف دقايق الكليات هادي البرية الى طريق

الفوز والنجات المحلى بحلية النكات المزين بزينة الخيالات

المنقولات بنظرات الملك المولى رضي الملة والدين علي ادام الله تعالى

معاليه وطايب اوقات ايامه ولياليه رعايت تقويي معصود

كه خود را در سلك ملازمان حوزه درس وفتويي وخادمان كوشه تدريس

وتقوي منتظم ومنتظم كرداند وبزبان حال ايمقال ميكويد شعر

مرا دل آرزو دارد كه اندر ظل اقبالش بغير از آستان او نخواهد جا

ملجا را وبدان سده عاليه متوجه است وچند جلد كتاب بخط خود

همراه آورده واميدوار است كه آن كشاف مشكلات وحلال معضلات

بنظر عنايت واثر رعايت عامل واعمال حامل واحوال راجع اليه كردند

ودر محلي كه لايق ومقامي كه فايق باشد او را جاي رفيع ومكاني منيع

تعين

تعين فرمايند وبتشريفات مشرف وبتوظيفات موظف سازند كه اصله محله

رجوان برسر بااهتمام وبين احتشام اعتماد تام واعتضاد مالاكلام بود

بزياده اقدام نمود فضايل فراني وشمايل صفاتي خلد باد بمشايخ

انام ايام ومرشدان طريق تحقيق نويسنك خلد الله تعالى

سلطنه فقره وتوحيده دراند مملكته تركه وتجريده سراجا منيرا لكثرين معتقدان

ومريدان مستانه تمامي دنجاي باران عارف معارف الهي وواقف موقف

نامتناهي مفتخر ومباهي است وخواهد بود عبوديي كه روايح فوايح اشارت

آن مستان معتكف ان زوايا صوامع ابن را معطر كرداند وتحتي كه طلوع

طلوع عبارت آن انصار اسرار حمن وبيان جنابا مجامع قدس را منور

كند تحفه عتبه خلوت سلوت ان ملاذ اصحاب عرفان ومعاد ارباب ايقان

ميكرداند وازفاتحان ازل وفتاح ملمنزل مي نمايد حضور موفور السرور خلاصه

واجب الاحترام لازم الاحتشام ميسل مي نمايد وازآنحضرت فردوس حضرت

امیدواری باشد که در اوقات و ساعات بهمین فایضه البرکات که عبارتست

که عبارتست از حالات و واقعات لی مع الله وقت ناظر احوال و حاضر

آمال آنکه فقیر حقیر کرده که شغل کم نظر از آنست و صد هزار عنایت

منتظرم تا که وقت آن نظر آید در آن وقت که درویش عزیز صالح نامک

سالک تقی نقی متورع بارع متشرع شیخ زاده عنایت الله ادام الله

ولی توفیقه وزاد تحقیقه که خاندان کرامت و دودمان شهامت است

و هرگز [illegible] ورا لحقارت طمع ننزاده اند وصیانت

عرض او را بآبرت عرض کمان برده اند و در صبح و شام ملکه علی الدوام

ذکر ملک العلام رطب اللسانست عزم جزم کرده اند و از صدق قوت تجلد

فعل در آورده باقی عمر فانی را بخدمت درویشان توانگر دل و ناقص ایان

کامل اشتغال نماید رجا واثق دارد که جوان بخلعت قبول فضله وصول

مشرف و مفتخر کرده او را در محلی که قابل آن مقبول باشد مقیم و مستقیم

گردانند

گردانند و در وقت عرض حاجات و رفع واقعات بگوش هوش که

مهبط صدای جرس و خروش سروش است استماع اقوال آن مستود خصال

گردانند و بارسال در حق مشار الیه عنایت فرمایند مقاصد دو جهانی و مطالب

جاودانی موقوف کرشمه کرم آن مربی اهل همم است باقی مهمات کیان

خانقاه حقیقت پناه را منتظر است بهر جا اشارت عالیه ارزانی فرمایند

بر موجب فرموده بتقدیم رسیده شود ظلال هدایت و ارشاد مراد تربیت

بانام پدران و استادان جناب شفقت مآب مخدوم اعظم

ولی النعم مطلع انوار الجنود و الکرم منبع الخلق و النعم ابد الله تعالی

فی دوام العواطف و قوام المراحم دولته و زاد فی العالمین رفعته را

پرورده نعمت و بر آورده تربیت است زمین ضراعت بشفاه

ضراعت و جباه مسکین مقبل و ملثوم داشته از حضرت رب

الارباب و مسبب الاسباب مزید عمر و دولت و جاه و رفعت

شب کامیاب سعید عامی نماید قرین اجابت باد منه و کرمه وجوده

در غره محرم الحرام ختم بالخیر والمرام صورت وقوف یافت در حال

صحت و سلامتی و جمعیت علی نعامه لهذا میرود که آنچه در باب مهمات

و معاملات آنجایی فرموده بودند مدت دو ماه شد که مبلغ پنجهزار

دینار رهی نقد شده بود بدست دارنده خواجه قوام الدین لهر

زاد الله تعالی دولته فرستاده شد طلب دارند و اعلام بخشند

که بوصول پیوست و در سایر حوایج و اکثر مصالح اهتمام بتمام و

ما لا کلام می نماید چنانچه کیفیت آن مشروحا مفصلا بعرض خواهد

رسید انشاء الله تعالی وحده العزیز زیاده بر درجات اقدام نمود

عمر و کامکاری مخلد باد بی ادرهقتن بر آتش غم سوختیم

سرتا پای از دیده اگر نمی یافتیم شدت مفارقت

دو شیت و مدت هجرت جناب اخوی اعظمی استظهاری

اقتداری

اقتداری ابقاه الله تعالی میامن برکاته و حالات زیادت

از اهل ارادت است باما زبس که جور و جفا کرد روزگار

جان را اسیر رنج و عنا کرد روزگار آتش سرکش فراق و اشتیاق را

جز بزلال چشمه وصال آن لطفی نتوان داد شعر این شعله

زوال به انجناب خورست گر جمله کید و نشنید مفتح الابواب

و مسبب الاسباب فیوضیت جل جلاله و عم نواله و لا اله

غیره دولت حصول سعادت وصول دولت مجاورت را سبیکی ب

سبقت روزی کناد شعر همان خدای که مارا طریق هجر نمود

امید هست که آسان کند سبیل وصال بچنین فراغ و تخشع

و اتباع فوق الحد و العد است شعر قلم صحیفه شوق ار هزار

باره نویسد هزار عذر ز تقصیر برکناره نویسد لاجرم در آن شروع

و رجوع نمی نماید کان قصه هزار سال آخر نشود توقع که از الطاف

این بنده بوابی باخبر باشد و فرزند عزیز شیخ محمود دراطال عمره بمکتب
شریف جناب مولوی اعظمی شهاب الملة والدین احمد دام فضله بسپارند
و در محافظت و مراقبت احوال او بجان بکوشند که ملالی و کلالی بحال
او راه نیابد و در تلاوت و قرآت و کتابت او ممد و معاون او باشند
و نصایح مشفقانه از وی دریغ نفرمایند تا باشد که بیمن همت عالیه مخادیم
بمنتهای کمال امید رسد انشاء الله تعالی بر رسم بندگی چند عدد قلم واسطی
فرستاده شد طلب دارند دولت و قوت مخلد باد بفرزند نویسند

ای نور چشم مرا لبی تو نور نیست   روی و بحضور تو هیچم حضور نیست
نزدیک شد که جان بلب آید ز فرقتت   گر رنجه میکنی قدم از راه دور نیست

مفارقت صوری و مهاجرت دوری فرزند ارجمند
سعادتمند دلبند بیمانند راحة الروح دیباجة الفتوح نظام الدین احمد
طول الله عمره فی حصول الکمالات و وصول المرادات وابقاه الله تعالی
فی الدارین

فی الدارین سلام مالاکلام تامل نمایند ملاقات که اعلی مآرب و اقصی
مطالب است بر وجه اوجه موجه و نهج ایسر میسر باد در اوایل رجب المرجب
عمت برکاته از قصبه طوس صورت تحریر یافت از حال خیر احوال ر
بفضل ربانی و فر دولت سلطانی موجب حمد است عزم جزم بود تا نامه
رسانید اما دو سه روزی در توقف افتاد ولی را فرستاده شد تا
وصول بوصال از احوال آن فرزند ستوده خصال واقف کرده در وظیفه ابت
که از سخن و صوابدید او که در باب صلاح و صلاحیت آن نور دیده خواهد
تجاوز ننمایند که اگر شکایتی یا حکایتی آن فرزند دلبند بگوش هوش این
پدر ضعیف نحیف خواهد رسانید موجب دلازاری و دلماندگی خواهد شد
زیادت ننوشت عمر و دولت کامی باد و علیک و رحمة الله و برکاته بمادر
نویسند ادام الله تعالی برکاتها کمینه بنده کهینه عبودیتی که روایح
فوایح عبارت و اشارت از مشام حوراء جنان و روضه رضوان معطر

ومعتبر گردانند برسم تحفه و باسم هدیه معروض ومرفوع میگردانند از حضرت
ستار غفار فرید عصمت و عفت اندخوی مسئلت می نماید شرف اجابت
بقران استجابت باد توقع که این فقیر حقیر بهمین ادعیه صالحه که وثیقه
فاتحه ورد زبان و حرز جان و روان است قایل و عامل دانند و بهمت
وشفقت مالوفه و معروفه معاونت نمایند که بعد قضا الله تعالی چون مهمات
ومعاملات انجامی سرانجام یابد مراجعت و معاودت خواهد نمود و در راه
وفاداری ومضیق حق گذاری ثابت قدم و راسخ دم خواهد بود و از مودّه
تجاوز نخواهد نمود برزیادتی اهلال [illegible] است ظلال اطهار وکمال
نزاهت الی یوم الموعود ممدود باد

بهمشیره

جناب عصمت مآب معظمه مکرمه زین العفایف والمستورات فخر الشرایف والمخدرات عصمت پناه
والدین صفوة الاسلام والمسلمین دامت برکات اوقاتها وحفت تحیات
وظرف خدمات تامل نموده حق گذاری ووفاداری راکمر خلوص طویت
وصدق

وصدق نیت درمیان جان بسته داند چون سبحانه وتعالی آن ذات
حور اصفت را در پرده عفاف و صلاح وفلاح از جمیع مکاره معروف [illegible]
دارد تحیتی و دعای که مستورات جهان را سبب زینت گردد و خدمتی
که مخدرات زمان را موجب زینت شود موجه و موفوری و مبلغ و مهدی
میگردانند قبول باد در سال [illegible] ربیع الاخر فاضت برکاته از [illegible]
مسطور شد زیاده نوشتن [illegible] بالکلام نویسند
بنقد خواص [illegible] سلام مخصوص گشته بهمین توجه خاطر مایل داند می باید که
از مجموع مهمات با خبر باشد و بسفارشات معلومه مجد و مردانه باشد

جواب بوزرا نویسند

عالیجناب مشکین نقاب مسکین مآب
آصفی صفی وفی کافی اعظمی الکرمی اعقلی استظهاری اعلی الله تعالی
ومدار یگانه شمس الفلک الخلافت وحمدا بکل بیان وبیان مرصع
بجواهر تقدیر وملمع بزواهر تعهد که نثار وایثار بنده درمجریده گردیده نمود

موجب زینت و سبب زینت ناموس و نام و کام این مستهام بی سرانجام شد
حق شکر با دا مودی کسب در مقابله و معارضه آن لطف عمیم و خلق جسیم که از
دیوانیان و مستوفیان دیوان کیوان ایوان سمت انتشار یافته بود
عبودیت که منبعث آن از کمال اخلاص و منشعب آن محض اختصاص بود غرض
نواب کامیاب میسر سازد و از حضرت فتاح بیمنت مناح تقدس اسمائه
والاء وه ارتقای الوای حشمت و اعتلای هوای رفعت بیقعان آستان
وزارت آشیان سپهر منزلت میخواهد بعز اجابت مقرون باز زیادت ابرام نمود
و بدین جرات امید عفو و اغماض است آفتاب دولت تابان باد بحمد
و آله الامجاد جواب ارباب ذواهن مروح روح و مفرح فرح
دل و جان مفتوح و ملمع صفحه نجاح و روح افراح افراح ملطف بلطیفه
مشرفه شریفه عالیجناب صاحب اعظم کفیل حوایج صلاح
المسلمین خلاصة الماء والطین المخصوص والمحظوظ بعواطف

رب العالمین خواجه علاء الحق والدین ادام الله تعالی فی دوام الاقبال دولت
و دوام الاخلاص دولته و زاد فی العالمین سعادته که بدین کمترین دعاگو
دولتخواه قدیم و کمترین رضاجویان مستقیم نامزد فرموده بود در اعزاز
و اجبس الحکمه وارد شد ضرام غرام که در کانون درون این محزون
بوده از نسیم تفقد و شمیم تعهد آن یگانه زمان بروح فرحت و ریحان
و استراحت مبدل شد روح را روحی تازه و روح را روحی بی اندازه
و دست داد و در مقام اعتذاری و ملال اقتدار شکر نعمت و ذکر موهبت
بواجبی بجای آورد همان دعایی که ورد زبان و همان ثنایی که حرز روان بود
سمت تکرار یافت شعر اگر ز دور فلک کاسه سرم گردد بجای رکاه [?]
طبایع هزار بار قدح هنوز دیده صفا بخش غبار رهست چنانچه
دل زتماشای مهوشان زفرح بعد از عرض و رفع قواعد و مراسم ضمیر مهرآرا
میکند که عزم جزم است که بطرف دار العباده یزد توجه دست دهد

وقدری اجناس که فرموده اند خریده شود و از همجا بدار السلطنه هراة حماها الله
تعالی عن الآفات والبلیات روانه شود و مهمی که در میان است بفر دولت
آن مخدوم علی الاطلاق وخداوند بالاستحقاق ساخته و پرداخته گردد و در اجعت
و معاودت نماید توقع بکرم وافی و نعم کافی است قدوة الکفاة و زبدة
الثقاة آنست که از حسن اهتمام بانام و میمن اختتام مالا کلام از مین قبل الخدام
واقف و مطلع باشند و تهمات را بشارت ارزانی دارند تا در اتمام المرام
بجان و دل قیام نماید دولت و سعادت الی یوم القیام مدام مستدام باد

جواب بدیر و استاد لمعهٔ انوار تعهدات و شعلهٔ نیرات تفقدات
که منهج باره مودت و مروج دایره محبت بود اعنی مخاطبه روح پرور و مفاوضه
روح گستر جناب شفقتمآب مخدومی اعظمی انوری اعلمی ذوی اعتضادی
اقتداری افتخاری کریمی رحیمی المخصوص بعواطف رب العالمین قطب
الملة والدین ادام الله برکاته و زاد فخر کاته که مدیح پرورده نعمت

زینت

زینت نا فزوده بوده بودند ورود شریف یافت چون کیفیت احوال
و کمیت آمال آن نهان و عیان بود مجموع موجب دفع ملال و سبب رفع
کلال خسته حال بسته بال گشت شعر روح با روح آشنای یافت
دلم از بند غم رهای یافت چون سرنامه تو بگشادم جسم تاریک روشنای یافت
چون مضمون بکنون آن مخبر بود از کیفیت اخبار و احوال شریف رافت
صفات سبحانه ایشکر باری بادا نمودی گشت و اضعاف مضاعفه تحیات
و دعوات صافیات وافیات از محض دعاگویی و فرط رضاجویی انبعاث
یافته باشد موجه و رسیل بگرداند و بجان و جنان و مهجه و روان مشتاق
حضور کامل السروری باشد توفیق آن سعادت و ادراک آن ارادت بر مقتضای
خاطر فاتر تحصیل و موصول اند تا النون و الصاد بعد از عرض نیاز
و اخلاص معروض رای انور و ضمیر از هر انکه خدمتی که فرموده بوده اند در
اجاره ملک شهرستانک پوشیده نماند که مخلص نیز در متصدی تردد نمود و چندانکه

گفتگو ننمود و قبول نکرد و فرمود که من از دیوان اعلی چهار سال باجاره برداشته ام
و دیگری را در معامله شریک نمیسازم چون حقیقت حال بدینمنوال بود واجب
دید اعلام نمودن را زیاده ازین مصدع اوقات شریف نشد ظل
عالی لایزالی باد جواب سادات خطای موشح بحلیه کمال
و کتابی مرشح بحلیه جمال که عالیجناب نقابت مآب بجانب ارباب
النقباء والاشراف رائق النجباء والاعراف منبع اسرار الطاف
فی الاطراف مطلع انوار الاعطاف بین الاکناف المخصوص بعواطف
الملک الاحد امیر شمس الدین محمد مد الله تعالی ظلال مراحمه و امد کمال
عواطفه الاعلی فرموده بودند از ارادت سلالة السادات نقاوة
مرجع الکمالات مستجمع الخیالات نظام الملة والدین لطفهم فسح الله
تعالی ابواب الخیر والامداد ارسال فرموده بودند در باب بنایه خطوط
خطوط بجان این سرمفاخرت بفرقدان کشید بعد از شرایط تعظیم

و وسایط تکریم و تعرض اختصاص زبان بدعا و بیان بثنا مشغول دارد
امید واثق و وثوق صادق که عنقریب بدولت تقبیل و سعادت تکحیل عتبه
علیه و سده سنیه مفتخر و سرافراز گرداند ذات الله تعالی وحده العزیز در صحبه
که مطالعه طلعت میمون و غره غرا همایون عالم طاقتی را منور ساخته
بودند و جمشید خورشید لوای ولا برافراخته ذره حقیر را هوای
افتاده و کمیت کلک را در میدان تبیان جولان داده باشید امید که
منظور نظر کیمیا اثر گردد ملتمس و متوقع چنانست که قبل الطلوع کوکب
سعادت اللقای روانکشای بقطرات سحاب سحاب ریاض انس
که انیس مهجوران است علی التواتر والتوالی بمکاتبات و مراسلات
مسرور سازند والسلام علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و
باطناً لاحق نامه اقرار کرد صدر محترم مکرم احمد بن محمد فارسی حسینی
از کمال رغبت و صدق ارادت و حال صحت که مجموع ابجزی

که معروف و منسوبست باو و قبضه تصرف اوست بحق ملکیت از نقد و جنس
و ملبوسات و مفروشات و منقولات و عقار و چهارپایی و متاع خانه
خواه از زر یا از نقره یا از مس یا از قلعی یا از آهن یا از برنج و مجموع زرینها
و جامهای ابریشمینه و حیوانات و زراعات و زمینها و بستانها و دکانها
و هر آنچه اسم مال و اطلاق ملکی بران توان کرد بجملگی ملک صرف و حق بجملگی
طلق شاه آغا خشین قلی بن سلطان احمد است بس او را حاصل شد
تصرف نمودن در جمیع اموال مذکوره بطریق ملکیتی که حاصلست او را
از قبل مقر بر مقر له در چیزی که از اینها یاد کرده شد حقی و نه دعوی یا خصمی
و نه مطالبتی و نه مجادلتی و نه مخاصمتی بهیچ از وجوه و بهیچ سببی از اسباب
بلکه همه ملک او شد و اگر چنانچه مقر باکسی دیگر از قبل او دعوی کند که مخالف
آن اقرار باشد آن دعوی از و بهتان و حجت او دروغ و عدوان
بود و مجموع حاضران را برین معنی بر خود گواه گرفت تحریراً وصیت نامه

اقرار کرد حضرت شریعت شعاری قاضی معین الدین زرندی در حالت
صحت بدن و سلامت عقل و جواز امر که گردانید او شمس الدین علی بن
صدر الدین محمد را وصی خود در مجموع امور شرعیه که تعلق باو دارد و اولاد
و اطفال او امیر حسین و حسن علی از حفظ اموال و مطالبت حقوق و مرافعه
و مجادله و دعوی و اثبات و غیره بطریقی که آنرا در آن خطی تمام باشد
قایم مقام گردانید او را در مقام خویش و گواه گشتند شهود عدول بر او
در معنی تحریراً فی شهر محرم الحرام سنه ۱۲۳۱ ودیعت نامه
اعتراف صحیح شرعی اسلامی نمود خواجه عبد الغنی ساوجی که در ذمت
اوست از مال خواجه لعل عراف اصفهانی از زر نقد مبلغ شانزده
تومان تبریزی که هرگاه خواجه احمد مذکور انشاء الله تعالی از سفر هند
مراجعت نماید تسلیم نماید و برین معنی را از شهود عدول گواه گرفت
تحریراً نوعی دیگر صورت قباله در عنوان بنویسد

و استقرار مزاج

تیمناً و تبرکاً بذکر الله العلی الاعلی الوهاب الحمد و ثنای
والکبریا و زوالی سزاوار کردگاریست جل جلاله و عم نواله که مزارع ریاض
موجودات را از صحرای ظلمت آباد عدم بصحرای وجود آورد و تخم ارادت
در اراضی بوستان غیب تربیت فرمود و اراضی بوستان قلوب ایشان را
از انهار محبت مخلوق منور و مزین کرده و به ابیاری رحمت و سعت
کل شیء از اسر سبز و سیراب داشته چه تعدد رفع انواع تحقیق نه
ساخته وصلوة و صلوات زاکیات بارکات بسلطان انبیا و رسل
سرور هادیان سبل مقرب بارگاه اله ابوالقاسم محمد رسول الله
وافیات نثار بارگاه حاکم دیوان هدایت و فتوت میدان کرامت
ومروت وصی رسول الله والد الحسن والحسین علی ولی الله
و بر آل معصومین او که هادیان راه دین و پیشوایان مبین اند
اما بعد غرض از تنمیق این خطاب مستطاب آنست که بوقت حساب

دولتماب سعادت ایاب نبوت انتساب نظام الدین احمد بیک بن المغفور
المبرور الواصل الی رحمت الله الملک الرزاق کمال الدین حمزه خلیفه
و رساق بحضرت سیادت و نقابت پناه رفعت و نجابت دستگاه
افتخار آل طه و یس زبده اولاد سید المرسلین ملجا الضعفاء والمساکین
ضیاء للسیادة والنقابة والرفعة والعزة والاقبال امیر نور الله ابن امیر
غفران پناه رضوان دستگاه المستغرق فی بحار رضوان الله امیر غیاث
نقراة الحسینی همگی انچه را که اوان ورود این مبایعه شرعیه در تحت
و ضبط تملک خود داشت آن تمامت یکسهم است از جمله بیست و چهار سهم
تمامی ملک ثلث یک از اراضی موضع مرد ها باد و مزرعه مهر آسین و زیر
فی بلوک جیت من اعمال شهریاری مستغنی از تحدید و توصیف
لغایة شهرهای فی محلها مع جمیع توابع و لواحق از اراضی و صحاری
و جداول و تلال و خبالات و طواحین و قنوات دایر و بایر و انهار

که منفعت میشوند از رودخانه کرج و اراضی مخزور بمبلغ یکصد چهل هزار
دینار تبریزی رایج الوقت که نصف آن مبلغ هفتاد دو هزار پانصد دینار
موصوف باشد که هر هشتاد دینار آن عبارتست از یکمثقال نقره
منقوش غیر مغشوش و بخرید حضرت مشتری مشار الیه مبیع موصوف را
با جمیع ما یتعلق به از توابع و لواحق و مضافات و منسوبات و سایر ما
بذلک سمی او لم یسم ذکرا و لم یذکر داخلا و خارجا و میان اهل عقد
مبایعه صحیحه شرعیه جاری باشد منبنی بر جمیع شرایط شرعی از ایجاب
و قبول و قبض ثمن و اقباض مثمن و تسلیم و تسلم و تملیک و تملک
و رؤیه معتبره قبل العقد و نوق الابدان بعده و بعد ما که بایع
عالم بکمیت ثمن و کیفیت مثمن بود اسقاط خیار غبن نمود و ا
کان فاحشا و ضمان درک شرعی که لازم مبایعات است
بر بایع است که اگر مبیع مسفور مستحقا للغیر بر آید ثمن نماید
با تخلیص

با تخلیص مثمن و همچنین بایع مومی الیه مجددا مستازدا اعتراف موثوق
علیه باخذ ثمن معقود علیه نمود و مبیع مسفور را بتصرف حضرت افتخار السادات
امیر مشتری مشار الیه داد و اکنون حضرت مشار الیه راست تصرف مالکانه
مستحقانه چنین اراد و ثبت و کان ذلک بمحضر جمیع من المسلمین فی شهر
جمادی الاول سنه [illegible]

نوعی دیگر صورت قباله

جلاله حمد غرق عطا له جماله و اندهر عن معتقد اهل التسبیه و مقاله
والشکر له علی جزیل نواله و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان علی محمد
رسوله و حبیبه و خلیله و صفیه المبعوث الی کافة الامم محمد سید الکونین و
الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم نبینا الامر الناهی فلا احد
ابر فی قول لا منه و لا نعم صلی الله علیه و آله و عترة المعصومین الموصوفین
بالحلم و الکرم و محبتهم ثمرة النجاة لمعاد الخلق و مآله اما بعد غرض
که خدای محترم سهام الدین بن نجم الدین قاسم آبادی همگی و تمامی یکدر

تصرف و ضبط در ملک خود الی اوان المبایعه الملیه منزه خالیات عن حق

الغیر و عما یمنع جواز التصرف و بمقاله درشت و آن تمامت یکدانگ

شایع کامل است از تمامی شش دانگ مزرعه مدعوه بمزرعه محمودآباد واقعه

در [illegible] مع مرد فان که محدود می شود بحدود اربعه حد شرقی بقنات علیاباد

و حد [illegible] بتربه حسین اباد و حد جنوبی برقبه حسین اباد و حد شمالی بزاویه

جعفراباد بحضرت سعادت و رفعت انتساب محمد بیک بن [illegible] بیک [illegible]

بثمن معلوم مقرر معین مقبوض مبلغ پنجاه تومان تبریزی فضی مضروب

چند حد مذکور سی لصفه تاکید الاصل توضیحا للمبلغ بیست و پنج تومان

و حضرت مشتری مشارالیه بخرید مبیع مذکور را با جمیع توابع و لواحق

و مضافات و منسوبات از حصه و [illegible] و اراضی و جداول و تلال و جبال

و قنوات و میانه ایشان عقد مبایعه صحیحه شرعیه جاری شد مشتمل بر ایجاب

و قبول شرعی و قبض ثمن و اقباض مثمن و تسلیم و تسلم و تملیک و تملک

و توثیق

و توثیق و توفق و نظر و رویه معتبره قبل العقد و ضمان درک حسب شرع الاقدس

بر بایع است [illegible] با تخلیص مثمن و اسقاط خیار غبن و ان کان فاحشا [illegible]

از طرفین نمودند و به وقع الاشهاد و علی الله التوکل و الاعتماد و وقع [illegible]

ذلک فی شهر رجب المرجب سنه ۱۰۴۳ معاوضه نامه باعث بر تحریر

این حروف شرعیه آنست که چون مابین ولی بن نصرالله [illegible]

ماما سلطان بنت داود [illegible] در باب خانها معین که در محله نوحصار

واقع است نزاع داشته اند جمعی از اهل صلاح چنان مصلحت دیدند

که زمین یکدرخانه که در نوحصار واقع است و محدود است باخانه درویش

شکرالله بن درویش عبدالله و باخانه علی بن مولانا حسین و از دو جانب

بامشاع تعلق به ولی بن نصرالله داشته باشد و یکدرخانه که محدود است

باخانه ورثه مولانا حسین مذکور و باخانه درویش شکرالله مذکور و از

دو جانب بامشاع حق ماما سلطان بنت زین العابدین المشهور [illegible]

داشته باشد و از جانبین راضی شدند و در حق یکدیگر بموجب نوشته اعتراف نمود
و زیان خانه مذکور را ولی نعم الله تصرف نمود و یکدر خانه را ماه سلطان
کامل بتصرف در آورد تحریراً فی شهر صفر ختم بالخیر و الظفر ۱۲۴۳
نوعی دیگر صورت مجلس سبب از تحریر این کلمات شرعیه آنکه
که چون قبل ازین بعضی از رخوت و اموال جناب دولتمآب سعادت
امیرشاه آقا انکلو در موضع یلنکاباد دزد برده بوده و مشار الیه در باب
اموال خود پروانچه بلقیس مکانی مهد علیای بیگم بانو بیسم کدخدایان
لنکر یلنکاباد مذکور و دزد برده تعهد شده حسین کیا ورسی سلطان نمود
که اموال و رخوت امیرشاه آقا مذکور را تفحص و تلافی نموده چون وجود
گیرد بدو و اصل باز ندو الا جماعت دزد را از اید ... نموده بدیوان
خانه حاضر گردانند امیرشاه آقا مذکور در تاریخ ۲۹ شهر جمادی الآخر
۱۲۴۴ بود که کدخدایان مذکور را در موضع اشتهارد حاضر نمود

و باتفاق

و باتفاق سعادت آثاری شاه علی بیک قورچی افشار طلب مال خود
از ایشان نمود که کدخدایان لنکر مذکور حاشا و معاذ بالله ادا نمودند
که هرگاه این صورت قباحت و حساب از ما ظاهر شود مجرم گناهکار دیوان
باشیم امیرشاه آقا مذکور ازاو تلافی رخوت خود نمود چیزی وجود نگرفت
و در ذمت کدخدایان موضع مذکور یکدینار بثبوت رسید چون صورت
حال خود بر موجب مسطور واقع گشت بعد از سیاست و گفتگوی بسیار
امیرشاه آقا مذکور اعتراف صحیح شرعی بلا اکراه نمود که من بعد الیوم
مرا و کسان مرا درکی و دعوی و حقی در باب رخوت مذکور با کدخدایان
مردم یلنکاباد نیست و اگر دعوی نمایند باطل و عاطل و نامشروع باشد
و خلاف کننده این صورت در لعنت خدا و رسول خدا و ائمه هدی باشد
و بر طبق جمعی را از شهود عدول گواه گرفتند تحریراً فی جواب نامه
واعظان شکر شکر نوک کلکیست باز طعمه طوطی زبانم شد

صورت معنی خط و لفظت قوت قوت جسم جانم شد از رو وفش
ظروف راحت روح همدم مغز استخوانم شد مهر مهر باجی سیمینش
سکه روی زرنشانم شد طبع سیمین برای ایثارش بایع چشم
در فشانم شد اعنی مخاطبه نامدار و مفاوضه بزرگوار عالیجناب تقوی شعار
تقوی دثار مولانا الاعظم الاعلم الاکرم علامه العلماء العالم کاشف
انوار الحقایق واقف اسرار الدقایق قطب الفضلا والعقلا فخر الفصحا
والبلغا وارث الانبیا والمرسلین واعظ الملوک والسلاطین شعر

عقل او جو ر وظیفه اوست روح پرورده لطیفه اوست
از سراپای او بغز و بغز فرق محراب نامه منبر
چون معانی بیان کند بکلام نطقش درکشد بگوش انام
کشته در شرح متن بکیک حرف نحو لفظش باسم معنی صرف
کشف برخاطرش ز فکر صاف مشکلات حقایق کشاف

چون

چون حدیثش فصیح می آید در مشارق صحیح می آید
مه بمهر ضمیر او محتاج ضوء خورشید رایش منهاج
شرح قسم بدیع او زکتاب مختصر باشد ار بودی باب
واسطی گر بیان کند بقلم متوسط بود مطول هم
از کمالات ذات اکمل او مجمل علم دین مفصل او
علم او رهبر سفینه راز حلم او لنگر سفینه آز

المخصوص بعواطف رب العالمین مولانا عماد الملة والدین مد الله تعالی
ظله الوارف علی المفارق الموالی والمعارف که بقلم گوهر بار در نثار
مکتوب فرموده بودند عیون اعیان را منور و مکحل ساخت و قلوب
مکروب را متفقد و متعهد بنواخت جان را دلی و دل را جانی و تن را تازگی
و تن را توانی کامل و حاصل شد و از فحاوی این صورت معنی آیت ورد

هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون

چهره نموده و پرده کشود و بعد از شرایط تعظیم و وسایط تکریم اصناف

تحایا و آلاف هدایا معروض و مرفوع داشته موشحه باوراد ادعیه

صالحه و تکرار اثنیه فاتحه رطب اللسان و عذبة البیان می باشد

دولت التقای روانگشتی که اهم مطالب دوجهانی است علی احسن

الوجوه موجه و میسر و مقرر باد و در غره رجب المرجب فاضت مجامعه

از تربت جنت زینت جام جمعیت عن الآفات و الآلام صورت

مخاطبت یافت از حال و چون حمد سبحانی و وفور شکر ربانی و بحمدالله

والمنه چون مولانا معظم مکرم ذو الطبع السلیم و الذهن المستقیم

جمال الدین ابراهیم دامت فضایله کمالات شمایله را ارادت

بدان تعلق گرفته که از طلایع شریفه استعداد همم عالیه کرده تحصیل

علوم دینیه و تکمیل رسوم نقلیه مشغول گردد متوقع و ملتمس مجموع

اصحاب و ظلات آنست که نظر کیمیا اثر معاونت و مساعدت فرموده

تعلیم

تعلیم و تفهیم از مشارالیه دریغ ندارند که آبا و اجداد و ممنون منت

و مستغرق بحر کرامت خواهد گشت بزیادتی مصدع میگردد فضایل

و کمالات مؤید و مخلد باد

جواب نامه مشایخ

دیباجه حضور و بهجت و سرور یعنی صفحه نور و صحیفه جمهور مکتوب بقلم مشکبار

و مشحون رقم در زمان رشح للمشایخ فی الآفاق تحذیر المفاخر

بالاستحقاق مالک ممالک عبادت سالک مسالک عبادت کاشف

مکاشف اعمال واقف مواقف عرفان مرشد طوایف المسلمین و عمدة

زمره المؤمنین المختص بعواطف رب العالمین شیخ محیی الحق

و الدین ابقاه الله تعالی ظلال ارشاده و کمال اسعاده که بدین

کمترین معتقدان و کهترین مریدان که بمثابه بالی و جانی فرموده بودند

از اراد درویش غریب صالح بارع متورع شهابا الملة و الدین دام توفیقه

و زاد فی العالمین تحقیقه واصل و متواصل شد آنچه در طی آن طومار روی آن

انوار مستودع ومندرج بود معلوم ومفهوم خاطر فاتر گشت مطالعهٔ حروف
انسب راحت وبملاحظهٔ ظروف آن موجب استراحت جان ودل وروان
انس را بر انس افزود وصور محسوسات عالم قدس از سرادقات ملکوت
چهره نمود ومشکلات حقایق ومعضلات دقایق از مخاوی مطاوی
آن دانسته گشت دراداى آن عبودیت وتحیات که از روایح فواتح
آن عبارت واشارت آن مشام معتکف صوامع ملک وملکوت
گردد واز طلوع کتابت وخطابات آن انصار از اجامع خدمت
منور ومهتدى ومبتلغ ومودى میگرداند واز حضرت فیاض بعلت
وواهب بمنت تعالى شانه وعظم احسانه مزید حضور موفور السرور خدام
واجب الاحترام مسئلت نموده ومینماید شرف اجابت بلواحق
ووراى آن لواحق ومقارن با یمن الله تعالى وحسن توفیق بوعجب
بوستان هدایت شان میرساند که حامل این رقعه عبودیت شیخ سراج الدین

زاد الله تعالى عرفانه که یکى از جمله متعلقان آن آستان ولایت آشیانست
عزیمت احرام آن کعبهٔ صفا وقبلهٔ وفا بسته است که بقیهٔ عمر فانى را
در حضور حضرت شیخ الاسلامى مرشدى ارشاد پناهى صرف کند واز بواطن
منیره وخواطر خطیره ملازمان وخادمان استمداد نماید واسترسال کند
امیدوار است که در اوان حالات وزبان مقالات از فیوضات وفتوحات
واردات غیبیه حظى وافى ونصیبى کافى شامل احوال وحاصل آمال امشاریه
دارند که مرادات ومرامات دینى ودنیوى ومآرب مطالب صورى ومعنوى
بدو واصل میسر گردد ومتواصل شود ظلال هدایت وکمال ولایت
مستدام باد بمحمد وآله الامجاد

مکتوب برادران مشفق

بحق ذات خداى که مبدع الکائنات که گر عنان ارادت بدست ما
بودى مثال ذره که باشد ملازم خورشید کمینه معتکف خدمت
شما بودى علم الله تعالى وکفى به شهیدا که اگر تقادیر آسمانى

مانع بود از رفع تدابیر انسانی نبودی دیده را از مطالعه کمال بیهمال و ملاحظه

کمال بلا مثال برادر نیکو خصال ستوده فعال برگزیده حضرت ذو الجلال

المخصوص بعواطف المتعال احمد جمال دامت فضایله کما طاب فی شمایل الانفاس

بسمایله نوری بود را اسروری کامل حاصل شد شعر

برقرار ما بودی مرا جانب تو بخت رهنما بودی وگر عوایق اماد

ذره بینی راه ز خاک پای تو در دیده توتیا بودی امید واثق است

که عنقریب از نصاب وصال با نصیب گردد مصرع دارد امید انکه

با امید تا رسد تردد و درد دل بحاصل با درک نظاره یوسف جمال

صاحب کمال از نصاب بیرون و از حساب افزونست که عشر عشر آن قیاس

قیاس افهام و اوهام کرام الناس صورت تحریر و سیرت تقریر یابد در رابع

عشرین رمضان المبارک عمت برکاته از تحریر کتابت مرقوم رقیم اخلاص

میگردد در زمان صحت و سلامت الحمد لله علی نعمه المترادفه المتواتره انها میرود که

و این خواجه را در دار العباده یزد مهمی ضروری و مقداری قماشی ابتیاع داشت

عازم جازم شد چون بدولت دستبوس برسد و مستسعد گردد یکی از خدام

و متعلقان را مصحوب مشار الیه گردانند که بزودی مراجعت نماید و مهمات

مشار الیه چنان نمایند که موجب ازدیاد مودت و محبت گردد زیاده از این

تصدیع اوقات شریف نداد عمر و دولت مستدام باد بمحمد و آله علیهم

الصلوة والسلام مکتوب دیگر برادر باجان و دل برابر

جلال الدین قنبر طول الله تعالی عمره تحیات بیغایات ابلاغ داشته قبول نمایند

دولت ملاقات و سعادت مقالات که از اهم مهمات و اعظم مرادات است

علی احسن الحال و امن الفال میسر و محصل و مقرر و موصل باد ان صحیفه الاشواق

و از خوش شهد الله از حد و از حیطه حساب و الاحصا صورت تحریر یابد از حال

و چون حمد سبحانی و شکر ربانی و الحمد لله و المنه چون دارنده این سطور

جلال الدین طیفور دام عزه متوجه بود واجب دید که خود را مذکور خاطر

عاطرحیات تقوی مآبی فتوی شعاری مخدومی اعظمی مولوی مدالله تعالی
ظلله الوارف علی مفارق المعارف جلال الملة والدین وکمال الاسلام والمسلمین
گرداند رقعه بانواع ضراعت و مشحون باصناف صداعت بر درت شریف الیه
ارسال کرد وظیفه شفقت آنست که بوقت فرصت هنگام حضرت [illegible]
مقبولان آستان هدایت مکان ولایت نشان رسانند و بزبان حال
و بمقال عذر الطاف و شکر اعطاف بخواهد و مخو خورده که برسم نذر
ارسال شد جمعه مدد خرج خانقاه گردون پناه بوصول رسانند و در حضور
موفور السرور جناب حقیقت مآبی از جمیع مریدان و معتقدان در کل ابواب
استدعای فاتحه کنند و استمداد همین طلب نمایند والسلام علی اهل
السلام نوعی دیگر ازادنامه الحمد لله رب العلمین والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد غرض از تحریر این
شرعی اسلامی آنست که ازادو [illegible] و مرفوع القلم گردانید حضرت عصمت پناه

عفت

عفت دستگاه زبدة المخدرات عصمة الدنیا والدین دامت عفتها و عصمتها
گل پری باجی عتیقه عالیجناب عنوان پناه رضوان دستگاه نتیجة الامراء [illegible]
نظام الامارة والایالة والشوکة والحشمة والعدالة والعز والاقبال فتح اسکند
میرزا اسکندر طاب ثراه وجعل الجنة ماواه از خالص مال خود
یکنفر جاریه صالحه سرخ و سفید چهره میانه بالای میش چشم ابرو کشاده
نام کرجی الاصل ثمینا بجهت له تقربا الی الله تعالی و طلبا
لمرضاته و ثواب آزاد در حق نواب عفت دستگاه [illegible]
الدورانی خدیجة الزمانی عصمة الدنیا والدین مهر انگیز خانم دامت عصمتها
وقف کرد و ازاد گردانید درست صحیح شرعی اسلامی چنانچه من بعد الیوم
[illegible] را الیها دوار ثان او را و هیچ آفریده را بعلت بندگی با دلنواز
مذکوره طلبی و حقی نبوده باشد و اگر نمایند شرعا معتبر ندانند فمن بدله
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه وکان ذلک فی شهر ذی حجة الحرام

بقربان درگاه امارت پناه ارکان دولت نویسند خلد الله

تعالی ایام معدلته وابد اعوام مراتبه فی دوام الاحترام و قوام الاحتشام غیاث

الملة والدین و معین الاسلام والمسلمین کمترین بندگان سده بوسان درگاه

عدالت پناه جلالت دستگاه که کمر عبودیت بر میان جان بسته صبح و شام

بلکه علی الدوام بوظیفه شریفه دعای بقای عمر و دولت و دو بکامی و کامرانی

و کامکاری و بختیاری خدم محترم و حشم محتشم رطب اللسان و عذب البیان

می باشد و از حضرت مفتح الابواب و مسبب الاسباب عمت الاؤه وعمت

نعماوه اعلی معارج مراتب دو جهانی و ارتقاء مدارج جاه و دوامی او مسئلت

می نماید بعز اجابت مقرون و بشرف استجابت مشحون باد در غره محرم الحرام

[illegible] بالخیر والمرام از خوف انه [illegible] بور حیث الازاله والقبول خود را بر

[illegible]ت و ابرام بر خواطر خدام عالیمقام حواله میدهد بعد از عرض مراسم

[illegible] لوازم تقبیل الارض بسمع علیه میرساند که بنده کمینه خود را

[illegible] بیکر جموده بیا بو[illegible] دست [illegible]

چون نسیم شمال گیتی نورد هو الذی الی صحابه العالی

بنوبت جابرة الزمان والی سدة السنیة بود حکام الدوران

سالکان مسالک سلطنت در حرو ضرا تشبث بذیل عنایت و نیک

بعطف عاطفت آن حضرت فرموده اند و از آن سرمایه کامرانی

و پیرایهٔ آمال و امانی نموده سلیمان مکانی جم جاه کسری حشمی

سپهر بارگاه مرکز دایرهٔ جهانداری قطب فلک بختیاری خورشید

روشن رای جمشید ممالک آرای جم همت اسکندر سطوت

عنقای قاف سلطنت و مهر برج عدل نوشیروان عهد و فریدون

روزگار خضر اسکندر آیهٔ جمشید مرتبه سلطان کامکار

و جهانبان نامدار ستاره سپاهی که اگر ستون عدلش حافظ

کارخانه گردون نشدی فلک در گرداب اخطار افتادی

و نهیب صدمه یاخذ کل سفینة [illegible]

از خامه چو مدح او طرازم خواهم که ز دیده دوده سازم
دوده کنم از دو پر انجم از دود چراغ چرخ جارم
لازال شمس سماء السلطنة والنصفة والرفعة والاجلال
اعلى الانشا منشی که انشاء محامد فعال و افشای محاسن خصالش
ورد کافه انام و ذکر اجله اهل اسلام است خامه مشکین غبار اش را
آثار ید بیضاست و زبان قلمش را از نفس مسیحا نسخه قدسیان
صفیر قلم تقریر اوست و رقص چرخ و انجم از پی ساز خامه خوشش
آواز او هر معانی بدیع که در سلک بیان میکشد روح بخش قالب
حروف و کلام بلاغت نظامش شهد معانی را ظروف
... توقیعه انوار مملکت را برایت استظهار
... اضیای انجوم کرده دریای همت ایثار
... ت میزه که شرف کارخانه عقلست

وانجا که دل توکمان می برد خروس را بکش تا بگردد
تا انجا که پنهان کرده باشند برود و بایستد و جنگ بران
جایگاه می زده باشند آن جای را بکن که در انجا باشد
بنام خدای عز و جل اگر کسی را جادوی کرده باشند
بنویس و بروغن شرنجت اندر افکن که چون روغن گرم
شود انگشت شاده شود چون آن جادوی کرده باشد
این افسون برو بخوان و بر وی بدم خلاص شود که دیگر
هیچ کس بر وی سحر نتواند کرد اگر خواهی که مصروع را
با جای خود باز آوری مندلی بکش برسم هندوی و آن
کس را در میان مندل بنشان و پاره بخور دود کن
مثل عود یا قسط و علک رومی و روس و زعفران
و تناغ و دخنه مریم و بهفت بار این افسون را بر آن
خوان اندر ساعت آفت رسیده دیو سخن آید و
مرض از وی برود و این آزمایش کرده شد و آن است



کر گونه گونه مصروع را بدین صنعت گردانیده اند بنگر تا
عاجز نباشی که این کار بزرگ است و هر جا فنی که ترا
بود روا کنند بفرمان خدای **اگر** کسی مار بگزد این افسون
را بخوان بر آب و بدان کس ده تا بخورد و درد و زهر
بالا آید و هر گزنده که بگزد و قتل کژدم و غیره همچنین باید
کرد **اگر** خواهی که ماران را از سوراخ بیرون آوری یا
از دو ریباری بدشت رو و هفت خط بکش و هر خطی
که کشی این افسون میخوان و اندر میان خط هفتمین بنشین
و هفت بار بخوان که هر جا که ماران باشند در آن نواحی
و صحرا تا ده فرسنگ همه روی سوی خط آورند و
هر کدام که خواهد که از خط بگذرند در ساعت دو نیم شوند
از جهت کسی که مار گزیده بود خواب ماران دنیا
نشوند و هر افسونی که خواهی ترا روی دهد بکرامت این

پیدا گردد و صورت اینست و الله هو الهادی
اینست ۳۰ خواص او آنست که خاصیت او ز
را گر نوشته باطل گرداند بنویسد بهره خواهد
این شکل را او بشوید به آب چاه عمیق از آنکه آفتاب
بر آید و باز خورد رنجی و مرضی که از خاصیت اول آن
کس رسیده باشد دفع شود و شکل اینست

۳۰ ۳۰ ۳۰ ۳۰
فلان
۳۰ ۳۰ ۳۰ ۳۰

باب العلم الغریب

حکیم گوید چون بنویسی جبل
عین در مربعی مستطیل
که جبل خانه باشند در ساعت زحل و زحل و قمر متصل باشند
منحوس برخرقه پاره که از احتراق برگرفته باشند
بعد از آن در جایی که خواهی دفن کن بعد از جبل روز خراب
شود و صورت اینست

	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع
	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع	ع





RADİKAL

RADİKAL